خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

نوشتار:

مصطفی حسینی طباطبایی

عنوان کتاب: خیانت در گزارش تاریخ جلد اول

نویسنده: مصطفی حسینی طباطبایی

موضوع: پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: آبان (عقرب) ١٣٩٤شمسی، ١٤٣٦ هجری

منبع:

ایمیل: book@aqeedeh.com

سایت‌های مجموعۀ موحدین

www.mowahedin.com
www.videofarsi.com
www.zekr.tv
www.mowahed.com
www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.shabnam.cc
www.sadaislam.com

contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ وَنَسُواْ حَظّٗا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِۦۚ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٖ مِّنۡهُمۡ﴾ [المائدة: ١٣].

«کلمات را از مواضع خود منحرف می‌کنند و بهره گرفتن از پندها را فراموش کرده‌اند و پیوسته به خیانتی از ایشان مطلع می‌شوی».

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای منّان را سپاس بی‌پایان می‌گویم و بر امین وحی و مبلغ پیام‌هایش «محمّد» درود می‌فرستم.

کتاب «بیست و سه سال» ماجرایی دارد که مناسب است در مقدمه این کتاب خوانندگان را از آن آگاه سازم.

چند سال پیش، زمانیکه هنوز از انقلاب اخیر ایران و جمهوری اسلامی خبر نبود یکی از آشنایان با اوراقی چند، به دیدنم آمد و حکایت کرد به محفلی راه یافته که در آنجا هر هفته عده‌ای از نمایندگان مجلس سنا از مرد و زن حضور پیدا می‌کنند و یکی از ایشان که در جوانی کسوت روحانیت داشته (و من در اینجا نام او را نمی‌برم) دروسی را درباره سیرت پیامبر اسلامﷺ تحت عنوان «بیست و سه سال» القاء می‌کند و می‌کوشد تا رسالت پیامبر را آنچنانکه مسلمانان باور دارند، نفی و انکار نماید و آن درس‌ها هر هفته در اوراقی منعکس می‌شود و میان حاضران محفل، تقسیم می‌گردد، آنگاه چند ورقی را که با خود داشت به من نشان داد و خواست تا در ذیل هر صفحه به آنچه نوشته شده بود پاسخ دهم شاید به چاپ رسیده و انتشار یابد. من دعوت وی را پذیرفتم و بر آن اوراق، تعلیقاتی نگاشتم اما دروس مزبور تمام نبود و چنان می‌نمود که ادامه دارد و هرچه بود، آن آشنا چندی بعد آمد و اوراق را با خود برد. از این ماجرا دیری نگذشته بود که شنیدم دروس کذایی را از طریق سفارت شاهنشاهی! ایران در لبنان به بیروت برده‌اند و در آنجا به چاپ رسانیده و به تهران آورده‌اند و تقریباً مخفیانه به فروش می‌رسانند! در صدد یافتن کتاب مزبور برآمدم و بر آن دست یافتم، معلوم شد که حروف کتاب از نوع حروفی است که در لبنان رواج دارد و در ایران موجود نیست، کتاب نه نام و نشان نویسنده را با خود داشت و نه در آغاز یا پایان آن از چاپخانه‌اش - به خلاف رسم معمول- کم‌ترین ذکری رفته بود. در اوائل انقلاب، بازار این کتاب گرم شد و نیاز به تجدید چاپ پیدا کرد و چپ‌گراهای طرفدار روسیه اینکار را به عهده گرفتند و تصویری از نوع سیاه قلم‌های

روسی که معمولاً در کتاب‌های فارسی چاپ مسکو بچشم می‌خورد. بر روی کتاب و پشت جلد آن منعکس کردند. نقش روی جلد، أفعی مهیبی را نشان می‌دهد که بر اندام آن با جسارت تمام نوشته‌اند:

«بسم الله الرحمن الرحيم يا علي يا عظيم يا غفور يا كريم أنت الرب العظيم الذي ليس كمثله شي وهو السميع العليم وهذا شهر عظّمته وكرّمته وشرّفته وفضّلته على الشّهور وهو شهر رمضان الّذي أنزلت فيه القرآن وجعلت فيه ليلة القدر وجعلتها خيراً من ألف شهر».

این افعی خطرناک! که بزعم بلشویک‌های وطنی، مظهر توحید و اسلام و قرآن مجید است!! بر پیکر دهقان ناتوان و لاغر اندامی پیچیده است و در همان حال کارگر نیرومندی که بر پشت لب –ظاهراً به تقلید از استالین– سبیل کلفتی دارد به کشتن افعی مزبور همّت گماشته و سرانجام دهقان ناتوان را نجات بخشیده است!.

در چاپ تازه نام «دکتر علینقی منزوی» بر روی کتاب به چشم می‌خورد، این مرد همان کسی است که کتاب گلدزیهر Goldziher خاورشناس مغرض یهودی را پس از آنکه به عربی تحت عنوان: «العقيدة والشريعة في الإسلام»[1]. ترجمه شده بود، به پارسی برگرداند و به نام «درس‌هایی از اسلام»!! انتشار داد. هرچند اصل این کتاب با «بیست و سه سال» پیوندی خاص دارد ولی بهر صورت «علینقی منزوی» در برخی از روزنامه‌ها انتساب خود را به کتاب «بیست وسه سال» تکذیب کرده است و البتّه شیوۀ نگارش و اسلوب سخن‌پردازی از او نیست.

پس از تجدید چاپ، شهرت کتاب بیست و سه سال روزافزون شد بویژه که قاچاق‌گونه به فروش می‌رسید! و بیشترِ آدمی‌زادگان همینکه از چیزی منع شوند بر بدست‌آوردن آن حریص‌تر می‌شوند!.

۱– نام اصلی این کتاب به زبان آلمانی "Vorlesungen Über Islam" به معنای «سخنرانی‌هایی درباره اسلام» است.

تنی چند از دوستان تهرانی و شهرستانی و حتّی از خارج کشور، با بیتابی از من خواستند تا به این کتاب پاسخی بدهم، خود نیز به این کار راغب بودم بلکه آنرا وظیفه‌ای می‌دانستم که أدای آن واجب بود، بویژه که می‌دیدم در جمهوری اسلامی از میان کسانی که رسماً عهده‌دار دفاع از ساحت مظهر پیامبر اسلامﷺ از لوث تهمت‌ها هستند تنها یک نفر، آنهم بطور ضمنی و در خلال درس‌های خود، به برخی از مواضع بیست و سه سال پرداخته و بقیّه را بدون پاسخ گذاشته است. بنابراین در صدد برآمدم تا به رعایت شتاب دوستان پیش از آنکه پاسخ «بیست و سه سال» را در کتابی مستقلّ بیاورم آنرا در روزنامه‌ای کثیرالانتشار به صورت «سلسله مقالات» نشر دهم تا فایده‌اش عام باشد از همین رو، روزنامه «انقلاب اسلامی» را به ملاحظه کثرت تیراژ آن، برگزیدم و نخستین مقاله، را در «نقد کتاب بیست و سه سال» شخصاً به اداره روزنامه بردم و به دست سر دبیرش سپردم و از لزوم نقد کتاب مذکور سخن به کمال گفتم و قول مساعد گرفتم تا پس از بررسی مقاله به چاپ آن اقدام شود. ولی مدّتی مدید سپری شد و از چاپ مقاله هیچ خبری باز نیامد! ناچار با اداره روزنامه تماس گرفتم و پس از تلفن‌های مکرّر سرانجام، پاسخ شنیدم که مقاله شما هر چند پسندیده بود ولی اینک مفقود شده است! و معلوم نیست در دست کیست؟! پس، بار دیگر مقاله را بازنویس کردم و به دست یکی از أعضای هیأت تحریریه سپردم و عهد را تجدید نمودم و میثاق را محکم کردم تا در چاپ آن اهمال نشود. امّا این بار نیز زمان، به طول انجامید و از درج مقاله اثری معلوم نگشت! و چون به مسؤول کار مراجعه شد به وعده‌های مکرّر چاپ مقاله را از این هفته به آن هفته موکول می‌کرد و بالآخره پاسخ داد که یکی از اعضای هیأت تحریریه با درج این مقاله در روزنامه «انقلاب اسلامی» موافقت ندارد!!.

شگفتا که در کشوری اسلامی پاسخ به کتابی ضدّ اسلامی تا این اندازه با مشکلات روبرو شود! دلیل این فاجعه چیست؟ و مسؤول اینکار کیست؟ کتابی را سناتور طاغوتی با استعانت از خاورشناس یهودی می‌نویسد و به چپ‌گرای فدایی! برای تجدید چاپ

تحویل می‌دهد! و پاسخ آن در روزنامه «انقلاب اسلامی» مفقود می‌شود! با وجود این همه عدم تجانس، چرا باید چنین رویدادهایی پیش آید؟ این ماجرا هرچه بود، گذشت و حکایت از آن بر سبیل شکایت نیامد بلکه از آنروز گفته شد تا خوانندگان ارجمند از توطئه‌هایی که بر ضدّ اسلام صورت می‌پذیرد آگاه شوند، شاید این آگاهی، از تکرار چنان دسیسه‌هایی جلوگیری کند.

امّا اصل کتاب «بیست و سه سال» معجون غریبی است از تحریف قرآن و تفسیر و سیره و تاریخ و جز اینها. و خطر آن هم بیشتر از همین ناحیه است که کم‌تر کسی از خوانندگان درصدد برمی‌اید تا مندرجات کتاب را پیگیری کند و آنها را با منابع تاریخ اسلام تطبیق دهد که اگر کسی حوصلهٔ این کار را داشته باشد بزودی در می‌یابد کتاب بیست و سه سال، آیتی است از تحریف تاریخ و قلب مدارک اسلامی و دگرگون ساختن مندرجات کتاب‌ها!.

گاهی متن قرآن و ترجمه آن را تغییر می‌دهد چنانکه در صفحه ۲۲ می‌نویسد:

آیا آیه: «والرجس فاهجر» «از پلیدی اجتناب کن» (سورهٔ مدثر آیه: ۵) که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤید این فرض و حدس نیست؟!.

در صورتی که می‌دانیم شکل اصلی آیه ۵ از سورهٔ مدثّر:

﴿وَٱلرُّجۡزَ فَٱهۡجُرۡ ۝٥﴾ [المدثر: ۵].

«از عذاب اجتناب کن».

است نه آنچه نویسنده ادعا دارد.

گاهی تاریخ را ناتمام نقل می‌کند مطهر اسلام را که به حق، پیغمبر عدالت و رحمت بوده، مردی ستم‌گر و سخت‌دل و بی‌رحم جلوه دهد چنانکه در صفحه ۱۵۲ و ۱۵۳ می‌نویسد:

«یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد، هنگامیکه نام او را بردند با گشاده‌رویی و خنده بسوی قتلگاه

رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی‌قریظه سنگی پرتاب کرده بود»!! و دنباله داستان را که در تاریخ آمده حذف می‌کند که:

«آن سنگ، سنگ زیرین آسیاب دستی بود و زن مزبور متعمداً آنرا از بلندی بر سر مردی مسلمانی به نام «خلاد بن سوید» کوفته و او را کشته بود!) همانگونه که ابن هشام در کتاب [«سيرة النبوية» (الجزء الثانی، صفحه ۲٤۲ چاپ مصر)] می‌نویسد: «وهي الّتي طرحتِ الرَّحا على خلّاد بنِ سُويد، فَقتلتهُ»![1].

پیامبر گرامی اسلام هم به حکم عدالت فرمان داد تا آن زن یهودی را به سزای قتل، کیفر کنند. و گاهی بر نویسنده‌ای دروغ می‌بندد تا ادعای خود را بر ضد اسلام به کرسی نشاند! مثل آنکه در اثبات! این پندار که همانند قرآن را می‌توان آورد در صفحه ۸۵ می‌نویسد:

«بعضی را عقیده بر این است که «الفصول والغايات» را ابوالعلاء مَعری به قصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است»!.

در حالی که «الفصول والغايات» به هیچ وجه شباهتی با قرآن مجید از حیث اسلوب سخن ندارد و کمترین اشاره‌ای در آن بر اینکه نویسنده‌اش قصد معارضه با قرآن را داشته نرفته است و به علاوه «ابوالعلاء مَعری» کسی است که خود در «رسالة الغفران» تصریح می‌کند:

«آنانکه به الحاد گراییده‌اند و آنانکه بر هدایت دست یافته‌اند و آنانکه از راه اعتدال به انحراف رفته‌اند و آنانکه (از راه‌یافتگان) پیروی کرده‌اند، همگی اتفاق نظر دارند این کتاب که محمدﷺ آنرا آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است ... و به یک آیه از آن یا بخشی از آیه، هرگاه در میان فصیح ترین سخنان که آفریدگان بر آن توانایی دارند، قرار گیرد مانند شهابِ درخشنده‌ای است در پاره‌ای از ظلمت شب»!.

۱- یعنی: «و این زن همان است که سنگ آسیاب دستی را بر سر خلاد بن سوید افکند و او را کشت».

«وأجمع ملحد ومهتد وناكب عن الـمحجة ومقتد أن هذا الكتاب الذي جاء به محمدﷺ كتاب بهر بالاعجاز ... وأن الآية منه أو بعض الآية لتعترض في أفصح كلم يقدر عليه الـمخلوقون فتكون فيه كالشهاب الـمتلألی في جنح غسق»[۱].

آیا می‌توان چنین کسی را متهم داشت که کتاب «الفصول و الغایات» را به معارض با قرآن کریم نگاشته است؟!.

علاوه بر شیوه تحریف و تهمت که موارد آن در کتاب بیست و سه سال به فراوانی یافت می‌شود نویسنده کتاب، غالباً ناآگاهی خود را از مسائل مربوط به قرآن و اسلام، مایه اعتراض به کتاب مقدس مسلمانان قرار می‌دهد! به عنوان نمونه در فصل سوم کتاب، اعتراضاتی را بر قرآن مجید آورده که نشانه بی‌اطلاعی او از علوم ادبی و فن تفسر است، از جمله در صفحه ٨٦ می‌نویسد:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ﴾ [الحجرات: ۹].

چون فاعل جمله، کلمه طائفتان است بر حسب اصل در زبان عربی، فعل می‌بایستی (اقتتلتا) باشد تا با فاعل مطابقت کند!.

مقصود نویسنده آن است که «**طائفتان**» «دو گروه» تثنیه است و «**اقتتلوا**» «کارزار کردند» بلفظ جمع آمده و آنگاه اعتراض می‌کند که این دو با یکدیگر سازگاری ندارند! و اگر اهل عربیت بود می‌گفت که: فاعل در فعل «اقتتلوا» ضمیر بارز و جمع است و مرجع ضمیر، «**طائفتان**» می‌باشد که مثنی است پس چرا ضمیر با مرجع خود مطابقت ندارد؟ پاسخ این است که مرجع ضمیر یعنی «**طائفتان**» «دو گروه» در معنا، بر افراد بسیاری دلالت دارد و در حقیقت شکل کلی دو طائفه با یدیگر نمی‌جنگند بلکه افراد آنها با هم کارزار می‌کنند بنابراین قرآن مجید با لطافت خاصی ذهن را از دو طائفه (به اعتبار معنی) بر افراد معطوف می‌کند و این کار نه تنها مخالف با ادب عربی نیست بلکه نشانه بلاغت

۱- رسالة الغفران، صفحه ٤٧٢ و ٤٧٣، چاپ مصر.

گفتار شمرده می‌شود و شگفت از کسی که نکات بلاغت را در سخن، دلیل نقصان آن بشمار می‌آورد! این نویسنده اگر نگاهی به کتب تفسیر می‌افکند می‌دید که این معنا، مورد اجماع مفسران و علمای زبان عرب است. از جمله:

«زمخشری» می‌نویسد: «هو مما حمل على المعنى دون اللفظ، لأن الطائفتان في معنى القوم والناس»[1].

بیضاوی می‌گوید: «والجمع باعتبار المعنى، فإن كل طائفة جمع»[2].

عکبری می‌نویسد: «(اقتتلوا) جمع على آحاد الطائفتين»[3].

ولی چه می‌شود که گروهی، نه می‌دانند و نه می‌خواهند بدانند! و نادانی خود را مایه اعتراض به مقدّسات دیگران قرار می‌دهند؟!.

نویسنده، از نکته‌گیری ادبی بر قرآن که فارغ شده بر ایراد به معانی آن روی آورده است! و در اینجا نیز جهالت وی از زبان عرب و اصطلاحات و کنایات زبان مزبور، دستاویز انکار معانی قرآن گشته است. مثل آنکه در صفحه ۳٦۹ از کتاب بیست و سه سال می‌نویسد: «آیه‌ای دیگر در سورهٔ انبیاست که آدم را به حیرت می‌اندازد.

﴿أَوَ لَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ كَانَتَا رَتۡقٗا فَفَتَقۡنَٰهُمَا﴾ [الأنبياء: ۳۰].

«آیا کافران نمی‌بینند (نمی‌دانند) که آسمان‌ها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم».

نه تنها کافران، غیرکافران هم نمی‌دانند که آسمانها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند»؟!.

اگر نویسنده کتاب همّت داشت و به کتب تفسیر نظر می‌افکند از حیرت بیرون می‌آمد زیرا هرچند او این معنا را نمی‌داند ولی از عرب روزگار پیامبرﷺ، مقصود قرآن کریم را

۱- الکشّاف، ج ٤، صفحه ۳٦٤. یعنی: این جمع (در اقتتلوا) از قبیل حمل بر معنا است نه لفظ، زیرا دو طائفه در معنای گروه و افراد مردم می‌آمد.

۲- انوار التنزیل، ج ۲، صفحه ٤۰۹. یعنی: جمع (در اقتتلوا) به اعتبار معنا آمده زیرا هر طائفه، جمعی هستند.

۳- التبیان، ج ۲، صفحهٔ ۱۱۷۱. یعنی: «اقتتلوا» به اعتبار افراد دو طائفه، جمع بسته شده است.

می‌آموخت و می‌فهمید که بسته بودن آسمان، کنایه از آن است که آسمان نمی‌بارد و بسته بودن زمین اشاره به آن است که زمین گیاه برنمی‌آورد و با فروریختن باران و بیرون آمدن گیاهان، آسمان و زمین باز می‌شوند، چنانکه عکرمه (فرزند ابوجهل) گفته است: «كانتا رتقا لا يخرج منهما شيء، ففتق السماء بالـمطر وفتق الأرض بالنبات»[1]. یعنی: «آسمان و زمین هر دو بسته بودند و چیزی از آند و بیرون نمی‌آمد آنگاه آسمان را با باران بگشود و زمین را با گیاه باز کرد».

هر چند ما پاسخ این خرده‌گیری‌ها را در همین کتاب با شرح و بسط کافی آورده‌ایم ولی در اینجا مقصود آن است که خوانندگان محترم با شیوه کار نویسنده کتاب «بیست و سه سال» باجمالاً آشنا شوند و نیز توجّه داشته باشند که کتاب حاضر، در برابر کتاب «بیست و سه سال» چه وظیفه‌ای بر عهده دارد و چه راه و روشی را پیش گرفته است که ذکر این معنا برای معرّفی کتاب درمقدمه آن لازم به نظر می‌آمد.

نکته دیگری که آوردنش در اینجا مفید و مناسب به نظر می‌رسد این است که اسلام از آغاز دعوت، از منطق مخالفان خود باک نداشته است. قرآن کریم در ضمن آیات متعدّدی به صراحت، سخنان مخالفانش را نقل کرده و ما با مطالعه قرآن، بسیاری از ایرادها و اعتقادات مخالفی را که در عصر نزول قرآن وجود داشته می‌شناسیم و جواب قرآن را در برار آنها نیز می‌دانیم. اگرچه منطق دشمنان قرآن، منطق سانسور بود ولی قرآن به آزاداندیشی سفارش می‌کرد. از همان روزهای نخستین، دشمنان پیامبر به همفکران خود توصیه می‌نمودند که:

﴿لَا تَسۡمَعُواْ لِهَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ وَٱلۡغَوۡاْ فِيهِ لَعَلَّكُمۡ تَغۡلِبُونَ﴾ [فصلت: ۲۶].

«به این قرآن گوش فرا ندهید و به هنگام خواندن قرآن در میان آن یاوه بگویید شاید غلبه کنید»!.

۱- تفسیر طبری، ج ۱۶، صفحه ۱۹.

این منطقِ مخالفان اسلام در مکّه بود امّا قرآن کریم در برابر طرز فکر مذکور چنین سفارش می‌کند:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸].

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می‌دهند سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند».

بنابراین ما نیز پروا نداریم که امثال کتاب «بیست و سه سال» از سوی مخالفان اسلام انتشار یابد، جز آنکه می‌گوییم نوشتن نقد و ایراد و اشکال درباره اسلام، در یک محیط اسلامی به شرطی مجاز است که دولتِ دادگر و مراقب و بیدار مسلمین بر آن نظارت داشته باشد و دانشمندان اسلام را به پاسخ‌گویی دعوت کند (کاری که در مورد کتاب‌هایی چون بیست و سه سال انجام نگرفته است!) تا مردم دچار قضاوتِ یکطرفه نشوند و بر طبق سفارش قرآن کریم بتوانند از بهترین منطق پیروی کنند، نه آنکه کسانی به قصد فریب دادن و اغوای مردم و ایجاد بلوا، در پنهان چیزی بنویسند و به طور قاچاق نشر کنند و در آن با تصاویر زننده به مقدّسات مسلمین توهین روا دارند و تاریخ و سیره و قرآن را تحریف نمایند. این کار مسلّماً از دیدگاه اسلام (و هر کس که بهره‌ای از انصاف دارد) محکوم و ممنوع است و دولت اسلامی در صورت سکوت، در پیشگاه خداوند مسؤول شمرده می‌شود.

پس ایراد ما به کتاب «بیست و سه سال» از این نظر است، نه از آنرو که چرا مخالفان قرآن سخنی گفته‌اند و یا چیزی نوشته‌اند. ما نگارش و نشر این کتاب را نوعی اقدام بر ضد اسلام می‌شمریم که متاسفانه با تحریف و فریبکاری و سوءنیت همراه بوده است و لذا هشدار می‌دهیم که مسلمین در برابر این شیوه‌های مخالف باید بیش از پیش احساس مسئولیت کنند.

با این همه خود را سخت موظف می‌دانیم که «آداب مناظره اسلامی» را در پاسخ‌گویی به کتاب بیست و سه سال رعایت کنیم و از یاد نبریم که قرآن مجید به ما دستور داده

است:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْ﴾ [المائدة: ۸].

«دشمنی گروهی، شما را به بی‌عدالتی درباره آنها وادار نکند».

بنابراین در کتاب حاضر که فصل به فصل، کتاب «بیست و سه سال» را تعقیب کرده و به آن پاسخ داده‌ایم، راه هرگونه مغالطه و دروغ‌پردازی و تعصب را به روی خود بسته می‌دانیم و تنها چشم به حقیقت دوخته‌ایم و در پاس به شبهات کتاب مزبور و به همه مخالفان آیین خدا، از علم بیکران و قدرت نامحدود حق مدد می‌جوییم. ولا حول ولا قوّه الا بالله العلیّ العظیم.

تجریش - ۱۴۰۱ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبایی

فصل اول: تولّد پیامبر

چـون نگشـتی پـاک از لـوث هـوی ره نبردی در جهان مصطفی[1]

اعتراض بر کتب سیره!

در آغاز کتاب «بیست و سه سال» چنین می‌خوانیم:

«سال ۵۷۰ م. کودکی از آمنه بنت وهب در مکّه چشم به زندگی گشود و او را محمّد نامیدند. این نوزاد پس از مرگ پدر خود عبدالله بن عبدالمطلب به دنیا آمد و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و پس از اندکی جدّ توانا و کریمش که یگانه حامی و نگهبان وی بود به جهان دیگر شتافت. این طفل که عموهای متعدّد و نسبتاً متمکّن داشت و تحت سرپرستی یکی از فقیرترین ولی جوانمردترین آنها قرار گرفت، سرگذشت حیرت‌زا و شگفت‌انگیزی دارد که شاید در تاریخ مردان خودساخته و حادثه آفرین جهان بی‌مانند باشد.

هزارها کتاب درباره زندگی و حوادث بیست و سه ساله ظهور و أفول او و همه کردارها و گفتارهای این مرد فوق‌العادّه نوشته شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او اسناد و مدارک و قوانین در دسترس محقّقان و پژوهندگان قرار گرفته است، معذلک هنوز کتاب روشن و خردپسندی درباره وی نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گرد و غبار اغراض و پندارها و تعصّبات نشان دهد و اگر هم نوشته شده باشد من بدان دست نیافته‌ام»[2].

این سرآغاز کتابی است که نویسنده‌اش در نخستین صفحات آن می‌کوشد تا از ارزش کار دیگران بکاهد و از این رهگذر کار خود را بزرگ جلوه دهد! امّا این ادّعا با اعترافات

۱- بیت مذکور از نویسنده این کتاب است.

۲- ۲۳ سال، صفحه: ۵-۶.

دیگر او که در متن همین کتاب آمده است سازش ندارد زیرا:

اوّلاً، در صفحه ۱۰۵ از کتاب خود اذعان نموده که آثار بسیاری درباره سیره پیامبر اسلامﷺ نگاشته شده که تردید ناپذیر و قطعی است بگونه‌ای که این امتیار در هیچیک از ادیان تاریخی ملاحظه نمی‌شود. و در این باره می‌نویسد: «امری که پژوهنده بی‌طرف و حقیقت‌جوی را گمراه نمی‌کند کثرت مستندات است، گولدزیهر نیز معتقد است که روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می‌کنند، در هیچ یک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شود». ما از نویسنده که خود را با «گلدزیهر» کاملاً موافق نشان می‌دهد، می‌پرسیم: با وجود سیره‌هایی که سیمای قطعی و روشن پیامبر بزرگوار اسلامﷺ را ترسیم می‌کنند، ادّعای نویسنده کتاب «بیست و سه سال» مبنی بر اینکه هنوز کتاب روشن و خردپسندی درباره پیامبر اسلامﷺ نوشته نشده، چه معنا دارد؟ مگر خرد، چیزی بیش از ارائه «صورتی قطعی و روشن» از کتاب‌های سیره انتظار می‌برد؟

ثانیاً، نویسنده کتاب «بیست و سه سال» خود، در طیّ کتابش از اثری «شریف و جلیل» نام بُرده که درباره حیات رسول اکرمﷺ تألیف یافته است و در این باره ضمن صفحه ۱۰۷ چنین می‌نویسد:

«محمّد عزت دروزه، نویسنده فلسطینی، کتابی در سیره حضرت رسول نوشته و مقیّد بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکّی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دوجلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است...».

آیا کتاب شریف و جلیل «محمّد دروزه» نویسنده مسلمان و روشنفکر فلسطینی از نوع همان کتاب‌های ظُلمانی و خرد ناپذیر!! شمرده می‌شود که گردوغبار أغراض و پندارها بر آن نشسته است یا نه؟!.

اگر اینطور نیست پس این تناقُضات چیست؟ و اگر هست پس چرا کتاب او را «شریف و جلیل» می‌شمارید!.

ثالثاً، شما اعتراف می‌کنید که: اگر کتاب روشن و خردپسندی درباره زندگانی پیامبر اسلام تاکنون نوشته شده باشد، بدان دست نیافته‌اید، با وجود این ناآگاهی چگونه به خود حقّ می‌دهید که همه کتب سیره را به غرض‌ورزی و باطل‌گویی متّهم سازید چرا بی‌اطّلاعی خویش را دستاویز حمله به آثار دیگران قرار می‌دهید؟

شما که (صرف‌نظر از آثار قدما یعنی آثاری که به اعتراف گلدزیهر و موافقت شما، شامل سیره قطعی و روشن پیامبرند) از کتب مسلمانان معاصر خودتان درباره حیات رسول اکرمﷺ بی‌خبرید، چگونه به خود حقّ می‌دهید همه را نفی و انکار کنید؟ به عنوان نمونه:

آیا شما از کتاب مستنّد و مفید «فقه السیّرة» اثر دکتر «محمّد سعید رمضان البوطی» هیچ آگاهید؟

آیا از کتاب «سیرة الرّسول» اثر وزین «محمّد اسماعیل ابراهیم» اطّلاع دارید؟ آیا از کتاب روشنفکرانه و محقّقانهٔ «فقه السیرة» تألیف «محمّد الغزالی» هیچ خبر دارید؟ آیا کتاب «الرّسول» اثر ارزندهٔ «سعید حوّی» را هیچ خوانده‌اید؟

آیا با کتاب پرارزش و تحلیلی «النّبیّ محمّدﷺ» اثر «عبدالکریم خطیب» هیچ آشنایی دارید؟ اگر ندارید پس چرا از سر غرور همه را به غرض‌ورزی و پندارگرایی متّهم می‌سازید و جانب تقوی و حُرمت انصاف را رعایت نمی‌کنید؟

شگفتا از کسی که با داشتن این عیوب، بر کتاب‌های سیره‌نویسان عیب می‌نهد و از آثار ایشان شِکوه می‌کند! و با اینکار، سخن شاعر عرب را بیاد می‌آورد که گفت:

وغیر تقی یأمر الناس بالتقی طبیب یداوی الناس وهو علیل[1]

در اینجا لازم است نکته‌ای را خاطرنشان سازم که ناآگاهی از آن در برخورد با کتب سیره و تاریخ اسلام مشکلاتی را برای خواننده ببار می‌آورد و دور نیست که بی‌اطّلاعی از

۱- «شخص ناپرهیزگاری که مردم را به پرهیز فرمان می‌دهد، به پزشکی می‌ماند که مردم را درمان می‌کند و خود بیمار است؟».

نکته مزبور، یکی از عواملی بوده که نویسنده «بیست و سه سال» را از درک صحیح آثار اسلامی بازداشته است.

باید دانست که روش سیره‌نگاران کُهن و مورّخان قدیم اسلامی چون اسلوب نویسندگان امروز نبوده که غالباً می‌کوشند تا درباره زندگانی کسی یا وقوع حادثه‌ای شخصاً اظهارنظر کنند. مورّخان ما نخست کوشیده‌اند تا منقولات یا روایات تاریخی را از دستبرد حوادث و پراکندگی حفظ کنند و از زبان و نوشته‌های دیگران جمع آورند لذا تا آنجا که مقدورشان بوده به ضبط روایات با ذکر اسناد و سلسله روات آنها پرداخته و حتّی المقدور بر آن بوده‌اند تا روایات خود را از راویانی نقل کنند که به دروغ‌گویی و فساد در دین متّهم نباشند بنابراین کوشش آنان بیشتر به نقل آثار تاریخی معطوف شده است که در میان آنها اخبار قطعی وجود دارد و شایعات ضعیف و ناصحیح نیز هست امّا اظهانظر شخصی یعنی قبول اثر یا توجیه و تفسیر یا احیاناً ردّ آن، نزد ایشان بستگی به بحث دیگری داشته و راه استنباط و اجتهاد به روی مورّخ و خواننده باز بوده است و لذا می‌بینیم که در پاره‌ای از موارد یک سیره‌نویس یا مورّخ، درباره حادثه‌ای تاریخی، روایات گوناگون نقل می‌کند و برای هر روایت اسنادی جداگانه می‌آورد تا خواننده پژوهشگر، خود بر آن اسناد نظر افکند و به تحقیق پردازد و صحیح را از ناصحیح بازشناسد و قول درست را برگزیند، از اینرو سیره‌ها و تواریخ کهن اسلامی، به کُتب حدیث بیشتر شباهت دارند و اغلب همچون: مغازی واقدی و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری با ذکر اسناد و راویان تألیف شده‌اند. از طرفی تنها فرقه حشویّه و علمای اخباری بوده‌اند که از راه ساده‌اندیشی، همه روایات را می‌پذیرفتند و تمام آثار را قطعیُّ الصّدور! تلقّی می‌کردند، امّا دانشوران و محقّقان بزرگ اسلامی به ویژه پس از محمّد بن إدریس شافعی (متوفّی به سال ۲۰٤ هجری قمری) که فنّ اصول فقه را بنیان نهاد همواره به روایات تاریخی و نیز فقهی به دیده نقد می‌نگریستند و در تحت شرائط و قیودی (که در کتب اصول و درایه الحدیث به تفصیل ذکر آنها رفته است) روایات را می‌پذیرفتند، بنابراین اگر کسی چون

نویسنده کتاب «بیست و سه سال» به برخی از کتب سیره و تاریخ نظر افکنده و در آنها احیاناً روایات ضعیف و عقل ناپسند دیده باشد باید بداند این کتب -بدانگونه که گذشت- مجموعه‌هایی هستند که روایات تاریخی را در خود گرد آورده‌اند تا با اجتهاد و استباط محقّقان روبرو شوند، نه آنکه هرچه در آنها آمده همواره از نظر مؤلّف، مسلّم و نقد ناپذیر به شمار می‌آمده است به عنوان نمونه، مقدّمه تاریخ قدیمی و مشهور ابوجعفر طبری (متوفّی به سال ۳۱۰ هجری قمری) را نگاه کنید، طبری در آنجا می‌نویسد:

«... وليعلم الناظر في كتابنا أن اعتمادى في كل ما أحضرت ذكره فيه، مما شرطت أنى راسمه فيه، إنما هو على مارويت من الأخبار التي أنا ذاكرها فيه والآثار التي أنا مسندها إلى رواتها، دون ما أدرك بحجج العقول واستنبط بفكر النفوس إلا اليسير القليل منه ... فما يكن في كتابي هذا من خبر ذكرناه عن بعض الـماضين مما يستنكره قارئه أو يستنشعه سامعه، من أجل أنه لم يعرف له وجها من الصحة ولا معنى في الحقيقة، فليعلم أنه لم يوت في ذلك من قبلنا وإنما أتى في بعض ناقليه إلينا، أنا إنما أدينا ذلك على نحوما أدى إلينا...»[1].

یعنی: «... کسی که در کتاب ما نظر می‌افکند باید بداند که من هرچه را در اینجا یاد کرده‌ام و شرط نموده‌ام تا نگارنده آن باشم، تنها بر پایه اعتماد به اخبار و آثاری است که رسیده و من بازگوکننده آنها هستم و همه را به راویانش نسبت می‌دهم، نه براساس چیزهایی که با دلیل عقلی و استنباط فکری فهمیده شده‌اند -مگر اندکی از آنها- ... پس هر خبری که در این کتاب از گذشتگان نقل کرده‌ایم، اگر به نظر خواننده، امری ناشدنی آمد و یا در نظر شنونده ناپسند جلوه کرد -از آنرو که وجه صحیح و معنای درستی برای آن نشناخت- باید بداند که درباره آن، از جانب ما خبری داده نشده بلکه خبر مزبور را برخی از ناقلانش بما رسانده‌اند و ما نیز، بهمان‌گونه که خبر را دریافت کرده‌ایم بازگو نموده‌ایم...».

می‌بینید که «طبری» مسئولیّت صحّت همهٔ روایات خود را نمی‌پذیرد بلکه سخن از روایات قابل نقد و أخبار ناشدنی درکتباش نیز بمیان می‌آورد بنابراین اگر کسی بی‌توجّه

۱- تاریخ الطّبری، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحه: ۷ و ۸.

به این امر زبانِ اعتراض برطبری گشاید باید گفت که تو از فنّ کتابشناسی بی‌خبری و از شیوۀ تالیف کتب در گذشته آگاه نیستی و پیش از آنکه به دیگران اعتراض کنی باید تا جهل خود را چاره سازی! جمع‌آوریِ اخبار، کاری است و نقد آثار، کاری دیگر است[۱] و عُلمای مسلمین در طول تاریخ به هر دو کار پرداخته‌اند، چنانکه کهن‌ترین سیره‌ای که از رسول خداﷺ اینک در دسترس داریم، سیره ابن هشام است و ابن هشام در سال ۲۱۳ و به قولی در سال ۲۱۸ هجری قمری، در گذشته و سیره او به منظور نقد و تعلیق بر سیره ابن اسحاق (متوفّی در حدود سال ۱۵۰ هجری قمری) نگاشته شده است، چنانکه در آغاز کتابش می‌نویسد:

«... و أنا إن شاء الله مبتدى هذا الكتاب بذكر اسماعيل بن ابراهيم ... وتارك بعض ما ذكره ابن إسحاق في هذا الكتاب، ممّا ليس لرسول اللهﷺ فيه ذكر ولا نزل فيه من القرآن شيء وليس سببا لشيء من هذا الكتاب ولا تفسيرا له ولا شاهدا عليه لـما ذكرت من الإختصار وأشعارا ذكرها لم أر أحدا من أهل العلم بالشعر يعرفها واشياء بعضها يشنع الحديث به وبعض يسوء بعض الناس ذكره وبعض لم يقرلنا البكايي بروايته ومستقص إن شاء الله تعالى ما سوى ذلك منه بمبلغ الرواية له والعلم به ...»[۲].

۱- این نکته، ویژه تاریخ اسلام نیست. اگر کسی بخواهد مثلاً از تاریخ یونان نیز آگاه شود نمی‌تواند به گزارش‌های هرُودت از هر حیث اعتماد ورزد بلکه باید آثار دیگر مورّخان یونانی را هم مطالعه کند و از راه اجتهاد در بررسی اسناد، و تعلیل رویدادها، و مقایسه متون تاریخی، به چهره واقعی حوادث نزدیک شود. خدمت مورّخانی چون طبری همین بس که مایه خام تاریخ اسلام را از دستبرد ایّام حفظ کرده‌اند تا نقّادان تاریخ به تهذیب و تکمیل کار ایشان بپردازند و چه بسا از روایات دروغی هم که درمیان انبوه مدارک تاریخی آمده در شناخت آنچه رخداده بهره گیرند زیرا همینکه نادرستی گزارشی معلوم شد و سلسله سندی به ناراستی محکوم گردید هرکجا اخبار آن سلسله موجود بود و حادثه‌ای را بدون تایید دیگران گزارش کرده بودند از درجه اعتبار ساقط می‌شود... .

۲- سيرة ابن هشام، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحه ٤.

یعنی: «... و من اگر خدا بخواهد این کتاب را با سخن از اسماعیل فرزند ابراهیم آغاز می‌کنم ... و برخی از امور را که ابن اسحاق در این کتاب یاد کرده ترک می‌کنم، یعنی سخنانی را که ذکری از رسول خداﷺ در آنها نرفته و چیزی از قرآن در آن زمینه نازل نشده، و از اسباب (تألیف و تدوین) این کتاب شمرده نمی‌شود و در تفسیر این کتاب به کار نمی‌آید و گواه و شاهدی بر آنچه به اختصار یاد کرده‌ام نتواند بود، همه را وا می‌گذارم و نیز اشعاری را که ابن اسحاق آورده و هیچ یک از شعرشناسان را ندیدم که آنها را بشناسد و همچنین پاره‌ای از امور را که سخن گفتن از آنها زشت می‌نماید و به نزد برخی ناپسند شمرده می‌شود همه را در این کتاب رها می‌کنم و اخباری را که بَکّائی در روایت خویش نیاورده و به صحّت آن اخبار برای ما اعتراف ننموده کنار می‌نهم و جز اینها درباره دیگر امور اگر خدایتعالی بخواهد از طریق روایت و علم، پژوهش را به نهایت می‌رسانم».

همانگونه که ملاحظه می‌شود، روش نقد و تصحیح آثار از روزگاران دیرینه درمیان مسلمین وجود داشته و با فنّ سیره‌نویسی قرین شده است زیرا چنانکه گفتیم سیره ابن هشام کهن‌ترین سیره‌ای است که درباره پیامبر گرامی اسلامﷺ در دسترس داریم بنابراین علمای مسلمین از دوران‌های نخستین بر آن بوده‌اند که پس از گردآوری مدارک به تنقیح و تهذیب آنها بپردازند و سره را از ناسره جدا سازند[1] و البتّه در این باره هر تاریخ‌شناسی در خور توان خویش به اجتهاد پرداخته و لذا ممکن است در همان سیره ابن هشام که سیره ابن اسحاق را نقد کرده باز هم روایت و حکایتی مورد پسند نقّادان دیگر نیفتاده باشد. خلاصه آنکه علمای اسلام در پژوهش از سیره پیامبر اکرمﷺ مدیون غربی‌ها و یا أمثال نویسنده کتاب «بیست و سه سال» نیستند!.

بویژه که اثار این أفراد، مملوّ از اغلاط و انباشته از کج فهمی و غرض‌ورزی است و

۱- شگفت آن که خود نویسندظ بیست و سه سل در صفحه ۱۱۱ از کتابش اعتراف نموده که علمای اسلامی بسیاری از روایات و مأثورات کتب گذشته را نپذیرفته‌اند چنانکه می‌نویسد: «هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموجّهی بزرگ شده تا آنجا که سیاری از علماء و محقّقان اسلامی آنها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند».

اگر کسی اهل تحقیق باشد خوب می‌داند که اساساً روش تحقیق صحیح و نقد علمی درباره تاریخ را خود مسلمین بنیان نهادند و پیش از اینکه غربیان و پیروان شرقی ایشان در این باب سخن بگویند عبدالرّحمن بن خلدون در «مقدّمه» مشهورش طریقه «تاریخ‌نویسی تحلیلی» را مطرح ساخت و تصریح کرد که مورّخ باید علل پدید آمدن رویدادها و حوادث را در صحنه‌های تاریخ جستجو کند و احوال عمومی جامعه‌ها را در نظر گیرد و روایات افسانه‌آمیز و مجعول و نابخردانه را به کنار نهد، وی در آغاز شاهکار خویش می‌نویسد:

«إن فحول الـمؤرّخين في الإسلام قد استوعبوا أخبار الأيام وجمعوها وسطروها في صفحات الدفاتر وأودعوها وخلطا الـمتطفلون بدسائس من الباطل وهموا فيها وابتدعوا وزخارف من الروايات الـمضعفة لفقوها ووضعوها وافتفى تلك الآثار، الكثير ممن بعدهم واتبعوها وأدوها إلينا كما سمعوها ولم يلاحظوا أسباب الوقائع والأحوال ولم يراعوها ولا رفضوا ترهات الأحاديث ولا دفعوها ... والحق لا يقاوم سلطانه والباطل يقذف بشهاب النظر شيطانه والناقل إنما هو يملي وينقل والبصيرة تنقد الصحيح إذا تمقل»[1].

یعنی: «مورّخان برجسته در اسلام، أخبار روزگاران گذشته را به طور جامع گرد آورده‌اند و آنها را در صفحات کتاب‌ها نگاشته‌اند و (برای آیندگان) به امانت سپرده‌اند، ولی ریزه‌خواران تاریخ، آن اخبار را به نیرنگ‌های باطل درآمیخته‌اند و در کار آنها بدعت‌ها نهاده‌اند و روایات باطل و ضعیفی را با آثار صحیح، ترکیب و جعل کرده‌اند و بسیاری از کسانی که پس از ایشان آمده‌اند ساخته‌های آنانرا پیروی نموده‌اند وچنانکه از ایشان شنیده‌اند به ما رسانده‌اند بی‌آنکه در علل پدیدآمدن وقایع تاریخ و أحوال گوناگون، اندیشه کنند و اخبار بیهوده و باطل را به کنار نهاده مردود سازند... امّا در برابر سلطنت حقّ پایداری نتوان کرد و اهریمن باطل به شهاب اندیشه درست رانده می‌شود و نقل‌کنندگان اخبار تنها به املاء و بازگفتن آثار می‌پردازند امّا بینش نافذ به نقد اخبار همّت می‌گمارد و اثر صحیح را برمی‌گزینند».

۱- مقدمه ابن خلدون چاپ بغداد، صفحه: ٤.

«ابن خلدون» با این پیشگفتار، کتاب خویش را آغاز می‌کند و سپس به نقد برخی از أخبار ناصواب مورّخان می‌پردازد و از تحقیق در روش‌های تاریخ سخن می‌گوید و در خلال گفتار گسترده خود برخی از قوانین تاریخ را عرضه می‌کند و راه و رسم تاریخ‌نویسی علمی را می‌آموزد بطوریکه پژوهش‌ها و نوآوری‌های او دانشمندان غرب را به تحسین و تجلیل واداشته است بویژه که پیش از ترجمه «مقدّمه ابن خلدون» به زبان فرانسه، اروپاییان گمان می‌کردند نخستین دانشوری که فلسفه تاریخ را بُنیاد نهاد، ویکو Vico بود و اوّلین دانشمدی که جامعه‌شناسی علمی را مطرح ساخت، اگوست کنت Auguste Conte بود ولی از آن پس «ابن خلدون» را که سه قرن و نیم پیش از «ویکو» و چهار قرن و نیم قبل از «آگوست کنت» می‌زیسته بنیانگذار «فلسفه تاریخ» و «جامعه‌شناسی» شمردند. بنابراین قرنها پیش از آنکه غربیها یا غربزدگان از روش تاریخ‌نویسیِ علمی بحث کنند، نابغه‌ای از نوابع جهان اسلام به این مهمّ پرداخته و قواعد آن را به دست داده‌است.

انکار خصائص بشری در پیامبر!

نویسنده کتاب «بیست و سه سال» به دنبال سخنان گذشته خود می‌نویسد:

«مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته کوشیده‌اند از وی یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک انسان بسازند و غالباً خصایص ذات بشری او را نادیده گرفته‌اند و در این کار حتّی رابطه علّت و معلول را که اصل عالم حیات است به چیزی نشمرده و به همه آنها صورت خرق عادت داده‌اند»[۱].

اینگونه مطلق‌گرایی و ادّعای اینکه: «مسلمین ... پیوسته کوشیده‌اند ... الخ» جز مایهٔ ملامت برای نویسندهٔ «بیست و سه سال» اثری ببار نخواهد آورد، زیرا خود وی در صفحهٔ ۱۰۷ از کتابش اعترافش می‌کند که:

۱- ۲۳ سال، صفحه ٦.

«محمّد عبدالله السّمان در کتاب محمّد رسول بشر می‌نویسد: محمّدﷺ چون انبیاء دیگر بشر بود، مانند سایر آدمیان متولّد شد زندگی کرد و مُرد، شؤون رسالت او را از حدود بشریّت خارج نکرد». باز خود نویسنده «بیست و سه سال» در صفحه ۱۰۷ و ۱۰۸ گزارش می‌دهد که:

«محمّد عزّت دروزه، نویسنده فلسطینی ... با کمال تأسّف اعتراف می‌کند که «غُلاه» مسلمین چون قسطلانی راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده‌اند که ابداً با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتّی در احادیث معتبر موثوق صدر اسلام نشانی از آنها نمی‌یابیم ... نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه می‌کند که: مطابق نصوص قرآن همه انبیاء، بشرهای عادیند که حقتعالی آنها را برای هدایت مردم برگزیده است».

اینها نمونه‌ای از آثار مسلمین معاصر، که نویسنده «بیست و سه سال» در کتابش آورده است. امّا به نمونه‌هایی از کتب مسلمانان دیرینه در همین کتاب بنگرید که نویسنده مزبور بازگو می‌کند! در صفحهٔ ۱۱۰ می‌نویسد:

«در صحیح بخاری[1] حدیثی است از پیغمبر که: «أَنَا بَشَرٌ أَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ». یعنی: «من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می‌آیم و متأثّر می‌شوم». و در صفحه ۱۰۵ و ۱۰٦ می‌نویسد:

«گولدزیهر نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می‌کنند، در هیچیک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شوند و همهٔ آنها محمّد را با تمام عوارض بشری نشان می‌دهند. در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیک می‌سازند».

آیا این کتاب‌ها و سیره‌ها را مسلمین گذشته و معاصر ننوشته‌اند؟! و با وجود این، آیا رواست که کسی بنویسد:

۱- تألیف محمّد بن اسماعیل بخاری، متوفّی در سال ۲٥٦ هجری قمری.

«مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته (!!) کوشیده‌اند از وی (پیامبر) یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک لباس بسازند».؟! زهی بی‌انصافی و تناقض‌گویی!.

اگر ایراد نویسنده «بیست و سه سال» بر غُلاه است، (چنانکه در سخنان محمّد عزّت گذشت) پس چرا عموم مسلمین را از زمره ایشان می‌شمارد و از گروههای معتدل نامی نمی‌برد؟ آیا در طول تاریخ، علمای معتدلی که با غلوّ و گزافه‌گویی درباره پیامبر خداﷺ مخالفت ورزیده‌اند، وجود نداشته‌اند؟

هنگامی که قرآن مجید به پیامبر فرمان می‌دهد:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الکهف: ۱۱۰].

«به مردم بگو: من فقط بشری هستم مانند شما که به من وحی می‌رسد».

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: ۵۰].

«بگو: من به شما نمی‌گویم که گنج‌های خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم»[1].

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الأحقاف: ۹].

«بگو: من نو درآمدِ پیامبران نیستم و نمی‌دانم که با من و با شما چه رفتاری خواهد شد جز آنچه به من وحی می‌شود تابع چیزی و کسی نیستم».

﴿قُلۡ سُبۡحَانَ رَبِّي هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا﴾ [الإسراء: ۹۳].

«بگو: منزّه است خداوندم، آیا من جز بشری هستم که رسالت یافته است؟».

﴿قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ﴾ [العنکبوت: ۵۰].

۱- پیامبر اسلامﷺ به گونه‌ای مطلق از غیب باخبر نبود ولی به حکم نبوّت و وحی، أخباری را درباره آینده دریافت می‌کرد که در قرآن مجید و احادیث صحیح آمده است و ما در همین کتاب بخشی از آنها را نشان داده‌ایم و البته غیب مطلق را تنها خدا می‌داند و پیامبر جز مواردی که به او وحی شده بود راهی به غیب نداشت.

«بگو: همهٔ معجزه‌ها تنها نزد خدا است و من فقط بیم‌رسانی آشکارم».

﴿قُلْ إِنِّيٓ أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ ٱللَّهَ مُخْلِصًا لَّهُ ٱلدِّينَ ١١﴾ [الزمر: ١١].

«بگو: من فرمان یافته‌ام که خدا را بندگی کنم و دین خود را برای او خالص سازم».

﴿قُلْ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ١٣﴾ [الزمر: ١٣].

«بگو: من اگر نافرمانی خدای خود کنم از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم».

﴿قُلْ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ ٱللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلْتَحَدًا ٢٢﴾ [الجن: ٢٢].

«بگو: هیچکس مرا در برابر خدا، پناه نمی‌دهد و جز او پناهگاهی نمی‌یابم».

﴿قُل لَّآ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُ﴾ [الأعراف: ١٨٨].

«بگو: من مالک هیچ سود و زیانی برای خودم نیستم مگر آنچه خدا خواسته باشد».

﴿قُل لَّوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوْتُهُۥ عَلَيْكُمْ﴾ [یونس: ١٦].

«بگو: اگر خواستِ خدا آن بود که به من وحی نشود، تلاوت قرآن بر شما نمی‌کردم».

﴿قُلْ أَفَغَيْرَ ٱللَّهِ تَأْمُرُوٓنِّيٓ أَعْبُدُ أَيُّهَا ٱلْجَٰهِلُونَ ٦٤﴾ [الزمر: ٦٤].

«بگو: آیا مرا فرمان می‌دهید که جز خدا را بندگی کنم ای جاهلان»!.

با وجود این فرمان‌های صریح قرآنی که پیامبر اسلامﷺ همه آنها را در اختیار مردم قرار داده‌است آیا همه علمای اسلامی می‌توانستند یا می‌توانند پیغمبر خود را به قول نویسنده بیست و سه سال: «نوعی خدا در لباس انسان»!! معرّفی کنند؟

مگر نه آنکه گروهی از علمای اسلام در طول تاریخ، کتاب‌هایی متعدّد بر ضدّ غُلاه و گزافه‌گویان نوشته‌اند؟! مانند کتاب «**الرد علی الغلاة**»[1] اثر «ابوعلی یحیی بن کامل»، کتاب «**الرد علی الغالیة**»[2] اثر «حسین بن سعید اهوازی»، کتاب «**الرد علی الغُلاة**» اثر «ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی» و بسیاری از کُتب دیگر که آوردن نام همه آنها رشته سخن را

۱- به صفحه ۲۷۲ فهرست «ابن النّدیم»، چاپ مصر، مطبعة الإستقامة رجوع شود.

۲- به صفحهٔ ۳۲٤ فهرست «ابن النّدیم»، چاپ مصر، مطبعة الإستقامة رجوع شود.

به داراز می‌کشاند[1].

مگر نه آنکه بسیاری از علمای فنّ رجال در کتاب‌های خود گروهی از راویان حدیث را از آنرو که به غلوّ شهرت داشته‌اند، موثّق نشمرده و روایات آنها را مقبول ندانسته‌اند؟ آیا چند بار در کتب «رجال» ملاحظه می‌شود که درباره کسی نوشته‌اند:

«كان غاليا في الـمذهب فاسدا في الرواية لا يكتب حديثه ولايعتمد على ما يروى»[2].

یعنی: «او در مذهب از غالیان شمرده می‌شود و در روایت فاسد است و حدیث وی نوشته نمی‌شود و اهل فنّ بر آنچه روایت می‌کند، اعتماد نشان نمی‌دهند»!.

مگر نه آنکه هزاران محدّث و فقیه و عالم اسلامی (از سنّی و شیعی) راویان احادیثی بر ضدّ غلاه در طول تاریخ اسلام بوده‌اند؟ نظیر اینکه از پیامبر خداﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «لاَ تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَتِ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ ، فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ» یعنی: «درباره من مبالغه نکنید چنانکه مسیحیان درباره فرزند مریم، از حدّ درگذشتند. جز این نیست که من بنده‌ای هستم، بنابراین بگویید: بنده خدا و فرستاده او»[3].

و فرمود: «لا تَرْفَعُونِي فَوْقَ حَقِّي، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اتَّخَذَنِي عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَنِي نبياً». «مرا از آنچه حقّ من است بالاتر نبرید. که خداوند پیش از آنکه مرا به پیامبری گیرد به بندگی گرفته است»[4].

و به مردی که به او گفت: «ما شاء الله وشئت» «هرچه خدا خواست و تو خواستی»! فرمود: «أجعلتني لله ندا قل ما شاء الله وحده» «آیا مرا همتای خدا قرار داده‌ای؟! بگو: هر چه خدای یکتا خواست»[1].

۱- به «تاریخ بغداد» اثر «خضیب بغدادی» (٦: ٣٨) رجوع شود.

۲- این عبارت، در کتاب «خلاصة الأقوال في أحوال الرّجال» درباره «محمبد بن جمهور» آمده است و در کتب «رجال» با این قبیل تعبیرات مکرّر برخورد می‌کنیم.

۳- بخاری سُنّی در صحیح خود، الجزء الرّابع، صفحه ٢٠٤، چاپ مصر.

٤- ابن بابویه شیعی در «عیون أخبار الرّضا»، صفحه ٣٢٤، چاپ سنگی.

و به مرد دیگری که به او گفت: «السّلام علیك یا ربّی»!! «درود بر تو ای خداوند من»!!. فرمود: «ما لك، لعنك الله، ربي وربك الله» «چیست ترا، خدا از رحمتش دورت کند، خداوندِ من و خداوند تو «الله» است»[۲].

و برای پس از مرگش در دُعا به درگاه خداوند گفت: «اللَّهُمَّ لاَ تَجْعَلْ قَبْرِی وَثَنًا یُعْبَدُ» «خدایا مگذار قبر من همچون بُتی شود که آنرا عبادت کنند!»[۳].

و نیز فرمود: «لا تتخذوا قبری قبلة ومسجدا» «قبر مرا قبله قرار مدهید و آنرا سجده‌گاه نکنید»[٤].

و به دخترش فاطمۀ زهراعليها السلام سفارش نمود: «يَا فَاطِمَةُ بِنْتَ مُحَمَّدٍ أَنْقِذِی نَفْسَكِ مِنَ النَّارِ فَإِنِّی وَاللَّهِ مَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً» «ای فاطمه دختر محمّد، تو خود را از آتش نجات ده که سوگند بخدا من در برابر خدا کاری برایتان نتوانم کرد!»[٥].

و احادیث بسیار دیگر از این نمونه، که ذکر همه آنها در اینجا میسّر نیست و در کُتب حدیث به فراوانی یافت می‌شوند. آیا راویان این احادیث چه کسانی جز علمای مسلمین بوده‌اند؟ و آیا چنین روایت‌کنندگانی، پیامبر را به صفات خدایی متّصف کرده‌اند؟

شاید گفته شود که ما امروز بسیاری از مسلمانان را می‌بینیم که دربارۀ پیامبر اسلامﷺ و امامان خود از اندازه در می‌گذرند و سخنان غلوّآمیز می‌گویند و اوصافی به آنان نسبت می‌دهند که به صفات کبریایی می‌ماند!

پاسخ آنست که همه مسلمین چنین نیستند و در گذشته نیز بر این طریقه نبوده‌اند، این قبیل اندیشه‌ها در دورانهای اخیر میان گروههایی راه یافته است چنانکه برخی از مشاهیر

۱- ابن کثیر سُنّی در تفسیرخود، ذیل آیه: ۲۱ بقره، چاپ مصر.

۲- ابوعمرو کشّی شیعی در رجال خود، صفحه ۲٥٤، چاپ نجف.

۳- مالک بن أنس سنّی در کتاب الـموطّأ، الجزء الأوّل، صفحه: ۱٤۳، چاپ مصر.

٤- ابن بابویه شیعی در من لایحضره الفقیه، باب التّعزیه والجزع عند الـمصیبه، صفحه ۳٥، چاپ سنگی.

٥- طبری سُنّی در تفسیر خود، ذیل آیه: ۲۱٤ سوره شعراء، چاپ مصر.

امامیّه به این حقیقت اشاره کرده‌اند، از جمله «ممقانی» صاحب کتاب: «تنقیح الـمقال في أحوال الرّجال» که از مهم‌ترین کتب رجال اخیر شیعه امامیّه بشمار می‌آید می‌نویسد: «إن أكثر مايعد اليوم من ضروريات الـمذهب في أوصاف الائمةﷻ كان القول به معدودا في العهد السابق من الغلو»![1]. یعنی: «بیشتر أوصاف ائمّهﷻ که امروز از ضروریّات مذهب شمرده می‌شود در روزگار گذشته اعتقاد به آنها غلوّ به شمار می‌آمده است»!.

به عنوان نمونه، درمیان گروهی از معاصران چنان شهرت دارد که امامانﷻ از احوال عموم خلق باخبرند و از اعمالشان آگاهی دارند و برخی از مردم را به زیارت مرقد خود می‌طلبند! ولی نزدیک به هشت قرن پیش، یکی از دانشمندان برجسته امامیّه به نام «شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی» کتابی تصنیف کرده که آنرا «نقض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض» نام نهاده است، در این کتاب که حدود سال ۵٦۰ هجری نگاشته شده می‌نویسد: «مصطفی با جلالت و رفعتِ درجه نبوّت، در مسجد مدینه با آنکه زنده بود نمی‌دانست که در بازارها چه می‌کنند و احوال‌های دیگر تا جبرئیل نیامدی و معلوم نکردی ندانستی، پس أئمّه که درجه انبیاء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلاء خُفته‌اند و از قید حیات برفته، چگونه دانند که احوال جهانیان بر چه حدّ است؟ این معنی هم از عقل و هم از شرع بیگانه، و جماعتی حشویان که پیش از این خود را بر این طائفه بسته‌اند، این معنی گفته‌اند بحمدالله از ایشان بسی نماند و اصولیان شیعه از ایشان و از چنین دعاوی تبرّی کرده‌اند»[2].

آری، عقاید اصیل مذهب شیعهٔ امامیّه را در دورانهایی که به روزگار ائمّه – علیهم السّلام – نزدیکتر بودند و بامذاق ایشان آشنایی بیشتری داشتند، باید یافت نه در ادواری که فاصلهٔ زمانی و أحادیث آنچنانی! گروهی را به خروج از حدّ اعتدال افکنده و به

۱– تنقيح الـمقال، الـمجلّد الأوّل، صفحه ۲۱۲، چاپ سنگی.

۲– النقض، چاپ تهران، به کوشش جلال الدّین محدّث، صفحه ۳۰٤ به بعد.

پیمودن راه حشویان و اخباری‌ها کشیده است، بویژه که اسلوب فلسفی و عرفانی را در تفسیر متون دینی نیز دخالت داده‌اند و از این راه به مبالغه و غلوّ در افتاده‌اند و البته علمای معتدل و محقّق در میان این فرقه از روزگاران کهن تاکنون بوده و هستند.

به هر حال عموم مسلمانان را درگذشته و حال در شمار غُلاه آوردن، خود غلوّی ناروا و زشت شمرده می‌شود و برای کسانیکه مخصوصاً داعیه علمی دارند زشت‌تر و نارواتر است.

سوابق پیامبر قبل از بعثت

نویسنده بیست و سه سال در پی سخنان گذشته خود می‌نویسد:

«از این طفل تا سال ٦١٠ م. یعنی هنگامی که به سنّ چهل سالگی رسیده است، اثر مهمّی در تاریخ نیست و حتّی در سیره‌ها و روایات آن زمان، خبر چشم‌گیر و فوق‌العاده‌ای نمی‌بینیم»[1].

این ادّعا دو صورت دارد، یکی آنکه در کتاب‌های سیره، کرامات و معجزاتی از دوران کودکی و جوانی پیامبر نقل نشده، دوّم آنکه مجاهدات علمی و مباحثات دینی و نبوغ سیاسی و اجتماعی از آن حضرت سرنزده است. مطلب نخست را در جای خود توضیح خواهیم داد امّا درباره موضوع دوّم باید دانست که نبودن چنین آثاری بهترین دلیل بر آنست که نبوّت پیامبر، امری طبیعی یا «خودساخته» نبوده که نیاز به گذراندن مقدّمات پیشین و زمینه‌سازی قبلی داشته باشد و پیامبر را به تدریج برای مراحل آینده آماده سازد. و البتّه اگر حوادث برجسته‌ای در دوران چهل ساله قبل از بعثت روی داده بود با وجود آگاهی یاران و معاصران پیامبر از زندگانی او، قطعاً حوادث مزبور ضمن أخبار و آثار، نقل و گزارش می‌شد، پس سکوت تاریخ در این زمینه دلیل روشنی است بر آنکه پیامبر اسلامﷺ سابقه‌ای چشم‌گیر نداشته که بتوان دعوت و رسالت او را مرحله بلوغ طبیعی آن

۱– ۲۳ سال، صفحه: ٦.

سوابق شمرد و حیثیّت خدایی رسالتِ وی را انکار کرد و قرآن مجید همین معنا را از جمله براهین صدق دعوی پیامبر اسلام می‌شمرد، چنانکه می‌فرماید:

﴿قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَدۡرَىٰكُم بِهِۦۖ فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا مِّن قَبۡلِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ١٦﴾ [یونس: ١٦].

«به مخالفان خود بگو: اگر خواستِ خدا جُز این بود، من قرآن را بر شما نمی‌خواندم و خدا بواسطهٔ من از آن آگاهتان نمی‌کرد، چنانکه پیش از این، عُمری درمیان شما درنگ کردم و هیچ سُخنی از این بابت از من نشنیدید، آیا عقل را به کار نمی‌برید؟».

کسی که مدّت چهل سال در قریه‌ای کوچک میان مردمی اندک زندگی کرده و اغلب از احوال او با خبر بودند و به گواهی ایشان، در این مدّت نه از حکما و دانشمندان علم آموخته و نه در هیچیک از مذاهب و ادیان عالم داخل شده، و نه اهل تشریع و قانونگذاری بوده، و نه از شاعران و خطیبان بشمار می‌آمده و نه بکار جنگ و سیاست و مبارزه قدرت پرداخته و نه دانش و حکمتی از او بروز کرده است، چنین مردی ناگهان خود را فرستاده خدا معرّفی می‌کند و کتابی می‌آورد سرشار از مباحث حکمت و اخلاق و سیاست و قانون و آداب و تاریخ و جُز اینها با اسلوبی بی‌سابقه که سخنوران عرب از آوردن سوره‌ای همانند آن ناتوان می‌مانند و شاعران در برابر آن عاجز می‌گردند، دانایان آیین او را پذیرا می‌شوند و خردمندان بر حکمت او دل می‌بندند. و او بدون هیچ تجربه پیشین، یک تنه قیام می‌نماید و تنها با امید و توکّل بخدا، عرب را در عین تعصّب شدید منقلب می‌سازد و جامعه و نظامی نوین بر پا می‌کند و دعوت توحیدی خود را به جهانیان اعلام می دارد.

آیا رواست که انسانِ عاقل و مُنصف در برابر چنین کسی راه لجاج و عناد پیش گیرد و انکار نبوّت و ماموریّت او را آسان شمارد؟!.

آری، آنچه درباره پیشینه پیامبر، قبل از بعثت باید گفت، اینست که او دارای سرشت

اخلاقیِ پسندیده‌ای بود. او را محمّد امین می‌گفتند و راستگو و پاکدامن می‌شمردند[۱]. چنانکه جعفر بن أبی‌طالب رضی الله عنه آنگاه که نجّاشی پادشاه حبشه از وی پرسید که چرا او و همراهانش از آیین قوم خود روی گردانده‌اند؟ چنین پاسخ داد: «أيها الـملك، كنا قوما أهل الجاهلية، نعبد الأصنام ونأكل الـميتة ونأتى الفواحش ونقطع الأرحام ونسيء الجوار ويأكل القوى منا الضعيف، فكنا على ذلك حتى بعث الله إلينا رسولا منا نعرف نسبه وصدقه وأمانته وعفافه... »[۲].

یعنی: «ای پادشاه، ما قومی نادان بودیم که بُت‌ها را عبادت می‌کردیم و به کارهای زشت می‌پرداختیم و از خویشان خود می‌بُریدیم و با همسایگان بدرفتاری می‌کردیم و آنکس که در میان ما نیرومند بود ناتوان را می‌خورد! و بر این احوال بودیم تا خداوند رسولی ازخودمان به سوی ما فرستاد که نژاد و راستگویی و امانت[۳] و پاکدامنی او را می‌شناسیم...»[۱] تا آخر گفتارش.

۱- بعلاوه، پیامبر جانبدار ستمدیدگان و آزردگان نیز بود چنانکه پیش از اسلام برخی از افراد قومش در یاری مظلومان با یکدیگر هم‌پیمان شدند و پیامبر نیز با آنان همراهی و موافقت نمود و در روزگار نبوّت فرمود: «لقد شهدت في دار عبدالله بن جدعان حلفا لودعيت به في الاسلام لأجبت، تحالفوا أن يردوا الفضول على أهلها وأن لايعز ظالم مظلوم». (سيرة ابن كثير، الجزء الأول: صفحه ۲۵۸) یعنی: «من در خانه عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در اسلام به آن فراخوانده شوم بی‌تردید آنرا می‌پذیرم، سوگند خوردند و پیمان بستند که هر مالی را به صاحبش برگردانند و نگذارند تا ستمگری، بر ستمدیده‌ای چیره شود».

۲- سيرة ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأوّل، صفحه: ۳۳٦.

۳- ماجرای نزاع قریش هنگام تعمیر کعبه در تواریخ مشهور است که بر نصب «حجر الأسود» میان ایشان رقابت و خلاف افتاد و به پیشنهاد «ابا امیه بن مغیره» همه پذیرفتند که در این کار داوری را به نخستین کسی سپارند که به کعبه داخل می‌شود و اوّلین کس که آنروز پای به درون خانه نهاد محمدﷺ بود همه گفتند: «هذا الأمين، رضينا، هذا محمد این امین» است راضی شدیم، این محمّد است! محمّدﷺ چون از اختلافایشان با خبر شد پارچه‌ای را گرفت و بر زمین گسترد و سنگ را درمیان آن نهاد و فرمود تا هر کدام گوشه‌ای از پارچه را برگیرند و بنزد خانه ببرند و سپس با دست خود آنرا برداشت و به جایگاهش نهاد. (به سيرة ابن هشام، القسم

و شبیه این سخن را مغیره بن زراره در حضور یزدگرد پادشاه ایران اظهار داشت، چنانکه محمّد بن جریر طبری در تاریخ خود ضمن ماجرای فتح ایران آورده است[۲] و ابوسفیان بن حرب در حضور هرقل امپراطور روم شرقی به همین معنا اعتراف نمود چنانکه در صحیح بُخاری و دیگر کتب از خود او نقل کرده‌اند[۳].

و در قرآن کریم نیز به همین معنی اشارت رفته است آنجا که می‌فرماید:

﴿أَمۡ لَمۡ يَعۡرِفُواْ رَسُولَهُمۡ فَهُمۡ لَهُۥ مُنكِرُونَ ٦٩﴾ [المؤمنون: ٦٩].

«مگر رسول خود را (به صدق و پاکدامنی و امانت) نشناختند که او را مُنکرند»؟!.

گویی آیه کریمه این معنا را تلقین می‌کند:

کسی که عمری در میان خلق زیسته و با آنها جُز به راستی سخن نگفته چگونه می‌شود در سنین متانت و پختگی بدون هیچ نیازی خود را به دروغ، فرستاده خدا بشمرد و اندیشه‌هایش را کلام خدا معرّفی کند؟!.

آن کس که از دروغ‌بستن بر خلق دریغ می‌ورزد چگونه از افترای بر خالق ابا نکند؟! همین سوابق پاکیزه و لیاقت ذاتیِ پیامبر برای احراز نبوّت سبب شد که نور الهی بر او بتابد که به قول قرآن مجید:

﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ١٢٤].

«خداوند بهتر می‌داند تا رسالت خویش را در کجا نهد و بار آنرا بر دوش چه کس گذارد».

پس، اظهار این معنا که پیش از سنین چهل سالگی اخبار چشم‌گیری درباره پیامبر

الأول، صفحه: ۱۹۷، و به التاریخ الطبرّی، الجزء الثانی، صفحه: ۲۹۰ و السیرة النبویّة، اثرحافظ ذهبی، چاپ بیروت، صفحه: ۳۳ نگاه کنید).

۱- تمام سخن «جعفر بن ابیطالب» را در آینده می‌آوریم و در این باره علاوه بر سیره ابن هشام، به سیره ابن کثیر، چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحه: ۲۰) و سیرة الحلبیّة، چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحه: ۳۱) نیز رجوع کنید.

۲- تاریخ الطّبری، چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحه: ۵۰۰).

۳- صحیح بخاری، چاپ مصر (الجزء الرّابع، صفحه ۵۵، باب دعاءالنّبیّ إلی الإسلام والنبوّة...).

نمی‌بینیم! (با اینکه اخباری دیده میشود که از متانت عقل و طهارت خُلق آنحضرت حکایت می‌کند[1]) نه تنها موجب طعن و وهن مقام نبوّت او نمی‌شود بلکه مؤیّد درجه رفیعه آن حضرت است. آری، دوران اخیر عمر پیامبر که مقارن با طلوع وحی و ماوریت الهی بوده طبیعتاً باید از دوران قبل به اندازهٔ اهمیّت نبوّت و رسالت! ممتاز باشد و در حادثه آفرینی مؤثرتر افتد.

آیا ، افسانه‌سازی کرده است؟!

نویسنده بیست و سه سال در پی سخن خود می‌نویسد:

«ولی محمّد بن جریر طبری که در اواخر قرن سوّم هجری تفسیری بر قرآن نوشته است بدون مناسبت در ذیل آیه ۲۳ سوره بقره، راجع به تولّد او مطلبی می‌نویسد که نمودار انحراف از جادّه واقع‌بینی و رغبت مهارنشدنی اسلاف است به ساختن افسانه‌های عامیانه، و نقل آن به ما نشان می‌دهد که حتّی مورّخ نیز نمی‌تواند مورّخ بماند و دستخوش پندارها و اساطیر نشود. آیه ۲۳سوره بقره چنین است:

﴿وَإِن كُنتُمۡ فِي رَيۡبٖ مِّمَّا نَزَّلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٢٣﴾ [البقرة: ۲۳].

«اگر در باب قرآن که بر بنده خود فرستاده‌ایم شک دارید یک سوره مثل آن بیاورید».

محمّد بن جریر طبری در ذیل این آیه می‌نویسد: «قبل از بعثت در مکّه آوازه‌ای درافتاد که پیامبری ظهورخواهد کرد بنام محمّد که شرق و غرب جهان به فرمان او درآید. بدان روزگار چهل زن در مکّه بار داشتند و هر یک از آنها می‌زایید اسم پسر خود را محمّد می‌گذاشت تا مگر او همان پیغمبر موعود باشد» سخافت این گفتار آشکارتر از آن

۱- به پاورقی‌های صفحات پیشین بنگرید.

است که درباره آن چیزی گفته آید، نه آوازه‌ای در مکّه بوده و نه کم‌ترین اثری از رسالت مردی بنام محمّد»![1].

شگفتا! مردی ادّعای تحقیق در تاریخ اسلام می‌کند و در سیرت پیامبر کتاب می‌نویسد و دیگر مورّخان را در معرض ملامت و طعن قرار می‌دهد ولی به خود زحمت نمی‌دهد تا لحظه‌ای به مدارک أصلیِ تاریخ و سیره نظر افکند و آنچه را که در جایی دیده با مدارک مزبور مقابله کند! آیا این است روش پژوهش و تحقیق در تاریخ؟!.

آنچه نویسنده در اینجا به «ابن جریر طبری» نسبت داده دروغ محض است، طبری هرگز در تفسیر خود چنین خبری نقل نکرده و در هیچیک از نسخه‌های موجود از تفسیر طبری، این حکایت دیده نمی‌شود.

طبری ذیل آیه ۲۳ از سورهٔ بقره، ابتداء آیه مذکور را خود تفسیر می‌کند و سپس با اسناد مختلف آراء صحابه و تابعان را در تفسیر آیه شریفه می‌آورد و قول عبدالله بن عبّاس را بر اقوال دیگران ترجیح می‌دهد و تفسیر آیه را بدون کم‌ترین اشاره‌ای به داستان مزبور به پایان می‌رساند.

این دروغ واضح و این تهمت فاضح! و آن خطابه توبیخ‌آمیز که نویسنده ۲۳ سال در مذمّت طبری سر داده! جز رسوایی برای خود او چه نتیجه‌ای دارد؟!.

آری ما می‌دانیم که لغزش نویسنده بیست و سه سال از کجا است؟ اخیراً کتابی به زبان پارسی درباره قرآن مجید انتشار یافته که از روی نُسَخ کهنه و خطّی چاپ شده است و بر آن، عنوان: «ترجمه تفسیر طبری» نهاده‌اند. این کتاب را در زمان منصور بن نوح سامانی تألیف کرده‌اند و ترجمه «تفسیر طبری» نیست چنانکه از مقایسه مندرجات آن با تفسیر طبری به خوبی دانسته می‌شود، جز اینکه نویسندگان این کتاب، تفسیر طبری را در دست داشته‌اند و از آن بهره برده‌اند. نویسنده بیست و سه سال که حوصله تتبّع و مقابله متون را ندارد، چنان پنداشته که این ترجمه، از تفسیر محمّد بن جریر طبری است و به

۱- بیست وسه سال، صفحه: ٦ و ۷.

خود اجازه داده تا آن مورّخ بزرگ اسلامی را قدح کند و بر او ناروا گوید، با اینکه پیش از این گفتیم که طبری در ذکر حوادث تاریخ، بیشتر بر گردآوری و نقل اخبار عنایت دارد نه بر تصحیح و تنقیح آثار، چنانکه خود او به این معنا در تاریخش تصریح کرده است و در کتاب تفسیر نیز رسم او بر اینست که اقوال گوناگون را بازگو می‌کند و سپس، یکی را از میان برمی‌گزیند و به همین مناسبت تفسیر وی به «جامع البیان في تأویل آی القرآن» نامگذاری شده است، پس به فرض آنکه چنین داستانی در این تفسیر آمده بود باز هم جای ایراد و طعن بر طبری نبود.

در انتظار پیامبر موعود!

امّا این سخن که گوید:

«نه آوازه‌ای در مکّه (از ظهور پیامبر) بوده و نه کم‌ترین اثری از رسالت مردی بنام محمّد».

گفتاری است که از بی‌خبری نویسنده بیست و سه سال درباره تاریخ قدیم عرب حکایت می‌کند، بلکه بر ناآگاهی او از کتب آسمانی گذشته دلالت دارد.

پیش از اسلام درمیان مردم مدینه (یثرب) این خبر پراکنده شده بود که در آینده، پیامبری از میان عرب برانگیخته خواهد شد که کارش با بُت‌پرستان به پیکار می‌کشد و بر آنان پیروز می‌گردد و قدرت و شکوه بسیار می‌یابد. این خبر را یهودیان مهاجر، که قبلاً به عربستان هجرت کرده بودند و در قلعه‌ها بسر می‌بردند، درمیان عرب انتشار دادند. منشا این پیشگویی وعده‌ای بود که در کتاب «اشعیاء نبی» از کتب مقدّسه یهود آمده است. بر طبق این وعده، «اشعیاء» با الهام از خداوند نوید داده بود که در «جزیرة العرب» از نژاد «اسماعیل» از شاخهٔ «قیدار» (که قریش از این شاخه بودند) پیامبری ظهور می‌کند و او گمراهان را به راه خدا فرا می‌خواند و دیدگان نابینا را با آیات خدا می‌گشاید و گوش‌های ناشنوا را باز می‌کند و ظلمت را به نور و کژی را به راستی مبدّل می‌سازد و

تلاش بُت‌پرستان در برابر دعوت او به جایی نمی‌رسد و سرانجام بر دشمنان خویش غلبه خواهد کرد و تأکید شده بود که او «بنده» و «مسلم» و «رسول خدا» و «بزرگ دارنده شریعت» است. این پیشگویی از روزگار کهن تاکنون محفوظ مانده و اینک نیز به همراه تورات چاپ شده و در دسترس است.

در اینجا مناسب می‌دانم عبارات کتاب «اشعیاء» را از نسخه‌ای که به زبان عبرانی در اسرائیل به طبع رسیده و در همانجا به انگلیسی ترجمه شده بیاورم و سپس ترجمهٔ دیگری را که به مسیحیان لبنان از زبان اصلی به عربی آورده‌اند نیز نقل کنم و پس ازآن، ترجمه‌ای دیگر راکه به دست مترجمان مسیحی انگلیس از عبری به پارسی برگردانده شده و در لندن به چاپ رسیده بازگو کنم تا از مقابله ترجمه‌های گوناگون اطمینان بیشتری حاصل شود.

و اینک ترجمه عبارات کتاب «اشعیاء» به زبان انگلیسی به نقل از نسخه مطبوع در «اسرائیل»:

9- Behold, the former things are come to pass, and new things do I declare: before they spring forth itell you of them.

10- Sing unto the lord a new song, and his praise from end of theearth, ye that go down to the sea, and all that is therein; theisles, and the inhabitants thereof.

11- Let the wildereness and the cities there of lift up their voice, the villages that KEDAR doth inhabit: let the inhabitants of Sela sing, let them shout from the top of the mountains.

12- Let them give glory unto the lord, and declare his praise in the islands.

13- The lord shall go forth as a mighty man, he shall stir up jealousy like a man of war: he shall cry, yea, roar; he shall prevail against his enemies.

14- I have long time holden my peace; I have been still, and refrained myself… .

16- And I will bring the blind by a way that they knew not, I will lead them in pats that they have not Known ; I well make darkness light before them, and crooked things straight.

These are the things which I have done, and I have not forsaken them.

17- They shall be turned back, they shall be greatly ashamed, that trust in graven images, that say to the moltem images Ye are our gods.

18- Hear, ye deaf; and look, ye blind, that ye may see.

19- Who is blind, but my servant? or deaf, as my messenger that I sent? Who is blind as he that is recompensed, and blind as the lord’s servant?

20- Seeing many things, but thou observest not: opening the ears, but none heareth.

21- The lord was well I plesed forhis righteousness; sake, to magnify the law, and to make it honourable *

و اینست ترجم i عبارات کتاب «اشعیاء» به عربی به نقل از نسخهٔ مطبوع در «لُبنان»:

«۹- هوذا الأوليات قد أتت، والحديثات أاٴمخبربها قبل أن تنبت أُعلِمُكُم بها.

۱۰- غنوا للرب أغنية جديدة تسبيحه من أقصى الأرض أيها الـمنحدرون في البحر وملؤه و الجزائر وسكانها.

۱۱- لترفع البرية ومدنها صوتها، الديار التي سكنها قيدار، لتترنم سكان سالع من رؤوس الجبال ليهتفوا.

۱۲- ليعصواالرب مجدا ويخبروا بتسبيحه في الجزائر.

۱۳- الرب كالجبار يخرج كرجل حرب ينهض غيرته، يهتف ويصرخ ويقوى على أعدائه.

۱٤- قد صمت منذ الدهر سكتت.... .

۱٦- واسير العمى في طريق لم يعرفوها في مسالك لم يدروها امشّيهم، أجعل الظلمة أمامهم نورا والـمعوجات مستقيمة، هذه الأمور أفعلها ولا أتركهم.

۱۷- قد أرتدوا إلى الوراء يخزى خزيا الـمتكلّمون على الـمنحوتات القاتلون للمسبوكات أنتن آلهتنا.

۱۸- أيها الصم اسمعوا أيها العمى أنظروا لتبصروا.

۱۹- من هو أعمى إلا عبدى وأصم كرسولى الذى ارسله، من هو أعمى كالكامل وأعمى كعبد الرب.

---

*JERUSALEM BIBLE PUBLISHIG CO. LTD.

HAMADPIS LIPHSHITZ PRESS JERUSALEM, PAGE 975.

۲۰- ناظر كثيرا ولا تلاحظ، مفتوح الأذنين ولا يسمع.

۲۱- الرب قد سر من أجل بره يعظم الشريعة ويكرمها»[۱].

و این نیز ترجمه عبارات کتاب اشعیاء است به زبان پارسی، به نقل از نسخه مطبوع در «لندن»:

۹- اینک وقایع نخستین واقع شد و من از چیزهای نو اعلام می‌کنم و قبل از آنکه به وجود آید شما را از آنها خبر می‌دهم.

۱۰- ای شما که به دریا فرو می‌روید و ای آنچه در آن است، ای جزیره‌ها و ساکنان آنها سرودِ نو، را بخداوند و ستایش وی را از أقصای زمین بسرایید.

۱۱- صحرا و شهرهایش و قریه‌هایی که اهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالع ترنم نموده از قلّهٔ کوهها نعره زنند.

۱۲- برای خداوند جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند.

۱۳- خداوند مثل جبّار بیرون می‌آید و مانند مرد جنگی غیرت خویش را برمی‌انگیزد، فریاد کرده نعره خواهد زد و با دشمنان خویش غلبه خواهد نمود.

١٤- از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده خودداری نمودم... اینک نعره خواهم زد...

١٦- و کوران را به راهی که ندانسته‌اند، رهبری نموده، ایشان را به طریق‌هایی که عارف نیستند هدایت خواهم نمود، ظلمت را پیش ایشان منوّر و کجی را به راستی مبدّل خواهم ساخت. این کارها را به جا آورده ایشان را رها نخواهم نمود.

۱۸- ای کران بشنوید و ای کوران نظر کنید تا ببینید.

۱۹- کیست که مثل بنده من کور باشد و کیست که کَرْ باشد مثل رسول من که می‌فرستم، کیست که کور باشد مثل مُسْلِم من و کور، مانند بنده خداوند.

۲۰- چیزهای بسیار می‌بینی امّا نگاه نمی‌داری، گوش‌ها را می‌گشاید، لیکن خود نمی‌شنود.

۱- الكتاب المقدّس، الأشعياء، الاصحاح الثّاني والأربعون، چاپ بيروت ۱۹۵۲.

۲۱- خداوند را به خاطر عدل خود پسند آمد که شریعت خویش را تعظیم و تکریم نماید[1].

این پیشگویی در هشت موضع با پیامبر اسلام و نهضت مبارک او انطباق دارد:

نخست آنکه گوید: جزیره‌ها و ساکنان آنها و صحرا و شهرهایش خدا را ستایش کنند (زیرا رسالت جدیدی در پی است) و ما می‌دانیم عربستان در عین آنکه جزیره‌ای است بزرگ که خلیج عدن وخلیج فارس و بحر عمّان و بحر احمر را در پیرامون دارد، بسیاری از مردمانش اهل صحرا بوده‌اند و حادثه موعود علی القاعده بیش از سایرین باید با عربستان پیوند داشته باشد.

دوّم آنکه اهل «قیدار» که ذکر آنها در پیشگویی رفته است، بنابر آنچه در کتاب «أنساب العرب» اثر «سمعانی» آمده، همان عرب‌های «اسماعیلی» هستند و این معنا را علمای غیرمسلمان نیز پذیرفته‌اند. هاکس آمریکایی، نویسنده «قاموس کتاب مقدّس» در این باره می‌نویسد:

«قیدار (بمعنای سیاه‌پوست) پسرِ دوّمینِ اسماعیل است (پیدایش ۲۵: ۱۳) و پدر مشهورترین قبایل عرب بود و بلاد و مملکت ایشان نیز قیدار خوانده شده است (اش ۲۱: ۱٦- ار ٤۹: ۲۸) و همواره شبانان چادرنشین بوده و می‌باشند و بدویان، ایشان را گویند (غزا: ۵) لکن برخی از ایشان متمدّن و شهری شده در شهرها مسکن گزیدند»[2].

در سیره ابن هشام و تاریخ طبری نیز نام «قیدار» در سلسله پدران عرب ضبط شده است[3]. بنابراین معلوم می‌شود که اهل صحرا، همان فرزندان «قیدار» یعنی قوم عرب (از نژاد اسماعیل)اند که رسالت تازه با آنها رابطه دارد.

۱- کتاب أشعیاء نبی، باب ۳۲، چاپ لندن، ۱۹٥٤.

۲- «قاموس کتاب مقدّس» چاپ بیروت در مطبعه آمریکایی، صفحه: ۷۰٦.

۳- «السیّرة النبویّة» ابن هشام، چاپ مصر (القسم الأوّل، صفحه ۵) و «تاریخ الطّبری» چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحه ۲۷٦).

سوّم آنکه تعبیر: «ظهور خداوند بمنزله مرد جنگی و غلبه بر دشمنان» که در پیشگویی آمده با بکار بُردن کنایه و تشبیه، از نهضت جدیدی خبر می‌دهد که مؤیّد به تأییدات الهی بوده و مظهر مشیّت خدا است و در پیکار با دشمنان به یاری خداوند بر آنان پیروز می‌گردد و این نیز با نهضت اسلام که در میان عرب (اسماعیلی) ظهور کرد و بر دشمنان فائق آمد، موافقت دارد.

چهارم آنکه، این تعبیر در پیشگویی که پس از ذکر غلبه بر دشمنان می‌گوید: «از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده خودداری نمودم ... اینک نعره خواهم زد» دلالت دارد بر اینکه باب جهاد با دشمنان حقّ پس از آنکه مدّت‌های مدید مسدود بود (و در روزگار عیسی‌ﷺ و پس از او همچنان بسته ماند) با ظهور پیامبر موعود مفتوح خواهد گشت، چنانکه در عصر موسی‌ﷺ به امر خدا گشوده شد و او با «مدیانیان» و دیگران جنگید (تورات، سفر اعداد، باب ۲۱) پیامبر اسلام هم در برابر حمله ستمگرانه قریش و خیانت هولناک یهودیان فرمان به دفاع مسلّحانه و جهاد داد.

پنجم آنکه به تصریح این پیشگویی، بُت‌پرستان که بر اصنام خود اعتماد کرده بودند، پس از غلبه نهضت توحید، از رأی نادرست خویش شرمنده خواهند شد و این بخش از پیشگویی، ماجرای فتح مکّه را به یاد می‌آورد آنگاه که عبّاس بن عبدالمطّلب عموی پیامبر، ابوسفیان بن حرب را به حضور رسول خداﷺ بُرد، پیامبر اکرمﷺ به او فرمود: «ويحك يا أبا سفيان، ألم يأن لك أن تعلم أنه لا إله إلا الله؟». «وای بر تو ای اباسفیان، آیا هنگام آن نرسیده که بدانی جز خدا، کسی شایستۀ بندگی نیست؟». ابوسُفیان که همه جنایت‌ها و جنگ های خود را (از بدر و أحُد و خندق ...) بر ضدّ پیامبر بیاد داشت و با این همه، نرمی و بزرگواری آن حضرت را احساس کرد، پاسخ داد: «بأبي أنت وأمي ، ما أوصلك وأكرمك، والله لقد ظننت أن لو كان مع الله غيره لقد أغنى شيئا بعد»[1]. «پدر و مادرم

۱- «السيرة النّبويّة» تأليف ابن هشام، چاپ مصر (القسم الثّاني؛ صفحه ۴۰۳) و «السيّرة النبويّة»: تأليف ابن كثير، چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحه ۵۴۹) و «السّيرة الحلبيّة» چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحه ۱۸).

فدایت باد، چقدر بُردبار و بزرگوار و به خویشاوندان مهربان هستی! سوگند بخدا گمان دارم که اگر با خدا، معبود دیگری وجود داشت که کاری برای من صورت داده بود»!.

و پیامبر گرامیﷺ او را با همه جنایاتش بخشود.

ششم آنکه کلمات «بنده» و «رسول» و «مسلم» که در این پیشگویی بر آنها تکیه شده، دقیقاً همان واژه‌هایی است که در اسلام، پیامبرﷺ را با آنها توصیف کرده‌اند، چنانکه مسلمین در نمازهای خود می‌گویند: «أشهد أن محمدا عبده ورسوله». «گواهی می‌دهم که محمّدﷺ، بنده و رسول او است». و در قرآن مجید آمده:

﴿وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [النمل: ۹۱].

«(بگو) من فرمان یافته‌ام که از مسلمین باشم».

هفتم آنکه، از عبارت: «گوش‌ها را می‌گشاید لیکن خود نمی‌شنود» فهمیده می‌شود که پیامبر، دیگران را آموزش می‌دهد ولی (در دین) از کسی چیزی فرا نمی‌گیرد و تنها گوش به فرمان وحی دارد و این معنا همان است که در قرآن کریم آمده:

﴿إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [یونس: ۱۵].

«(بگو) تنها آنچه راكه به من وحی شود پیروی می‌کنم».

کور بودن رسول نیز کنایه از همین معنا تواند بود، یعنی که پیامبر جُز آنچه خداوند به او نشان می‌دهد چیزی نمی‌بیند و حکمی نمی‌کند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ﴾ [النساء: ۱۰۵].

«تا بنابر آنچه خدا به تو نشان داد در میان مردم حُکم کُنی».

هشتم آنکه: رسول موعود، مروّج شریعت و قانون است (نه آنکه تنها مبلّغ دستورات اخلاقی باشد) و این معنا نیز در قرآن مجید مکرّر آمده، است.

خلاصه آنکه، اوصاف مذکور با احوال پیامبر اسلام و شریعتی که آورده، به شکل عجیبی انطباق دارد.

یهودیان، وعده اشعیاء نبی‌ﷺ را به عرب رسانده بودند و خود پیشاپیش ظهور پیامبر موعود، به بُت‌پرستان می‌گفتند که چون آن پیامبر آید، ما به وی می‌گرویم و کتاب او را تصدیق می‌کنیم و این معنا نه تنها در تاریخ عرب آمده، بلکه در قرآن کریم نیز شواهد روشنی دارد، از جمله آنکه در سوره شریفه «بقره» درباره یهود می‌خوانیم:

﴿وَلَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ مُصَدِّقٞ لِّمَا مَعَهُمۡ وَكَانُواْ مِن قَبۡلُ يَسۡتَفۡتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِۦۚ فَلَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ ٨٩﴾ [البقرة: ۸۹].

«چون کتابی از نزد خدا به سوی ایشان آمد که تورات آنان را تصدیق می‌کند (به انکار آن پرداختند) با اینکه پیش از این بدان کتاب (و پیامبر) بر کافران پیروزی می‌جستند، ولی وقتی که آنچه می‌شناختند بیامد، او را انکار کردند، پس لعنتِ خدا بر منکران باد».

طبری در ذیل همین آیه می‌نویسد: «عن عاصم بن عمر بن قتادة الأنصاری عن أشياخ منهم قالوا: فينا والله وفيهم يعني في الأنصار وفي اليهود الذين كانو جيرانهم نزلت هذه القصة يعنى ﴿لَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ﴾ قالو كنا قد علوناهم دهرا في الجاهلية ونحن أهل الشرك وهم أهل الكتاب فكانوا يقولون: إن نبينا الآن مبعثه قد أظل زمانه يقتلكم قتل عاد وإرم فلما بعث الله تعالى ذكره من قريش وأتبعناه، كفروا به»[1]. یعنی: «از طریق عاصم فرزند عمر بن قتاده أنصاری از قول شیوخ انصار رسیده است که گفتند: به خدا سوگند ماجرای این آیه، درباره ما و یهودیان (که مجاور آنها بودند) نازل شده، در دوران جاهلیّت روزگاری چند ما برایشان غلبه داشتیم با اینکه ما مُشرک بودیم و ایشان اهل کتاب شمرده می‌شدند. آنها می‌گفتند اینک زمانِ برانگیخته شدن پیامبری فرا رسیده که شما را مانند قوم «عاد» و «إرَم» خواهد کُشت! امّا چون خدایی که یادش بُزرگ است کسی را از میان قریش به رسالت برانگیخت و ما (أنصار) او را پیروی کردیم آنها وی را انکار کردند»!.

ظاهراً یهودیان بر اساس عقیده افراطی خود درباره برتری نژاد و فضیلت قوم «اسرائیل» انتظار داشتند که پیامبر موعود از میان آنها برانگیخته شود، نه از میان مردم

۱- تفسیر طبری، چاپ مصر، ذیل آیه: ۸۹ از سوره بقره.

مُشرک و بی‌سواد مکّه! با اینکه از «تورات» بدست می‌آید که پیامبر مزبور درمیان اهل «قیدار» یعنی «عرب اسماعیلی» مبعوث خواهد شد، ولی شاید گمان یهود چنان بود که چون آنها مجاور سرزمین عرب شده‌اند این اشکال هم مرتفع گشته است!.

این استنباط در آثار مسلمانان صدر اسلام نیز بدینگونه مُلاحظه می‌شود:

«عن قتادة قال: كانت اليهود تستفتح بمحمدﷺ على كفار العرب من قبل، وقالوا: اللّٰهُمَّ أبعث هذا النبي الذي نجده في التوريه يعذبهم ويقتلهم، فلما بعث محمدﷺ فرأوا أنه بعث من غيرهم كفروا به حسدا للعرب»[۱]. یعنی: «از قتاده[۲] مأثور است که گفت: یهود با ظهور پیامبر موعود (محمّدﷺ) فتح و پیروزی بر کافران عرب را آرزو می‌کردند و می‌گفتند: خداوندا!، این پیامبری را که در تورات می‌یابیم بفرست تا کافران را تعذیب کند و آنان را بکشد![۳] ولی چون خدا، محمّدﷺ را فرستاد و آنها دیدند که پیامبر از قومی دیگر - جُز ایشان- مبعوث شده است، از راه رشک و حسد نسبت به عرب، پیامبر خدا را انکار کردند»!.

۱- تفسیر طبری، ذیل آیه: ۸۹ بقره و تفسیر ابن کثیر، ذیل همین آیه.

۲- «قتاده بن دعامه» ازمشاهیر تابعین و مفسّران قدیم بوده است که در سال ٦١ هجری تولّد یافت و در بصره می‌زیست، «احمد بن حنبل» درباره وی گفته: قتاده أحفظ أهل البصره، قتاده از همه اهل بصره آثار اسلامی را بیشتر و بهتر حفظ کرده است، قتاده در سنه ۱۱۸ هجری قمری وفات یافت.

۳- مردمی که در آرزو هستند تا پیامبری یا مردی از اولیاء خدا ظهور کندو به جای هدایت و اصلاح خلق خون ایشان را بریزد! از تعالیم ادیان آسمانی و اهداف انبیاء الهی بسیار دورند! و اگر برگزیده‌ای چون پیامبر اسلامﷺ پس از سالها ارشاد و نصیحت، به فرمان خدا با گروههایی معاند و لجوج، ناگزیر نبرد کرد جنگ‌های او به معنای جامعِ کمله، صورت «دفاعی» داشت یعنی برای دفع فتنه و رفع ظلم بود.

چنانکه در قرآن کریم به این معنا تصریح شده است و می‌فرماید: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ [البقرة: ۱۹۳]. یعنی: «با ایشان کارزار کنید تا فتنه درمیان نباشد». و نیز می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ﴾ [الحج: ۳۹]. یعنی: «به مؤمنانی که دشمنان به جنگ ایشان آمده‌اند، اجازه پیکار داده شده، زیرا مورد ستم قرار گرفته‌اند». و ما در این باره ضمن فصول آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

سخن قتاده را این آیه از قرآن کریم که به اتّفاق جمیع مفسّران درباره یهود نازل شده تصدیق می‌کند:

﴿أَمۡ يَحۡسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦۖ فَقَدۡ ءَاتَيۡنَآ ءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَءَاتَيۡنَٰهُم مُّلۡكًا عَظِيمٗا ٥٤﴾ [النساء: ٥٤].

«آیا (یهود) درآنچه خداوند از فضل خویش به مردم[1] داده حسد می‌ورزند؟ همانا که خاندان ابراهیم (و از جمله محمّد بن عبدالله ﷺ) را کتاب و حکمت دادیم و مُلکی عظیم نصیب آنان کردیم».

در پی این آیه کریمه می‌خوانیم:

﴿فَمِنۡهُم مَّنۡ ءَامَنَ بِهِۦ وَمِنۡهُم مَّن صَدَّ عَنۡهُۚ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ٥٥﴾ [النساء: ٥٥].

«پس برخی از یهودیان به آن (کتاب) ایمان آورده و بعضی از ایشان، از آن روی گردانده‌اند...».

چنانکه در این آیه ملاحظه می‌شود همه قوم یهود، نبوّت پیامبر اسلام ﷺ را انکار نکردند و برخی از علمای ایشان با اعتراف به اینکه پیامبر اسلام همان پیغمبر موعود «تورات»[2] است به کتاب و پیام او ایمان آوردند و آیات متعددی در قرآن کریم این امر را گزارش می‌دهد که از آن جمله، آیات ذیل در سوره شعراء است:

﴿وَإِنَّهُۥ لَتَنزِيلُ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٩٢ نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ ١٩٣ عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ ١٩٤ بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ ١٩٥ وَإِنَّهُۥ لَفِي زُبُرِ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٩٦ أَوَ لَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٩٧﴾ [الشعراء: ١٩٢-١٩٧].

۱- مقصود از این مردم، پیامبر اسلام ﷺ و پیروان وی است و مراد از فضل الهی مقام نبوّت می‌باشد که از طریق پیامبر بر سر مسلمانان سایه‌گستر شده است. ولله المنة وله الحمد.

۲- گاهی «تورات» گفته می‌شود و مقصود از آن، آیاتی است که از سوی خداوند بر موسی؈ نازل شده و گاهی به آثار انبیاء بنی‌اسرائیل (یعنی کتاب اشعیاء، ارمیاء، دانیال، زبور داود، امثال سلیمان...) مجموعاً «تورات» می‌گویند.

«این قرآن (کتابی است که) خداوند جهانیان آنرا فرود آورده، روحی که امانتدار خدا است آنرا بر قلب تو نازل کرده، تا از کسانی باشی که خطر را إعلام می‌کنند، به زبان عربی واضح نازل شده، و ذکر این قرآن در کتاب‌های پیشینیان رفته است».

آیا این نشانه‌ای برای ایشان نیست که دانشمندان بنی‌اسرائیل آنرا می‌دانند؟ و در سوره شریفهٔ «أحقاف» نیز آمده است:

﴿وَكَفَرۡتُم بِهِۦ وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَلَىٰ مِثۡلِهِۦ فَـَٔامَنَ وَٱسۡتَكۡبَرۡتُمۡ﴾ [الأحقاف: ١٠].

«شما قرآن را انکار کرده‌اید و شاهدی از بنی‌اسرائیل گواهی داده که وصف آن (در تورات) آمده، پس او ایمان آورد و شما متکبّرانه انکار ورزیدید»!.

و در سوره مبارکه «رعد» نیز می‌خوانیم:

﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ٤٣﴾ [الرعد: ٤٣].

«کافران گویند تو فرستاده خدا نیستی! بگو کافیست که خدا میان من و شما گواه باشد و کسی که نزد او علم کتاب (آسمانی) است».

این هر سه سوره (شعراء و احقاف و رعد) در مکّه نازل شده است و آیات آنها به خوبی نشان می‌دهد که خبر ظهور پیامبر موعود و کتاب جدید، از مردم مدینه به مکّیان نیز رسیده بود و بهمین جهت قرآن بر مبنای آگاهی کفّار مکّه، ناباوران را سرزنش می‌کند که چرا به این کتاب و پیامبر نمی‌گروند، چنانکه در آیاتیکه آوردیم ملاحظه شد.

در دو سوره مدنی (بقره و نساء) نیز قبلاً دیدیم که از اخبار یهود درباره پیامبر موعود و آرزوی پیروزی ایشان و سپس حسادت آنها چگونه سخن رفت. بنابراین ادّعای نویسنده بیست و سه سال که گوید: آوازه‌ای در مکّه از ظهور پیامبر نبوده، به کلّی دور از تحقیق و نتیجه بی‌اطّلاعی از تورات و قرآن و تاریخ است.

علاوه بر یهود، مسیحیان نیز در «انجیل»، خبر ظهور پیامبر موعود را دیده بودند به طوریکه در انجیل یوحنّا باب اوّل آمده است که چون یحییٰ؛ آغاز دعوت نمود، یهودیان از «اورشلیم» کسانی را به نزد او فرستادند تا از وی سؤال کنند که تو کیستی؟

یحیی‌ؑ اعتراف کرد که من مسیح‌ؑ نبوده و آن «پیامبر موعود» نیز نیستم، چنانکه به تصریح آمده که از یحیی‌ؑ پرسیدند: «آیا تو آن نبی هستی؟ جواب داد که نی»!. (انجیل یوحنّا، باب اوّل، سیمان ۲۱، چاپ لندن).

از اینجا فهمیده می‌شود یهود، علاوه بر اینکه در انتظار مسیح‌ؑ بودند، آمدن پیامبر دیگری را نیز انتظار داشتند و یحیی‌ؑ که از جمله انبیاء بنی‌اسرائیل بود ظهور او را تکذیب ننمود، فقط تصریح کرد که من، آن پیامبر نیستم! بنابراین پافشاری مبلّغان مسیحی نظیر دکتر فندر آلمانی و امثال اومبنی بر اینکه کتب مقدّسه، تنها از ظهور مسیح‌ؑ خبر داده‌اند مخالف با مفاد انجیل است و تعصّب ایشان را در پیمودن راه آباء و اجدادشان نشان می‌دهد! امّا این لجاجت همواره درمیان تمام مسیحیان وجود نداشته و از این رو به نقل قرآن کریم، گروهی از کشیشان و ترسایان همینکه آیات قرآنی را شنیدند با چشمانی اشکبار ایمان آوردند و در این باره ضمن سوره شریفه مائده چنین می‌خوانیم:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْۖ وَلَتَجِدَنَّ أَقۡرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنۡهُمۡ قِسِّيسِينَ وَرُهۡبَانًا وَأَنَّهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ ٨٢ وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلۡحَقِّۖ يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱكۡتُبۡنَا مَعَ ٱلشَّٰهِدِينَ ٨٣﴾ [المائدة: ۸۲-۸٤].

«نزدیک‌تر از همه مردم در دوستی با مؤمنان، کسانی را می‌یابی که گویند ما «نصاری» هستیم زیرا که برخی از ایشان کشیشان و ترسایانند و آنان تکبّر نمی‌ورزند و چون آیاتی را که به پیامبر فرود آمده بشنوند، می‌بینی که بر اثر شناخت حقّ، از چشمانشان اشک می‌ریزد، گویند: خداوندا ایمان آوردیم پس ما را به همراه شاهدانِ (این نبوّت) ثبت فرما».

در آثار نیز آمده که چون رسول خدا‌ﷺ نامه‌ای به مقوقس پادشاه مصر نوشت و او را که مسیحی بود به اسلام دعوت کرد، «مقوقس» (برخلاف خسرو پرویز، پادشاه ایران) نرمی و تواضع نشان داد و هدایایی برای پیامبر اسلام‌ﷺ فرستاد و به همراه آن نامه‌ای ارسال داشت که ضمن آن نوشته بود:

«فقد قرأت كتابك وفهمت ما ذكرت فيه وما تدعوا إليه، وقد علمت أن نبيا قد بقى وقد كنت أظن أنه يخرج بالشام وقد أكرمت رسولك ...»[1]. یعنی: «نامه تو را خواندم و آنچه را که در نامه خود آورده‌ای و به‌سوی آن دعوت می‌کنی، فهمیدم و من می‌دانستم که هنوز پیامبری باقی مانده و گمان می‌کردم که در شام ظهور می‌کند[2] و فرستاده تو را گرامی می‌داشتم...».

از این سند تاریخی بدست می‌آید که مسیحیان هم مانند یهود در انتظار آمدن پیامبر موعود بودند و بعید نیست که خبر آمدن این پیامبر از ناحیه ایشان نیز درمیان عرب نفوذ کرده باشد بویژه که در قبائل حمیر و ربیع و عرب‌های نجران و غسّان عدّه‌ای مسیحی بودند و گاهی روایات دینی خود را برای دیگران بازگو می‌کردند، پس ممکن است علاوه بر اعلام یهود، از اینجا هم خبر ظهور پیامبر موعود در مکّه راه یافته باشد بویژه که قبائل عرب با مکّه ارتباط داشتند و مدنی‌ها که مجاور یهودیان بودند هر ساله برای زیارت خانه کعبه رهسپار مکّه می‌شدند و عادتاً به گفتگوهای دینی می‌پرداختند و مسموعات خود را از یهود بازگو می‌کردند.

بنابراین معلوم شد نویسنده بیست و سه سال در آنجا که گوید: «نه آوازه‌ای (از ظهور پیامبر) در مکّه بوده...»! چه سهمی از آگاهی بر احوال عرب دارد؟!.

امّا اینکه گوید: نام محمّدﷺ در میان مکّیان به عنوان رسول خدا رایج نبود یا ابوطالب از آن بی‌اطّلاع بود، سخن دیگری است که بیرون از ادّعای ما می‌باشد. آنچه از تحقق در تاریخ فهمیده می‌شود، بشارت کتب آسمانی به ظهور پیامبر موعود و نفوذ این معنا در عرب بوده است و نویسنده بیست و سه سال که حوصله کاوش و استقصاء در کتب را

۱- السيرة الحلبيّة، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحه ۲۹٦، طبقات «ابن سعد»، چاپ لیدن، القسم الثّانی صفحه ۱۷.

۲- شام در آن روزگار سرزمین آباد و پربرکتی شمرده می‌شد و به زادگاه مسیح‌ؑ یعنی اورشلیم نیز نزدیک بود و مسیحیّت هم در آنجا رواج داشت شاید بهمین جهات ذهن مقوقس به آن ناحیه متمایل شده بود.

ندارد، معمولاً آراء صحیح و مشکوک را در کنار یکدیگر می‌آورد و راست و دروغ را بهم می‌آمیزد، مانند اینکه درهمین موضع می‌نویسد:

«خود حضرت نیز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطّلاعی نداشت» و در پاورقی اضافه می‌کند: «آیهٔ ١٦ سورهٔ یونس شاهدیست گویا بر این امر:

﴿قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَدۡرَىٰكُم بِهِۦۖ فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرًا﴾ [یونس: ١٦].

«عمری میان شما زندگی کردم و ادّعایی نداشتم. اکنون از طرف خداوند به من وحی رسیده است».

(بیست و سه سال، صفحه ۷)

در اینکه پیامبر پیش از بعثت نمی‌دانست که در آینده به پیامبری برانگیخته می‌شود و کتاب الهی بر او نازل می‌گردد، جای انکار نیست، قرآن مجید بر این معنا دلالت دارد، ولی آیه ١٦ از سوره یونس که نویسنده ٢٣ سال آنرا به گواهی آورده بهیچوجه چنین مفهومی را نمی‌رساند.

در آن آیه شریفه دستور آمده که پیامبر به مردم مکّه بگوید من درمیان شما عمری را بسر بُردم و در این مدّت هیچگاه قرآن را بر شما تلاوت نمی‌کردم، (پس این قرآن از من و بدلخواه من نیست) امّا این چه ربطی دارد به آنکه او نمی‌دانسته در آینده به مقام نبوّت نایل می‌گردد؟! چنین مفهومی از کجای آیه کریمهٔ برمی‌آید؟ و چه مانعی دارد که پیش از بعثت، به آن حضرت الهام شده باشد که در آینده به مقام نبوّت فائز می‌شود؟!.

آیا دلالت آیهٔ مزبور بر انچه نویسنده ٢٣ سال ادّعا دارد از نوع دلالت «مطابقه» است یا «تضمّن» و یا «التزام»؟!![1].

١- دلالت الفاظ بر معانی سه‌گونه است یکی آنکه لفظ بر تمام معنایی که در برابر آن قرار داده‌اند دلالت کند، مانند لفظ (دهکده) در این جمله: «دهکده ما در جنوب تهران است» و این را «دلالت مطابقه» گویند. دوّم آنکه لفظ بر جزئی از معنا دلالت کند، چون همان واژه دهکده در این جمله: «من در آن دهکده شب را استراحت کردم» که مقصود استراحت در بخشی از دهکده است و این دلالت را «تضمّن» خوانند. سوّم آنکه لفظ بر

جای تاسف است کسی که مفهوم یک آیه روشن از قرآن را نمی‌فهمد، چگونه بخود حق داده تا درباره پیامبر بزرگ اسلام کتاب بنویسد و به دیگران تاریخ اسلام بیاموزد!.

امّا آیه‌ای که در قرآن کریم دلالت دارد بر اینکه پیامبر اسلامﷺ پیش از بعثت، از نبوّتِ آینده خود آگاهی نداشته است، بدینگونه در سوره قصص آمده:

﴿وَمَا كُنتَ تَرۡجُوٓاْ أَن يُلۡقَىٰٓ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبُ إِلَّا رَحۡمَةٗ مِّن رَّبِّكَ﴾ [القصص: ۸۶].

«تو قبلاً امید نداشتی که این کتاب بسویت القاء شود لکن این رحمتی از خداوند تو است».

قرطبی در تفسیر این آیه می‌نویسد: «ای ما عملت أننا نرسلك إلى الخلق وننزل عليك القرآن ﴿إِلَّا رَحۡمَةٗ مِّن رَّبِّكَ﴾ قال الكسايي هو استثناء منقطع بمعنى لكن»[۱].

یعنی: «پیش از این نمی‌دانستی که ما ترا به سوی خلق خواهیم فرستاد و قرآن را بر تو نازل می‌کنیم إلّا این کتاب رحمتی از سوی خداوند تواست. به گفتهٔ کِسائی[۲] کلمه (إلّا) در این آیه استثناء منقطع است و به معنای (لکن) می‌آید».

آیه شریفه مذکور، به دلالت التزامی مدّعا را ثابت می‌کند، زیرا همین که خبر می‌دهد پیامبر اسلام پیش از بعثت امید نداشته تا کتاب خدا بر او نازل شود مدلّل می‌سازد که آن حضرت از پیامبریِ آینده‌اش نیز بی‌خبر بوده است چرا که پیامبری، ملازم با کتاب بوده و بدون آن صورت نپذیرد و کتاب هر پیامبر سخنان مدوّنی است که از سوی خداوند متعال به او وحی می‌شود و از اینرو به قول قرآن مجید، عموم پیامبران دارای کتاب بوده‌اند، چنانکه در این باره می‌خوانیم:

چیزی بیرون از معنای اصلی –ولی ملازم با آن– دلالت کند، مانند آنکه بگوییم: این دهکده نیز بر ضدّ دولت قیام کرد! که مقصود، اهالی دهکده‌اند و این را دلالت «التزام» نامند.

۱- الجامع لأحكام القرآن، چاپ مصر، الجزء الثالث عشر، صفحه ۳۲۰.

۲- «ابوالحسن علی بن حمزه کسائی» یکی از ائمه ادب و از مشاهیر فنّ نحو بوده است وی در روزگار هارون‌الرّشید (خلیفه عبّاسی) می‌زیست و با «سیبویه» مناظره‌ای داشته که مشهور است. وفات او را در سال ۱۸۴ هجری قمری نوشته‌اند.

﴿فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ [البقرة: ۲۱۳].

«خدا پیامبران را نویدبخش و بیم‌دهنده فرستاد و با آنها کتاب نازل کرد».

و نیز می‌خوانیم:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ [الحدید: ۲۵].

«رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنها کتاب نازل کردیم».

پس کسانی مانند نویسنده ۲۳ سال که پاره‌ای از امور موهوم را تکذیب می‌کنند ولی راه دخول و خروج در استدلال را نمی‌دانند یا در گواه آوردن بر ضدّ موهومات ناشیانه عمل می‌کنند، ناخواسته، بر رواج آنها می‌افزایند زیرا دلائل نادرستیِ امورِ موهوم را در نظرها سُست و بی‌پایه جلوه می‌دهند!

بازگشت به خبر موهوم!

نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

«کدام آمار در مکّه وجود داشته است که نشان دهد در سال ۵۷۰ م. فقط چهل زن (و نه بیشتر) آبستن بوده و همه آنها هم بدون استثناء پسر زائیده‌اند و نام همه آن پسرها هم محمّد بوده است و حضرت محمّد در دوران کودکی چهل محمّد هم سن، و سال داشته است»[1].

این سخن بر مبنای نادرست بودن روایت طبری آمده که ما گفتیم اساساً چنین روایتی در تفسیر طبری نیست و انکار نویسنده به اصطلاح منطقی مصداق «سالبه به انتفاء موضوع»[2] است! از این که بگذریم، نویسنده ۲۳ سال در ردّ این روایت موهوم، راه نفی و استبعاد را پیموده و راه اثبات و تحقیق را به دیگران سپرده است! زیرا پژوهش و جستجو

۱- صفحه ۷ کتاب ۲۳ سال.

۲- قضیّه «سالبه به انتفاء موضوع» در فنّ منطق قضیّه‌ای را گویند که اساساً موضوع آن معدوم باشد مانند آنکه کسی بگوید: «شریک باریتعالی، متعدّد نیست»! پیدا است که خداوند سبحان شریکی ندارد تابحث از متعدد نبودنش بمیان آید!

البتّه زحمت دارد و گویا آقایان علاقه‌ای به آن در خود احساس نمی‌کنند! و مایلند تنها از راه اینکه: فُلان موضوع بعید به نظر می‌رسد! و فُلان مطلب باورنکردنی است! مسائل را حل کنند و تاریخ‌نگاری نمایند! شیوه صحیح تحقیق آن است که خاطرنشان سازیم مورّخان و لغویّون و نَسَب‌شناسان عرب، اسامی کسانی را که پیش از ظهور اسلام، «محمّد» نام داشته ضبط کرده‌اند و این عدّه هرگز به بیست تن نرسیده‌اند، (تا چه رسد به چهل نفر!) از آن جمله:

محمّد بن سُفیان بن مجاشع تمیمی،

محمّد بن عنوازه لیثی کنانی،

محمّد بن بلال بن عقبه بن احیحه جلال أوسی،

محمّد بن حمران بن مالک جعفی،

محمّد بن مُسلمه انصاری،

محمّد بن خزاعی بن علقمه،

محمّد بن حرماز بن مالک تمیمی،

بوده‌اند که اسامی ایشان را «ابن درید» در کتاب **الإشتقاق** (صفحه ٦ و ٧) و «ابن سعد» در کتاب **الطّبقات الکبری** (چاپ لندن، **الجزء الأوّل**، صفحه ۱۱۱) آورده‌اند.

و درمیان همین عدّه نیز مثلاً محمّد بن مُسلمه انصاری را برخی نوشته‌اند که بیش از پانزده سال پس از پیامبر اکرمﷺ زاده شده استً و لذا در کتاب **أنساب الأشراف** اثر «بلاذری» وکتاب **الرّوض الأنف** اثر «سهیلی اندلسی» و کتاب **السیّرة الحلبیة** اثر «علی بن برهان الدّین حلبی» آمده که برخی گفته‌اند: «**لایعرف في العرب من تسمی بهذا الإسم یعنی محمداً قبله إلا ثلاثة**»!! یعنی «درمیان عرب کسانی که پیش از پیامبر، محمّد نام داشته‌اند جُز سه تن، کسی شناخته نشده است»!.

پس از زاده‌شدن آن حضرت نیز نام‌هایی را که برشمرده‌اند با آن روایت موهوم که نویسنده ۲۳ سال به طبری نسبت داده به هیچ وجه تطبیق نمی‌کند و در این باره بیش از این روا نیست که سخن به درازا کشیده شود.

تهمت نویسنده بر «واقدی»!

نویسنده ۲۳ سال می‌نویسند:

«واقدی به شکل دیگر از تولّد آن حضرت سخن می‌گوید: همین که از مادر متولّد شد گفت: الله أكبر كبيراً. در ماه اوّل میسُرید، ماه دوّم می‌ایستاد، ماه سوّم راه می‌رفت، ماه چهارم می‌دوید ... و ماه نهم تیر می‌انداخت!.

آیا ممکن است چنین چیزی روی داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچک مکّه از آن مستحضر نشده باشند و مردمانی که بت سنگی می‌پرستیدند در قبال محمّد به خاک نیافتاده باشند؟»[1].

باید دانست که مقصود از واقدی هنگامی که از سیره پیامبر سخن می‌رود ابوعبدالله محمّد بن عمر واقدی (متوفی در سال ۲۰۷ هجری قمری) است امّا کتاب مشهور واقدی که آنرا درباره رویدادهای عصر پیامبر تالیف کرده «مغازی رسول الله» نام دارد و چنانکه از اسم کتاب پیدا است در زمینه جنگ‌هایی که در روزگار رسول خداﷺ رخداده تالیف شده است بنابراین در چنین کتابی اساساً از ولادت و پرورش پیامبر ذکری به میان نمی‌آید و معلوم نیست نویسنده بیست و سه سال این عبارت فارسی را از کجا آورده! و مضمون انرا بدون ذکر ماخذ به واقدی نسبت داده‌است؟! واقدی در کتابش پس از آوردن مقدمه‌ای، جنگ «بدر» را مطرح می‌سازد و حوادث آنرا با اسناد خود گزارش می‌دهد و سپس بهمین شیوه، دیگر پیکارهای پیامبررا تا غزوه «تبوک» یاد می‌کند و کتاب خود را با

۱- صفحه ۷ و ۸ کتاب ۲۳ سال.

«حدیث وفاه النبیﷺ» به پایان می‌رساند[1]. بنابراین بحث از اینکه پیامبر در ماه اوّل ولادت چه می‌کرد؟ و در ماه نُهم چگونه بود؟ جایی در این کتاب ندارد.

امّا درباره رُشد پیامبر خدا در کودکی، کتاب‌های سیره روایتی از دایه آن حضرت یعنی «حلیمۀ سعدیّه» آورده‌اند، از جمله بنا به گزارش ابن اسحاق در سیره، حلیمه گفته است: «حتی مضت سنتاه وفصلته وكان يشب شبابا لا يشبه الغلمان فلم يبلغ سنتيه حتى كان غلاما جفرا»[2]. یعنی: «تا آنکه دو سالش سپری گشت و او را از شیر گرفتم و چنان رشد می‌کرد که از این حیث به هیچیک از پسرکان نمی‌ماند و به دوسالگی نرسیده بود مگر اینکه پسرکی درشت گردید».

واقدی که به کنایه مورد تمسخر نویسنده بیست و سه سال قرار گرفته از همین ماجرا تعبیر دیگری دارد وی (نه در کتاب مغازی بلکه) به نقل شاگردش «ابن سعد» در «طبقات» گفته است: «مكث عندهم سنتين حتى فطم و كأنه ابن أربعة سنين»[3]. یعنی: «دو سال نزد ایشان (خانواده حلیمه) بماند تا آنکه از شیر گرفته شد و چنان بود که کودکی چهار ساله است».

پیدا است که مقصود گوینده آن است که تندرستی و بالندگی پیامبر را دوره کودکی به خوبی برساند، اینک اگر کسی این تعبیرات را مایه مبالغه و غلوّ قرار دهد و سخنان گزاف گوید، مورّخ و سیره‌نویس اسلامی را چه جُرمی است؟

از این گذشته «واقدی» در آثارش بیشتر به جمع روایات نظر داشته و ما قبلاً گفتیم که رایِ واقدی و أمثال او با روایت واقدی و اقرانِ وی، تفاوت دارد. محدّثان و مورّخان گذشته، روایات را با اسناد آن ذکر می‌کردند تا مجال نقد و اعتراض برای اهل فنّ باشد و روایت هر مفسّر و فقیه و مورّخی بویژه اگر با ذکر سند یعنی سلسله روات همراه باشد

۱- به «مغازی رسول الله» چاپ مصر، الطّبعة الأولی، رجوع شود.

۲- سیرة ابن هشام، جلد ۱، صفحه ١٦٤.

۳- الطبقات الکبری، اثر ابن سعد، چاپ اروپا -لندن- الجزء الأول صفحه ۷۰.

همیشه برابر با رأی و نظر او نیست، رایِ وی از نگرش به مجموعه آثار و جرح و تعدیل و نقد و تفسیر آنها به دست می‌آید، نویسنده بیست و سه سال که از این ماجرا آگاهی ندارد و شیوه کار علمای اسلامی را نمی‌داند در پی سخنان گذشته خود می‌نویسد:

«این یک نمونه از طرز تاریخ‌نویسی و افسانه‌سرایی مسلمین است»[۱].

من نمی‌دانم به کسی که گرفتار اوهام شخصی است و خبر از روش تحقیق در تاریخ ندارد و از اسلوب «فقه السيّرة» بی‌اطّلاع است و آنگاه به همه مسلمین می‌تازد و همگان را افسانه‌سرا معرّفی می‌کند چه بگویم؟!.

قُرآن مجید و رسول اکرمﷺ ما را زشت‌گویی باز داشته‌اند و به:

﴿وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ مَرُّواْ كِرَامٗا﴾ [الفرقان: ۷۲].

عادت داده‌اند لذا با «ابوالأسود دوئلی» همزبان می‌شویم و به رسم نصیحت به نویسنده بیست و سه سال و همفکران و همراهان او می‌گوییم:

يا أيها الرجل المعلم غيره	ابدا، وأنت من الرشاد عديم
هلا لنفسك كان ذا التعليم	إبدا بنفسك فانهها عن غيها
وأراك تلقح بالرشاد عقولنا	فإذا أنتهت عنه فأنت حكيم[۲]

سپس نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

«از طرف دیگر أغراض دینی، ترسایان باختری را بر آن داشته است که محمّد را درغوگو، جاعل، حادثه‌جو، جاه‌طلب و شهوتران بگویند بدیهی است که هیچیک از این دو طائفه نتوانسته‌اند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند»[۱].

۱- صفحه ۸ کتاب.

۲- «ای آنکه در اندیشه علم دگرانی! چونست که خود جاهل و از بی‌خبرانی؟
با ما چه سخن‌ها که ز إرشاد نگویی با اینهمه خود گمره و از خیره‌سرانی!
آغاز ز خود کن بدر آی از دل ظلمت گر خویش هدایت کنی از راهبرانی!».
(ترجمه اشعار از نویسنده این کتاب است)

در اینجا نویسنده به حقایقی درباره پیامبر اسلام اعتراف کرده که خود در خلال کتابش بر ضدّ آنها سخن گفته است! خوانندگان ارجمند این اعترافات را بیاد داشته باشند تا به گفتارهای دیگر او که با این سخنان مغایر و معارضند برسیم.

نویسنده ۲۳ سال چنین ادامه می‌دهد:

«علّت، این است که معتقدات، خواه سیاسی و خواه دینی و مذهبی مانع است که انسان خرد خود را بکار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پرده‌ای از خوبی و بدی روی موضوع بحث کشیده می‌شود، مهر و کین، تعصّب و لجاج و عقاید تلقینی، شخص مورد مطالعه را در بُخار و مه تخیّلات فرو می‌پیچد»[2].

از بیان نویسنده: این نتیجه به دست می‌آید که چون آدمی با داشتن عقیده نمی‌تواند حقیقتی را درک کند و بطور صحیح بیندیشد، پس باید ترک عقیده نماید تا به روشن‌اندیشی نائل آید!

امّا اوّلاً بسیار بوده‌اند کسانی که با داشتن اعتقادات نادرستِ مذهبی یا سیاسی در اثر تحقیق و دقّت، خطای خویش را دریافته‌اند و از عقاید خود روی برتافته‌اند. شگفتا از نویسنده بیست و سه سال که مدّت‌ها در کسوت روحانیّون شیعه بوده و به عقاید پدری دلبستگی داشته است با اینهمه درباره خود عقیده دارد که توانسته است از بخار مه‌آلود تخیّلات به درآید و در آفتاب روشن واقعیّات قدم گذارد! و سیره پیامبر اسلام را بدون آمیختگی با موهومات! بنگارد، امّا این توانایی را از دیگران سلب کرده و مِلک طِلق خویش می‌پندارد، عجبا! خودپسندی تا چه اندازه؟! خود بزرگ‌بینی تا چه حدّ؟!! این تحقیر انسان و تخفیف مشاعر او است که گمان کنیم آدمی همینکه به چیزی عقیده داشته باشد دیگر ممکن نیست بتواند حقایقی را که احیاناً با عقاید او نمی‌سازند بفهمد و از این راه افکارش را اصلاح کند.

۱- صفحه ۸ کتاب.

۲- صفحه ۸ کتاب.

در طول تاریخ بارها دیده شده که بی‌دینان به دینداری روی آورده‌اند و یا دیندارها به سوی بی‌دینی رفته‌اند، نویسنده بیست و سه سال هر کدام از این دو دسته را مُحقّ بشمارد باید بپذیرد که می‌توان در عین اعتقاد به باطل، کوشش کرد تا حق را دریافت و به جانب آن شتافت.

ثانیاً عقیده استوار به اسلام مستلزم داشتن تقوای فکری و انصاف نیز هست که همین موضوع خود مانع می‌شود از اینکه محقّق مسلمان، بدون علم و اطمینان هر افسانه‌ای را به پیامبرخویش ببندد، یا نسبتِ آن را به حضرتش قبول کند، یا به آراء مختلف نظر نیفکند و درباره رای ویژه‌ای تعصّب به خرج دهد، و همچنین مانع می‌شود از اینکه به خاطر دشمنی با کسانی سخنان حکمیانه یا درستِ آنها را انکار کند، زیرا همه این امور از منهیّات اسلام است و همهٔ مسلمین به پرهیز از آنها مکلّفند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾ [الإسراء: ٣٦].

«چیزی را که به آن علم نداری پیروی مکن».

و نیز می‌خوانیم:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾ [الزمر: ١٧-١٨].

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش می‌دهند، سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند».

و دربارهٔ تعصّب‌های جاهلانه می‌فرماید:

﴿إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَا﴾ [الفتح: ٢٦].

«آنگاه که کافران دل را به تعصّب واداشتند، تعصّب جاهلیّت، و خدا آرامش و متانت را بر رسولش و مؤمنان فروفرستاد و کلمهٔ تقوی رابا ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هر کس به آن بودند و أهلیّتش را داشتند».

و پیامبر خداﷺ دربارۀ حکمت (یعنی سخن محکم و پرعمق) می‌فرماید: «الْكَلِمَةُ الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا»[1]. یعنی: «سخن حکمت‌آمیز، گمشدۀ مؤمن است بنابراین هر جا (نزد هر کس) آنرا یافت او سزاوارتر از دیگران به (آموختن) حکمت است».

کسی که به این تعالیم پایبند باشد، همچون جاهلان در عقاید نامعقول تعصّب نمی‌ورزد و حکمت رااز هر کس -هرچند کافر باشد- می‌گیرد و هر افسانه‌ای را به دین خدا نسبت نمی‌دهد و به پیامبر او نمی‌بندد و اگر روایاتی را که مشکوک است نقل کرد، مانند برخی از مورّخان و محدّثان اسلامی، مشکوک بودن آن روایات را در مقدّمه کتابش خاطرنشان می‌سازد یا اسناد روایات مزبور را در اختیار خواننده می‌نهد تا بهتر بتواند درباره آنها تفتیش و تحقیق کنند، بویژه که درمیان مسلمین (صرف‌نظر از عدّه‌ای از محدّثینِ ساده‌لوح و زودباور) علمای محقّق و با انصاف و ژرف‌نگر بسیار بوده‌اند.

اسلام، گذشته از خاندان و یاران بزرگ پیامبرﷺ، دانشمندان و نویسندگانی را تربیت نموده که چون محمّد بن ادریس (صاحب کتاب الأم در سنّت رسول الله) می‌گفتند: «ما ناظرت أحدا قط ، فأحببت أن يخطأ»[2]. «هیچگاه با کسی مناظره نکردم که دوست داشته باشم او در مناظره به خطا افتد»!.

اسلام در طول تاریخ خود مجتهدانی اسلام شناس ساخته که «نادانسته سخن گفتن» را حرام می‌دانستند و به هنگام استفتاء مردم، از گفتن «نمی‌دانم»! خودداری نمی‌ورزیدند. شافعی گفته است: «إنی شهدت مالكا قد سئل عن ثمان وأربعين مسألة فقال في اثنتين وثلاثين منها: لا أدری!»[3]. «من در مجلسی شاهد بودم که از مالک (امام مدینه) چهل و هشت مساله سؤال کردند و او درباره سی و دو مساله از آنها گفت: نمی‌دانم»!. و این مالک، همان

۱- صحیح ترمذی، چاپ مصر، الجزء الخامس، حدیث شماره ۲٦۸۷.

۲- احیاء علوم الدّین، چاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحه ۳٦.

۳- احیاء علوم الدّین، چاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحه ۳٦.

کسی است که کتاب الموّطأ را نگاشته و از راههای دور برای فهمیدن سُنن پیامبر و شیوه زندگانی آن حضرت، بار سفر می‌بستند و بسوی او می‌شتافتند. إلیه یشد الرحال!

غزالی در آداب مناظره گوید: «علی الـمناظر أن یكون في طلب الحق كناشد ضالة لایفرق بین أن تظهر الضاله علی یده أو علی ید من یعاونه، ویری رفیقه معینا لاخصما ویشكره إذا عرفه الخطا وأظهر له الحق»[1]. یعنی: «آن کس که مناظره می‌کند باید در جستجوی حقّ مانند شخصی باشد که گمشده‌ای دارد و به دنبال آن می‌گردد و هیچ تفاوت ننهد که گمشده‌اش به دست او پیدا شود یا به دست یارش که با او مناظره می‌کند و باید تا بر همسخن خود، نه چون دشمن، بلکه ماند یاوری بنگرد و هرگاه او را با خطایش آشنا کرد و حق را برای وی آشکار ساخت اورا سپاس گزارد».

ما می‌پرسیم اگر کسی با چنین روحیه‌ای (که غزالی تذکار می‌دهد) به تحقیق در تاریخ اسلام پردازد آیا به درک صحیح سیره پیامبر اسلام نائل خواهد آمد؟ و آیا همه علمای اسلامی فاقد این روحیه بوده‌اند و تنها نویسنده کتاب ۲۳ سال از این نعمت برخوردار است؟!.

ثالثاً راه حلّی که نویسنده ۲۳ سال پیشنهاد می‌نماید یعنی «بدون داشتن هیچ عقیده‌ای به پژوهش پرداختن»، مشکل گرایش به موهومات را حلّ نمی‌کند! زیرا چه بسا که آدمی در همان بی‌عقیده بودن متعصّب گردد و تمایل بر حفظ آن حالت در او راسخ شود، به طوریکه، اگر دلائل مثبتی هم بر لزوم داشتن عقیده‌ای پیدا کند، دست از آن حالت بر ندارد که به قول حکمیان: «خوپذیر است نفس انسانی»! بنابراین راه چاره همان است که آدمی برای وصول به تقوای علمی، خود را تربیت کند، یعنی دقّت و انصاف در تحقیق را همواره پیشه سازد. تنها از این طریق است که دسترسی به حقایق برای انسان میسّر می‌شود، خواه آدمی عقیده‌ای داشته باشد و خواه از عقیده، عاری باشد و این همان راه حلّی است که قرآن مجید بندگان خدا را بدینگونه به آن ترغیب می‌کند:

۱- احیاء علوم الدّین، الجزء الأول، صفحه ٤٤.

﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا﴾ [العنکبوت: ٦٩].

«کسانی که به سخت‌کوشی درباره ما پردازند آنانرا به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ١٨﴾ [الزمر: ١٧-١٨].

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش می‌دهند سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند، آنها را خدا هدایت کرده است»[۱].

نویسنده ۲۳ سال در پی سخنان گذشته شرحی آورده مبنی بر اینکه حضرت محمّدﷺ از معاصرین خویش کاملاً متمایز بوده است ولی مردم روزگار او چون به عقاید و رسوم خرافی، خوگرفته بودند و یا مانند ابوجهل داعیه تفوّق بر «بنی عبدمناف» را داشتند با آن حضرت به ستیزه برخاستند بویژه که برخی از آنان در اثر خودخواهی و به اتّکای مالداری، متوقّع بودند که اگر رسالتی در کار باشد نصیب ایشان شود! البتّه گروهی روشن‌بین و نیک‌اندیش چون ابوبکر هم در میان آنان بسر می‌بردند که سخن حق را از پیامبر پذیرفتند... . (صفحه ۸ و ۹ و ۱۰ کتاب)

این گفتار متناسب با بحث گذشته نیست و گویا رشته سخن در اینجا از کف نویسنده به در رفته است! زیرا سخن اصلی او بر سر آن بود که «مسلمین و ترسایان باختری به علّت داشتن عقاید پیشین، هیچکدام نتوانسته‌اند وقایع زندگانی حضرت محمّدﷺ را به درستی بنویسند»!.

اگر مسلمانانِ نخستین چون ابوبکر، یا کافران روزگار پیامبر چون ابوجهل، درباره سیره پیامبر کتابی نگاشته بودند البتّه جا داشت که نویسنده ۲۳ سال در اینجا ذکری از ایشان به میان آورد و با شواهدی از آثار هر کدام نشان دهد که در تحقیقات تاریخ، داشتن عقاید

۱- این آیه شریفه، بندگان خدا را هم به کسب معلومات و احاطه بر اقوال و آراء تشویق می‌کند و هم به انصاف تقوای علمی و عملی سفارش می‌نماید و ما در هر موضع به یکی از این دو مفهوم و گاهی به هر دو، نظر داشته‌ایم.

پیشین، مانع درک صحیح تاریخ می‌شود، امّا نه ابوبکر کتابی در سیره النّبی نگاشته و نه ابوجهل در این باره اثری به جای گذاشته! ناچار باید گفت که نویسنده ۲۳ سال در اینجا به پریشان‌گویی درافتاده است!.

از اینکه بگذریم، مگر نه آنکه دین ابوبکر و ابوجهل پیش از ظهور اسلام یکی بود و هر دو بُت‌پرستی می‌کردند؟ پس چرا عقیده پیشین مانع نشد تا ابوبکر سخن حق را از پیامبر بپذیرد ولی همان عقیده، ابوجهل را از پذیرش حقایق باز داشت؟

آری! عقاید پیشین همواره مانع درک صحیح و ایمان سلیم نمی‌شود، آنچه مردم را از فهمیدن حقایق و گرایش به آنها باز می‌دارد نداشتن «دقّت و انصاف» است که خود علل گوناگون می‌تواند داشت و از عوامل مختلف سرچشمه می‌گیرد.

مسلمین و ماجرای معراج

نویسنده بیست و سه سال دنباله سخن را بدینگونه ادامه می‌دهد:

«یک نمونه و شاهدروشن و غیر قابل انکار بما نشان می‌دهد که چگونه بسیاری از تصوّرات و پندارها جان می‌گیرد و فرع زائد بر اصل می‌شود. قرآن محکم‌ترین سند مسلمین است. در آغاز سوره «الاسرا»[1] که از سوره‌های مکّی است و قضیه معراج از آن سرچشمه می‌گیرد آیه‌ای است ساده و قابل توجیه و تعقّل:

﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا ٱلَّذِي بَٰرَكۡنَا حَوۡلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١﴾ [الإسراء: ۱].

هیچ‌گونه ابهامی در این آیه شریفه نیست. می‌فرماید: بزرگ و منزّه است خدایی که بندۀ خود را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامون آنرا مبارک ساخته‌ایم سیر داد تا آیات خود را بدو نشان دهد[2]. این آیه را می‌توان بر یک سیر معنوی حمل کرد،

۱- الإسراء، صحیح است.

۲- (نشان دهیم) باید ترجمه شود (لتریه ...).

این‌گونه سیرها برای اشخاصیکه در خویش فرو می‌روند و سرگرم رؤیای روحی خویشند روی می‌دهد ولی در میان مسلمین پیرامون این آیه ساده داستان‌های حیرت‌انگیز پیدا شده است که به هیچوجه با موازین عقلی سازگار نیست در اینجا فقط شکل ساده و روایت معقول‌تر را از تفسیر جلالین می‌آوریم:

تفسیر جلالین از معتبرترین و موجّه‌ترین تفسیرهای قرآن است، زیرا نویسندگان آن از انتساب به فرقه‌های مختلف دور و کم‌تر آلوده به تعصّب و جانبداری از این و آنند[1]. در هر صورت مطلبی را که از قول پیغمبر آورده‌اند بدون سند است و حتّی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته است هرچند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان‌دهندهٔ این معنی است که دو مفسّر محترم به روایتی که نقل می‌کنند اطمینان ندارند. باری مطلبی که از زبان پیغمبر نقل می‌کنند چنین است:

«آن شب جبرئیل آمد و چارپائی همراهش بود که از الاغ بزرگ‌تر و از استر کوچک‌تر، سفید رنگ، سم‌هایش در کناره پا و مایل به خارج بود، بر آن سوار شدم، به بیت المقدّس رفتم، افسار براق را به حلقه‌ای بستم که معمولاً انبیاء می‌بستند در مسجد الأقصی دو رکعت نماز خواندم، پس از بیرون آمدن، جبرئیل دو ظرف لبریز از شیر و شراب برایم آورد، من ظرف شیر را اختیار کردم و جبرئیل مرا بدین اختیار تحسین کرد، سپس بسوی آسمان اول پرواز کردیم دم در آسمان موکّل پرسید کیست؟ جبرئیل گفت: جبرئیل است موکّل پرسید: که همراه تُست؟ گفت محمد. موکّل پرسید آیا او را احضار کرده‌اند؟ جبرئیل گفت آری. پس در آسمان را باز کرد، حضرت آدم به پیشوازم شتافت و خیر مقدم گفت ... (به همین ترتیب هفت آسمان را می‌پیماید و در هر یک از آسمان‌ها یکی از انبیاء به استقبال وی می‌شتابد) در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم که به «بیت المعمور» که

۱- این ادّعا بر بی‌اطّلاعی نویسنده از کتب تفسیر، گواه صادقی است! تفسیر جلالین در برابر تفاسیری چون تفسیر طبری و زمخشری و فخررازی و قرطبی و طبرسی و ابن کثیر و آلوسی و محمّد عبده و ... از اهمیّت و اعتبار کم‌تری برخوردار است و نویسندگان آن نیز از انتساب به مذهب و فرقه خاص دور نیستند.

روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شوند و بیرون نمی‌آیند تکیه کرده است. پس از آن مرا به سدره المنتهی برد که برگ‌هایش مثل گوش فیل بود و ثمره‌اش ... سپس بمن وحی شد که شبانه روز پنجاه نماز بخوانم بعد حضرت موسی در مراجعت بمن گفت پنجاه نماز زیاد است از خداوند بخواه تخفیف بدهد پس بسوی خدا برگشتم و تقاضای تخفیف کردم. خداوند آنرا به چهل و پنج نماز تخفیف داد. باز موسی گفت من این مطلب را در قوم خود آزموده‌ام مردم نمی‌توانند شبانه‌روز چهل و پنج نماز بخوانند، دوباره بسوی خدا باز گشتم (خلاصه آنقدر چانه زده است تا خداوند راضی شده است که فقط پنج نماز خوانده شود)...»[1].

می‌دانیم که نویسنده بیست و سه سال در صدد است تا نشان دهد کتاب‌هایی که مسلمین درباره معرّفی اسلام و سیره پیامبر نگاشته‌اند، آکنده از موهومات است و ما پیش از این گفتیم که روش علمای مسلمین در روزگار قدیم بر این پایه استوار بوده که آثاری را با اسناد آنها در مجموعه‌هایی گرد می‌آوردند و در دسترس اهل تحقیق قرار می‌دادند و گاهی خود نیز با نقد و تحقیق اثری را از آن میان اختیار می‌کردند (مانند تفسیر طبری) و أحیاناً در مقدّمه کتاب، ذکری از این مقوله به میان می‌آوردند که آنچه در این مجموعه گردآوری شده بر حسب نقل راویان است نه آنکه همگی با رأی مؤلّف، موافق باشد. (مانند تاریخ طبری)

اینک می‌بینیم که نویسنده کتاب بیست و سه سال به قبول این حقیقت نزدیک می‌شود! و ضمن آنکه روایتی را در معراج پیامبرﷺ از تفسیر جلالین بازگو می‌کند، می‌نویسد: «مطلبی را که از قول پیغمبر آورده‌اند بدون سند است و حتّی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته هرچند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان‌دهنده این معنی است که دو مفسّر محترم (جلال الدّین محلّی و جلال الدّین سیوطی) به روایتی که نقل می‌کنند اطمینان ندارند»! اگر این استنباط نویسنده بیست و سه

۱- صفحه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ کتاب.

سال درست باشد، پس اعتراض او به عموم کتب تفسیر و سیره و تاریخ بیجا و نادرست است! زیرا بسیاری از نویسندگان این کتاب‌ها تصریح کرده‌اند که به تمام روایات منقول اعتماد ندارند با اینکه در «تفسیر جلالین» به این معنی تصریح نشده است و نویسنده ۲۳ سال کوشیده تا از راه قرائن و امارات، عدم اعتماد نویسندگان تفسیر را به روایت مزبور ثابت کند. بدتر از همه اینکه نویسنده بیست و سه سال هرچند حرفه نویسندگی داشته، ولی اهل تحقیق و دقّت و استنباط نیست (و این دو را نباید با یکدیگر اشتباه کرد) زیرا در «تفسیر جلالین» برخلاف قول نویسنده که می‌گوید: «حتّی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته؟» آمده است که: «رواه الشیخان واللفظ لـمسلم»[1] یعنی: «این مطلب را شیخین روایت کرده‌اند و الفاظی که ما بازگو کرده‌ایم از مسلم است»!. و اهل حدیث می‌دانند که مقصود از شیخین هنگامی که سخن از روایت می‌رود، «محمّد بن اسماعیل بُخاری» (متوفّی در سال ٢٥٦ هـ . ق) و «مُسلم بن حجّاج نیشابوری» (متوفّی بسال ٢٦١ هـ . ق)اند و چون سخن از خلافت به میان آید، مقصود «ابوبکر بن ابی‌قحانه» و «عمر بن خطّاب» است.

نویسنده بیست و سه سال به آغاز روایت در تفسیر جلالین نظر افکنده و پایان آنرا بررسی نکرده که عبارت مذکور در آنجا آمده است و اگر مراد او از اینکه می‌نویسد: «کدام راوی گفته؟» آخرین راوی حدیث باشد با رجوع به کتاب «مسلم بن حجّاج» می‌توانست راوی مزبور را که «انس بن مالک» بوده بشناسد. در کتاب مسلم، سند حدیث چنین آمده است: «حَدَّثَنَا شَيْبَانُ بْنُ فَرُّوخَ حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ حَدَّثَنَا ثَابِتٌ الْبُنَانِيُّ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ...»[2].

١- «تفسیر جلالین» چاپ مصر، (سورة الإسراء، صفحه ٢٣١).

٢- «صحیح مُسلم» چاپ مصر، (الجزء الأوّل، باب الإسراء برسول اللهﷺ إلى السّموات و فرض الصّلوات، صفحه ١٤٥).

نویسنده بیست و سه سال علاوه بر آنکه به مدارک تفسیر جلالین توجّه نکرده در ترجمه عبارات تفسیر نیز دچار برخی از اشتباهات شده که نشان می‌دهد با زبان و تعبیرات متون اسلامی به درستی آشنا نیست. از جمله آنکه در روایت مورد بحث مکرّر آمده در هر آسمان همینکه جبرئیل، محمّد را معرّفی می‌کرد از او می‌پرسیدند: «وقد أرسل إليه؟» یا سؤال می‌شد: «وقد بعث إليه؟» یعنی: «آیا پیام خدا بسوی او فرستاده شده؟». و «آیا به پیامبری مبعوث گشته است؟» نویسنده بیست و سه سال که مقصود از این تعبیر را در نیافته در ترجمه آن آورده است: «آیا او را احضار کرده‌اند؟»!.

در بخش دیگر از روایت آمده که هر روز هفتاد هزار فرشته، به درون بیت المعمور می‌رفتند و پس از این، دیگر به آنجا باز نمی‌گشتند. «يدخله كل يوم سبعون ألف ملك ثم لا يعودون إليه». مُراد آن است که عدد فرشتگان چندان زیاد بود که بار دیگر نوبت به آنان (که طواف کرده بودند) نمی‌رسید تا دوباره به درون خانه آیند ولی نویسنده بیست و سه سال می‌نویسد: «روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شدند و بیرون نمی‌آمدند(!!)».

با وجود این قبیل ترجمه‌ها که حدود آگاهی مترجم را می‌رساند جای بسی شگفتی است که نویسنده چگونه جسارت ورزیده و بخود حقّ داده تا قرآن عظیم را از دیدگاه أدبی موردنقد قرار دهد؟! (چنانکه خواهد آمد).

امّا اعتراض او به اصل روایت، چیزی نیست که زاییده ابتکار وی باشد و از این بابت، مسلمین را مدیون افادات خود کند! چرا که از قدیم گروهی از علمای اسلامی حدیث مذکور را از درجه اعتبار ساقط دانسته‌اند، فخر الدّین رازی (متوفّی ٦٠٦ هـق) در تفسیر بزرگ خویش از قول مخالفان این حدیث می‌نویسد:

«إن حديث المعراج أشتمل على أشياء بعيدة منها ما روى من شق بطنه وتطهيره بماء زمزم وهو بعيد لأن الذي يمكن غسله بالماء هو النجاسات العينية ولا تأثير لذلك في تطهير القلب عن العقائد الباطلة والأخلاق المذمومة ومنها ما روى من ركوب البراق وهو بعيد لأنه تعالى لما سيرة من هذا العالم إلى عالم الأفلاك فأى حاجة إلى البراق؟ ومنها

ما روى أنه تعالى أوجب خمسين صلوة ثم إن محمداﷺ لم يزل يتردد بين الله تعالى وبين موسى إلى أن عاد الخمسون إلى خمس بسبب شفقة موسىعليه السلام. قال القاضى وهذا يقتضى نسخ الحكم قبل حضوره وأنه يوجب البداء وذلك على الله تعالى محال فثبت أن ذلك الحديث مشتمل على ما لا يجوز قبوله فكان مردودا»[1].

یعنی: «حدیث معراج چیزهایی را در بردارد که دور ازعقل است از جمله آنکه روایت شده شکم پیامبر را شکافتند و آنرا به آب زمزم تطهیر کردند و این بعید است زیرا آنچه امکان دارد با آب شُسته شود پلیدی‌های ظاهری است و در پاکیزه ساختن دل از عقاید نادرست و اخلاق ناپسند این کار مؤثّر نتواند بود. دیگر آنکه روایت شده پیامبر بر بُراق سوار گشت و این نیز بعید است زیرا که چون خدای تعالی پیامبر را از این جهان به عالم افلاک سیر داد چه نیازی به بُراق داشت؟! و دیگر آنکه در روایت آمده که خدای تعالی پنجاه نماز را فریضه ساخت سپس محمّدﷺ چندان میان خدای تعالی و موسیعليه السلام رفت و آمد کرد تا به سبب مهربانی موسیعليه السلام پنجاه نماز به پنج نماز برگشت! و قاضی[2] گوید این امر مقتضی آن است که حُکم خدا پیش از آنکه به مردم برسد نسخ گردد و این موجب بداء (یعنی تغییر مشیّت الهی) می‌شود که بر خدایتعالی محال است بنابراین ثابت شد که حدیث مزبور چیزهایی را در بردارد که پذیرش آنها روا نیست، پس این حدیث، مردود است».

ما در صدد آن نیستیم که در اینجا از درجه قوّت و ضعف یکایک این ایرادها سخن به میان آوریم همین اندازه می‌خواهیم بگوییم که نقد نویسنده بیست و سه سال از این حدیث، تحفه تازه و تحقیق جدیدی نیست که راه تهذیب و تصحیح کتب سیره را به مسلمانان بیاموزد زیرا نزدیک به هزار سال پیش، عدّه‌ای از مسلمین حدیث مزبور را مخدوش و مردود شمرده‌اند و بطور کُلّی چنان نیست که هر حدیثی را «بخاری» یا «مُسلم» آورده باشند مورد قبول علمای اسلام واقع گردد، حافظ بن حجر (متوفّی به سال

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، چاپ مصر، الجزء الخامس، صفحه ٣٦٦.

۲- ظاهراً مقصود، قاضی عبدالجبّار همدانی (متوفّی در ٤٠٢ هجری قمری) است.

۸۵۲ هـ.ق) در مقدّمه کتاب معروفش «فتح الباري بشرح صحيح البُخاري» که آنرا در توضیح کتاب بُخاری نگاشته، می‌گوید: «وقد انتقده الحفاظ في عشرة ومئة حديث»[1]. یعنی: «کتاب بخاری از سوی حافظان احادیث، در صد وده حدیث موردنقد قرار گرفته است»!. و همچنین بخشی از احادیث مُسلم، از سوی علمای اسلام مردود تلقی شده است به عنوان نمونه، ابن تیمیّه (متوفّی در سال ۷۲۸ هـ.ق) در تفسیر «سورة الإخلاص» می‌نویسد: «إن الحديث الذي رواه مسلم في خلق التربة يوم السبت حديث معلول قدح فيه أئمة الحديث»[2]. یعنی: «حدیثی که مُسلم درباره آفرینش خاک در روز شنبه! آورده حدیثی نادرست است که مورد طعن ائمهٔ حدیث واقع شده است».

باز می‌نویسد: «ولهذا الحديث نظائر عند مسلم فقد روى أحاديث عرف أنها غلط مثل قول أبي سفيان لـما أسلم أريد أن أزوجك أم حبيبة! ولا خلاف بين الناس أن النبي قد تزوجها قبل إسلام أبي سفيان»[3]. یعنی: «نظائر این حدیث (نادرست) در کتاب مسلم آمده است و او احادیثی را گزارش کرده که معلوم شده احادیث مزبور غلط است مانند آنکه روایت نموده چون ابوسفیان، اسلام آورد به پیامبر گفت: می‌خواهم أم حبیبه (دخترم) را به همسری تو در آورم! با اینکه میان مورّخان خلاف نیست که پیامبرﷺ مدّتها پیش از آنکه ابوسفیان، اسلام آورد با أمّ حبیبه ازدواج کرده بود»!.

مقصود آن است که کار نویسنده بیست و سه سال در نقد احادیث چنان است که به قول عرب: «كنا قل التمر إلى هجرا!». و به قول ما پارسی زبانان: «زیره به کرمان آورده است»! آری، قرن‌ها پیش از آنکه او درباره خُرده‌گیری از حدیث بیندیشد! علمای اسلامی، احادیث را نقد کرده‌اند ولی محقّقانی امثال ایشان که غوّاصی در دریای علوم اسلامی و کتب فراوان را کاری دشوار می‌بینند علاقه دارند تا بدون ذکر آثار دیگران، این قبیل امور

۱- مقدّمه «فتح الباری» چاپ مصر، صفحه ۸۱.

۲- تفسیر سورة الإخلاص، صفحه ۱٦.

۳- تفسیر سورة الإخلاص، صفحه ۱٦.

را از نوآوری‌های خود قلمداد کنند!.

امّا اصل بحث از معراج که آیا آن را سیری روحانی باید شمرد یا آنکه پیکر شریف پیامبرﷺ نیز عروج کرده است؟ هر دو قول، از روزگار کهن درمیان مسلمین طرفدارانی داشته است.

نزدیک به هزار و سیصد سال پیش، «ابن اسحاق» در سیره خود نوشته: «**حدثني بعض آل أبي بكر: أن عائشة زوج النبيﷺ كانت تقول: ما فقد جسد رسول اللهﷺ ولكن الله أسرى بروحه**»[1]. یعنی: «کسی از خاندان ابی‌بکر مرا حدیث کرد که عائشه همسر پیامبرﷺ می‌گفت: پیکر رسول خداﷺ ناپدید نشد ولیکن خداوند روح آن حضرت را سیر داد». و بر اکثر تفاسیر قرآن که می‌نگریم می‌بینیم همین قول را به گروهی از علمای اسلامی و مفسّران قرآن نسبت داده‌اند، مانند: تفسیر ابن جریر طبری و تفسیر قرطبی و تفسیر زمخشری و تفسیر فخر رازی و تفسیر بیضاوی و تفسیر شوکانی و تفسیر ابن کثیر و تفسیر شیخ طوسی و تفسیر شیخ طبرسی و تفسیر ابو الفتح رازی و جز اینها ... .

ما در اینجا نمی‌خواهیم از حقیقت معراج سخن گوییم چراکه این بحث ما را از غرض اصلی در تألیف این کتاب -که پاسخ دادن به کتاب ۲۳ سال است- دور می‌کند، لذا تحقیق از این موضوع را به تفسیر بزرگ قرآن کریم که در صدد نگارش آن هستیم موکول می‌نماییم و در اینجا به این مساله می‌پردازیم که معراج پیامبر خداﷺ هرچه بوده با آن تعبیر نادرست نویسنده بیست و سه سال سازگاری ندارد! یعنی آن عبارت که نویسنده می‌گوید: «این‌گونه سیرها برای اشخاصی که در خویش فرو می‌روند و سرگرم رؤیای روحی خویشند، روی می‌دهد»! با سیر روحانی پیامبر خداﷺ هرگز موافق نیست چرا که رسول اکرمﷺ در حرکت روحی خود با اذن خالق جهان به ابعادی فراتر از عالم مادّی عروج کرد و به مشاهدات غیبی نائل آمد و به رؤیت آیات کبرای الهی فائز گردید، چنانکه در سوره «نجم» از قرآن کریم می‌خوانیم:

۱- سيرة ابن هشام، الجز الأوّل، صفحه: ۳۹۹.

﴿مَا زَاغَ ٱلۡبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ١٧ لَقَدۡ رَأَىٰ مِنۡ ءَايَٰتِ رَبِّهِ ٱلۡكُبۡرَىٰٓ ١٨﴾ [النجم: ۱۷-۱۸].

«دیدگان او از دیدار آن حقایق منحرف نشد و از آنها درنگذشت. او برخی از بزرگ‌ترین آیات خداوندش را رؤیت کرد».

نویسنده بیست و سه سال با آوردن آیه‌ای از قرآن بدون آنکه از دیگر آیات ذکری به میان آورد، بی‌پروا سیر شگفت‌آور آخرین پیامبر حق را با حالت در خود فرورفتن خیالبافان! یگانه پنداشته و تعبیری آورده است که نشان می‌دهد به گمان او انسان هر چند مهذّب و مجرّد باشد از حصار خیالات درون، بیرون نتواند رفت! و این از اندیشه مادّی او ریشه می‌گیرد و بزودی در بحث از مساله «وحی» بُنیاد فکرش ظاهر می‌شود و پاسخی را که در خور آن است إن شاء الله تعالی به او خواهیم داد.

نقد ناشیانه از حدیث معراج!

نکته‌ای که در اینجا نباید ناگفته بماند شیوه ایراد نویسنده به مفاد احادیث است، شک نیست که داوری درباره هر فنّی به تخصّص نیاز دارد. کسی که قادر نیست حدیثی را به درستی ترجمه کند البته نمیتواند آن حدیث را در معرض نقد قرار دهد از همین رو می‌بینیم نویسنده بیست و سه سال پس از ذکر حدیث معراج، خُرده‌هایی بر آن می‌گیرد که برخی از آنها بیش از پیش بر جهالت او دلالت می‌کند! مثلاً می‌نویسد:

«خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است؟ موکّلان آسمان‌ها چرا از برنامه مسافرت پیغمبر بی‌اطّلاع بودند؟»[1].

ایراد نخست را به مناسبت تشریع نمازهای پنجگانه آورده و با همه ادّعا، این معنای ساده به ذهنش خطور نکرده است که تشریع نماز با بی‌نیازی خدای متعال منافات ندارد! نماز، نیازهای روحی انسان را به خدا تامین می‌کند نه نیاز خدای بی‌نیاز را به انسان! این قرآن مجید است که فرمان می‌دهد تا همه نماز را بپا دارند و در عین حال می‌گوید:

۱- صفحه ١٤ کتاب.

﴿إِن تَكۡفُرُوٓاْ أَنتُمۡ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا فَإِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ [ابراهیم: ۸].

«اگر شما و همه مردم روی زمین کُفر آورید خدا از هر چیز و هر کس بی‌نیاز و ذاتاً در خور ستایش است».

(یعنی کمال و شایستگیِ ذات او موکول به ستایش کسی نیست).

و نیز می‌فرماید:

﴿أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِۖ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾ [فاطر: ۱۵].

«شما نیازمند به خدایید و خدا بی‌نیاز و ستوده است».

و باز می‌فرماید:

﴿وَمَن جَٰهَدَ فَإِنَّمَا يُجَٰهِدُ لِنَفۡسِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٦﴾ [العنکبوت: ٦].

«هر کس در راه خدا کوشش کند به سود خود می‌کوشد، همانا خدا از جهانیان بی‌نیاز است».

نماز کوششی است که بسوی خدا و برای تقرب به او می‌کنیم و نتیجه‌اش، تکامل قوای روحی خود ما است نه رفع نیاز خدای سُبحان!.

نماز سیری است روحانی که اگر با توجّه اداء شود، یاد خدا با نهایت عظمت و قُدس و جلال در انسان ظهور می‌کند و سراسر قلب و روح او از یاد حق سرشار و پُر می‌گردد، پس در نمازِ حقیقی، روح آدمی آنقدر بالا می‌رود و رفعتِ درجه و لطافت پیدا می‌کند که تجلّی گاه عظمت و جلال خداوند می‌شود و به همین اعتبار در آثار اسلامی از نماز به «معراج مؤمن» تعبیر شده است و گفته‌اند: «الصلوة معراج الـمؤمن».

در سایه این سفر روحانی و حرکت به سوی بی‌نهایت یعنی تقرّب به خداوند، آدمی تکامل روحی و اخلاقی می‌یابد و در اثر توجّه به خدا، علاوه بر وجدان طبیعی که در نهاد همه هست، وجدان دوّمی که وجدان ایمانی باشد در انسان پدید می‌آید و او را از بدی‌ها و زشتی‌هایی که خدای سبحان آنها را نمی‌پسندد، باز می‌دارد و لذا در قرآن مجید آمده است:

﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَۖ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ﴾ [العنكبوت: ٤٥].

«نماز را بپادار که نماز انسان را از هر گونه زشتکاری و اعمال ناپسند باز می‌دارد».

نمازگزار اگر مستغرق در نمازهای خود شود، روح وی، در اثر تحکیم رابطه با حق و توکّل بر او، قدرت و استقامت می‌یابد و ترس و بیم از قدرت‌های موقّت و ناپایدار از روان او رخت برمی‌بندد و این نیز امتیاز دیگری است که قرآن مجید آن را چنین بیان داشته است:

﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ خُلِقَ هَلُوعًا ١٩ إِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعًا ٢٠ وَإِذَا مَسَّهُ ٱلۡخَيۡرُ مَنُوعًا ٢١ إِلَّا ٱلۡمُصَلِّينَ ٢٢﴾ [المعارج: ١٩-٢٢].

«انسان حریص آفریده شده، چون بدی به او برسد از سرِ ناتوانی بی‌تابی می‌کند و اگر نیکی به او رسد آنرا از دیگران بازمی‌دارد، مگر نمازگزاران (که به سبب توجّه و توکّل به خدا، ضعف و بُخل در آنان راه ندارد)».

دیگر آنکه نمازگزار با ادای این عبادت از آرامش روان بهره‌مند شده و اضطرابات روحی از وجود او زدوده می‌گردد، زیرا نماز یاد خدا است و به قول قرآن حکیم:

﴿بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾ [الرعد: ٢٨].

«به یاد خدا دل‌ها مطمئن می‌شوند».

البتّه این آثار روحانی، مشروط به توجّه به حق و عدم غفلت در نماز است که اگر کسی در اثر غفلت‌زدگی از آثار مذکور بهره نَبَرَد، بر ماهیّت نماز خدشه و عیبی وارد نیست، بلکه این عملِ نمازگزار است که مخدوش و معیوب شمرده می‌شود و لذا در قرآن کریم آمده است:

﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ٤ ٱلَّذِينَ هُمۡ عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ ٥﴾ [الماعون: ٤-٥].

«خسارت برای آن نمازگزارانی است که از نماز خود بی‌خبر و غافلند».

نویسنده‌ای که ادّعای اسلام‌شناسی دارد و این آیات بیّنات را در قرآن شریف نخوانده و از «نیاز خدا به نماز»!! سخن می‌گوید، اسلام‌شناسی و سیره‌نویسی او چه ارزشی

می‌تواند داشته باشد؟

شگفتا! کسی که تا این درجه دور از ادراک معنویّات است چگونه جرات ورزیده در تحلیل روحیّات پیامبر عظیم‌الشأنی چون محمد بن عبدالله ﷺ سخن گوید؟!!.

امّا اینکه ایراد کرده: «موکّلان آسمان‌ها چرا از برنامهٔ مسافرت پیغمبر بی‌اطّلاع بودند؟!» همانگونه که پیش از این گفتیم، این ایراد از بدفهمی نویسنده نسبت به متن روایت ناشی شده است و ترجمه نادرست او (که از قول فرشتگان آورده بود: آیا او را احضار کرده‌اند؟!) اشکال مزبور را برایش پیش آورده، از این گذشته، معراج پیامبر چنانکه در آن روایت آمده با روحیّه و مشاهدات خود آن حضرت رابطه داشته است و قرار نبوده تا موکّلان آسمان‌ها در حضور پیامبر به نمایشی استثنائی! بپردازند تا لازم باشد پیش از این سفر او، اهل ملکوت آگاه شوند و خود را با تمرین و تکرار آماده نمایش سازند!! این قبیل ایرادها که نویسنده بیست و سه سال به میان می‌آورد، اعتقاد عوام النّاس را به امور مشکوک یا موهوم، تقویت می‌کند همانگونه که دفاع ضعیف از عقاید حقّه، مردم را در ایمان به آنها سُست می‌گرداند!.

پیامبر اسلام ولنین!!

نویسنده بیست و سه سال می‌نویسد:

«بدون هیچ تردیدی محمّد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخی سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند، نه اسکندر و سزار، نه ناپلئون و هیتلر، نه کورش بزرگ و چنگیز، نه آتیلا و امیر تیمور گورکان، هیچ‌یک را با وی مقایسه نتوان کرد، همه آنان به قوای نظامی و جنجگویان، یا افکار عمومی ملّت خود متّکی بودند در صورتیکه حضرت محمّد با دست تهی و با مخالفت و عناد محیط زندگانی به میدان تاریخ قدم نهاد. شاید بشود قوی‌ترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر وی گذاشت که در پشتکار، چاره‌اندیشی خستگی ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی خویش قریب

بیست سال (۱۹۰۵-۱۹۲٤) فکر کرد، چیز نوشت، حرکت‌های انقلابی را از دور اداره کرد و یک لحظه از مبارزه باز نایستاد تا نخستین حکومت کمونیسم را بر رغم موانع داخلی و خارجی، بر رغم شرایط نامساعد طبیعی و اجتماعی در روسیّه برقرار ساخت. ولی باید اعتراف کرد که نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر خود داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می‌کردند...»[1].

باز می‌نویسد:

«... مانند لنین حادثه‌آفرین‌ترین موجود تاریخ بشریّتش باید خواند، با این تفاوت که پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤمن قرار داشت ولی محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیلهٔ کار او قرآن بود و قرآن»[2].

هرچند نویسنده در اینجا، پیامبر بزرگ اسلامﷺ را می‌ستاید امّا در مقایسهٔ آن حضرت با لنین!! ثابت می‌کند که نه لنین و نه پیامبر، هیچکدام را به درستی نمی‌شناسد!.

اساساً مقایسه یک پیامبر عظیم الهی با یک رهبر بی‌دین و مادّی، نادرست و بی‌تناسب است و قیاس آندو به یکدیگر قیاسی مع الفارق بشمار می‌آید زیرا اوّلاً طریق کسب معلومات در آنها به کلّی با یکدیگر متفاوت است، ثانیاً انگیزه‌ها و هدف‌های آنان با هم مباینت دارد، ثالثاً راههایی که برای نیل به اهداف خود طی می‌کنند از یکدیگر جدا است، رابعاً روحیّات و روش اخلاقی و عملی آنان به هیچ وجه همسان و مشابه نیست. امّا نویسنده، بدون توجّه به این اختلافات و تفاوت‌های اساسی، پیامبر خدا و قهرمان توحید را با دشمن خداپرستی و توحید شبیه دانسته و ضدّین را همانند پنداشته است!! زهی بی‌خبری!.

در اینجا لازم است تا درباره این اختلافات بُنیادی توضیحیاتی داده شود و مطلب روشن‌تر گردد، بنابراین به شرح هر یک از این چهار تفاوت اصلی می‌پردازیم:

۱- صفحه ١٤ و ۱۵ کتاب.

۲- صفحه ۱۸.

نخست آنکه لنین در محیط متمدّن روسیّه می‌زیست. وی در پنج سالگی خواندن و نوشتن آموخت و دوران تحصیلات متوسّطه و عالی را در روسیه گذراند و از دانشگاه غازان فارغ‌التّحصیل گشت، دوره‌ای در زندگی او پیش آمد که از صبح تا شام مطالعه می‌کرد. خود او در این باره می‌نویسد:

«شاید هیچگاه در عمرم حتّی در زندان پطرزبورگ[1] و حتی در سیبری به اندازه یک سال تبعیدم در دهی از غازان کتاب نخواندم. این کار من از صبح زود شروع می شد و یک نفس تا دیروقت شب، ادامه می‌یافت»[2]. لنین در غازان مجذوب مارکسیست‌ها شد و به آموختن مارکسیسم از آنها مشغول گردید، ضمناً زبان آلمانی را نیز فرا گرفت و آثاری از «مارکس» و «انگلس» را از آلمانی به روسی ترجمه کرد[3].

در بهار سال ۱۸۹۵ بنا به تقاضای مارکسیست‌های پطرزبورگ به سویس رفت تا در آنجا با گروهی که تحت رهبری «پلخانف» تشکیل شده بود رابطه برقرار کند. این گروه کتب مارکسیستی را به زبان روسی ترجمه می‌کردند و پنهانی به روسیّه می‌فرستادند. لنین زیر پوشش آموزش‌های پلخانف قرار گرفت[4].

بطور خلاصه پیش از انقلاب، سراسر زندگی لنین انباشته از آموختن و اثر پذیرفتن از دیگران بود. قیاسِ چنین شخصی به کسی که حدود ۱۳ قرن پیش از لنین در محیط کوچک و نامتمدّن مکّه بسر می‌برد و هرگز پای در مکتب و مدرسه‌ای ننهاد و از آموزگار و استادی درس نیاموخت و به هیچ مربّی و مرشدی دست ارادت نداد و هیچ رساله و کتابی را نخواند و در هیچ کیش و آیینی داخل نشد، تا آنکه بزرگ‌ترین دیانت الهی را برای بشر به ارمغان آورد و انقلاب عظیمی را در شؤون اعتقادی و اخلاقی و اقتصادی و

۱- لنینگراد امروز.

۲- زندگی و آموزش لنین (از انتشارات حزب توده ایران، اردیبهشت ۱۳٤۹) صفحه ۸.

۳- زندگی و آموزش لنین، صفحه ۹.

٤- زندگی و آموزش لنین، صفحه ۱۲.

اجتماعی و سیاسیِ جامعه بُنیان نهاد، قیاسی گزاف و ساده‌لوحانه است.

درباره سوابق پیامبر علاوه بر گواهی تاریخ، نویسنده بیست و سه سال اعترافی دارد که قابل توجّه است، می‌نویسد:

«باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب، جاری شدن آن در زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده، و برای کار ادب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحظ آنرا معجزه گویند برخطا نرفته‌اند»[1].

باز می‌نویسد:

«تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت، قادر به نوشتن نبوده است. شاید این اواخر می‌توانست پاره‌ای کلمات را بخواند. علاوه بر إمارات روشن و خدشه‌ناپذیر، در قرآن نیز اشاره به این مطلب هست: «وما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمنك» قبل از نزول قرآن، تو نه کتابی می‌توانستی خواند و نه می‌توانستی بنویسی»[2].

آیا کسی که بدون درسِ آموزگار در ١٤ قرن پیش کتابی معجزه‌آسا و آئین و قوانینی مفصّل و جامع آورده، با مردی که در قرن بیستم به طور عادی به تحصیل علم پرداخته و ده‌ها آموزگار و صدها کتاب دیده و خوانده است، برابر و مشابه تواند بود؟ و آیا راهِ دریافت معلومات در هر دوتن، یکی بوده و هر دو از محیط اجتماعی خود آموزش گرفته‌اند؟! اگر کسی از انصاف بهره‌ای داشته باشد می‌تواند بپذیرد که مجرای کسب اطّلاعات بیامبر، از راههای معمولی و عادی جدا بوده است زیرا او در کودکی یتیم شد و به مکتب و مدرسه پای ننهاد و در جوانی به گوسفند چرانی مشغول بود و پس از ازدواج با خدیجه، به آرامی زندگی معمولی خود را می‌گذرانید تا آنکه طوفان عظیم روحی او

۱- کتاب ۲۳ سال صفحه ۹۱ و ۹۲.

۲- کتاب ۲۳ سال، صفحهٔ ۹۲.

آغاز گشت و ابواب وحی و الهام به سویش باز شد.

و اگر هم بر کسی روحیه انکار و جدل غالب باشد باز نمی‌تواند انکار کند که نیروی مشاعر پیامبر با امثال لنین قابل مقایسه نیست.

از سوی دیگر لنین، عقیده و مکتب جدیدی به ارمغان نیاورد زیرا خود او پیرو آراء «مارکس» و «انگلس» بود و تنها کوشش وی مصروف پیاده کردن و اجرای مارکسیسم گردید ولی پیامبر اسلامﷺ علاوه بر اینکه انقلاب عظیمی را به ثمر رسانید و اجراء کرد، آورنده مکتب و تعالیم تازه بود، پس همانندیِ این دو تن با یکدیگر در روش اخذِ معلومات و عرضه کردن عقیده و مکتب، پذیرفتنی نیست و میان آن دو، تفاوت از زمین تا آسمان است.

دوّم آنکه انگیزه‌ها و اغراض هر کدام با دیگری نامتجانس بوده است و این، با اندک مطالعه و دقتی فهمیده می‌شود.

در تاریخ فلسفه سیاسی می‌خوانیم: از مهم‌ترین وقایع دوران جوانی لنین که در دماغ وی تاثیر نموده واو را به یک نفر انقلابی افراطی مبدّل ساخت واقعه حبس و بدارآویختن برادر أرشد وی «الکساندر Alexander» بود به اتّهام سوء قصد بر ضدّ حیات تزار الکساندر سوّم در ماه مه ۱۸۸۷. برادر لنین جوانی وجیه و مورد احترام و تحسین بود. در آن زمان احزاب و اشخاصی وجود داشتند که معتقد بودند رژیم استبدادی یا اتوکراسیِ روسیّه را تنها با زور می‌توان مبدّل به حکومت مشروطه نمود، و ازآن جمله بودند حزب «ارادهٔ مردم People Swill» و حزب عامّه یا «پوپولیست Populists».

عدّه‌ای از اعضای حزب اخیر از جمله «الکساندر اولیانوف» برادر لنین، پیشنهاد کرد که برای مقابله با اسلحه جاسوسان پلیس و برای تعدیل اتوکراسی باید به ترور و آدم‌کُشی متوسّل شد. افکار انقلابی طبقه متوسّط روسیّه در این زمان ریشه فلسفی نداشت و جهات دیالکتیکی در میان نبود و بیشتر نتیجهٔ مالیات‌های سنگینی بود که بر دهقانان تازه آزادشده از حالت غلامی، تحمیل شده و مبلغ این مالیات‌ها بیشتر از زمان قبل از آزادی ایشان بود.

چهار ماه پس از اعدام برادرش به لنین اجازه داده شد که به عنوان دانشجوی حقوق وارد دانشگاه «غازان Kazan» شود. در ماه دسامبر همان سال به واسطه شرکت در اغتشاشات دانشجویان، از دانشگاه اخراج و به املاک جدّ مادری خود تبعید شد، در آنجا به مطالعه کتاب «کاپیتال Daskapital» مارکس پرداخت...[1].

آری! از رویدادهای زندگی لنین بخوبی می‌توان فهمید که مؤثّرترین عامل شخصی در ایجاد روحیّه انقلابی او، موضوع انتقام و خونخواهی از تزار و رژیم تزاری بوده است، این نه چیزی است که از راه حدس و گمان، استنباط شده باشد، بلکه نزدیکان لنین به آن تصریح کره‌اند. در کتاب «زندگی و آموزش لنین» می‌خوانیم:

«لنین ١٦ ساله بود که پدرش درگذشت. هنوز غم مرگ پدر بر خانواده سنگینی می‌کرد که الکساندر، برادر بزرگ ولادیمیر ایلیچ (لنین) بعلّت شرکت در سوء قصدی بجان پادشاه مستبدّ روسیّه گرفتار شد و در ماه مارس ۱۸۸۷ او را تیرباران کردند. لنین برادر بزرگ خود را خیلی دوست داشت و قتل او بشدّت آتش کینِ انقلابیش را علیه استبداد و ستمگری فروزان ساخت. بعدها «آنا» خواهر لنین در خاطرات خود نوشت: الکساندر قهرمانانه مرگ را استقبال کرد وخون او مانند پرتو حریقِ انقلابی، راه آینده برادرش ولادیمیر (لنین) را روشن ساخت)[2].

ولی پیامبر اسلامﷺ نه پدر کُشتگی با کسی داشت! و نه به انتقام خون برادر قیام کرد! نه تحصیل ثروت و مال او را برانگیخت، و نه انگیزه ریاست و سودای سروری او را به حرکت واداشت. تنها و تنها ایمان به خدا و رسالت خدایی، او را به جُنبِش عظیم و انقلابیش راهنمایی کرد، چنانکه آموزگار لنین وکسی که لنین آثار او را «بهترین نوشته‌ها از مجموعه تالیفات بین‌المللی مارکسیستی» معرّفی کرده است، یعنی پلخانف در کتاب «نقش شخصیّت در تاریخ» می‌نویسد:

۱- تاریخ فلسفۀ سیاسی، تألیف دکتر بهاءالدّین پازارگاد، چاپ طهران (جلد سوّم، صفحه ١٠٠٦).

۲- زندگی و آموزش لنین (از انتشارات حزب توده ایران، اردیبهشت ١٣٤٩) صفحه ۷.

«از روی تجربیّات تاریخی می‌دانیم در صورتیکه انسان‌ها مثلاً مانند محمّد خود را فرستاده خدا ... بدانند، اینگونه افراد یک نیروی ارادی بی‌مانندی ظاهر می‌سازند که تمام موانع و مشکلات را که هاملت‌های بزرگ و کوچک محلّی در سرا راه آنها می‌گذراند مانند خانه‌های بازیچهٔ مقوّائی پایمال می‌کنند»[1].

خود نویسنده بیست و سه سال که گاهی ناگزیر از اعتراف به حقایق می‌شود، نیز ایمان نیرومند پیامبر اسلام را به خدا و رسالتش اذعان نموده و در صفحه ۱۲۱ می‌نویسد:

«مسلّماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است».

استاد و الهام‌بخش نویسنده بیست و سه سال یعنی «گلدزیهر یهودی» نیز ناچار از اعتراف به این حقیقت شده است و می‌نویسد:

«این تعالیم (در روح محمّد) وحی الهی شمرده شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی (به منزله) ابزاری برای این وحی است»[2].

سخن رسول خداﷺ نیز معروف است که چون ابوطالب به او سفارش کرد تا از مخالفت با عقاید قومش خودداری ورزد مبادا امری پیش آید که تحمّل آن برای او ممکن نباشد، گفت: «يا عم، والله لو وضعوا الشمس في يمنى والقمر في يسارى على أن أترك هذا الأمر حتى يظهره الله أو أهلك فيه، ما تركته»[3]. یعنی: «ای عمو، به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم نهند تا این دعوت را واگذارم، هرگز آنرا ترک نخواهم کرد تا اینکه خدا این دین را پیروزی بخشد یا من در راه آن هلاک شوم»!.

۱- نقش شخصیّت در تاریخ، ترجمه خلیل ملکی، فصل ترکیب آزادی و ضرورت، صفحه ۱۷.

۲- «العقيدة والشّريعة في الإسلام» (تعریب کتاب گلدزیهر) چاپ مصر، صفحه ۱۲ مترجمان کتاب که سه تن از فضلای مصرند، عبارت گلدزیهر را بدین صورت به عربی ترجمه کرده‌اند: «صار يعتبر هذه التعاليم وحيا الهيا فأصبح -باخلاصٍ- على يقين بأنه أداة لهذا الوحى».

۳- سيرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحة ٢٦٦، تاريخ الطّبرى، الجزء الثّانى، صفحة ٣٢٦.

اهل معنا می‌فهمند که صلابت گوینده این کلام در ایمان به ماموریّت خود تا چه حدّ است؟ و یک نظر بر زندگی پیامبر اسلامﷺ نشان می‌دهد که این مرد بزرگ در مرحله عمل تا چه اندازه گفتار خود را تصدیق کرده است.

امّا لنین، بیشتر به انگیزه خشم و انتقام و تحت تأثیر محیط پرآشوب روسیه، مبارزه می‌کرده است، یعنی محیطی که در آن احزابِ ضدّ دولتی با حکومت تزار به مخالفت برخاسته بودند و مارکسیست‌ها تشکیلات و تبلیغات گسترده‌ای در خارج از روسیه داشتند و از آنجا درون روسیه را تحت تأثیر قرار می‌دادند. دانشگاهی که لنین به عنوان دانشجو در آنجا راه یافته بود نیز از عناصر ضدّ دولتی و دانشجویان انقلابی پر بود که بر آتش درون لنین دامن می‌زدند، بسیاری از مردم روسیّه از ظلم حکومت تزار سخت ناراضی بودند، در چنین شرایطی لنین با آثار مارکس و انگلس آشنا شد و شعارهای ضدّ سرمایه‌داری و ضدّ امپریالیستیِ آندو، وی را جلب کرد و سخنان خشونت‌باری که درباره انقلاب طبقه کارگر (پرولتر) و نابودی بورژواها در سراسر کتب مارکس و انگلس مشاهده می‌شود، موافق طبع لنین افتاد. از کشیش‌های منفی‌باف نیز در آن محیط کاری ساخته نبود بلکه برخی از ایشان، «راسپوتین گونه»! در حقّ اعلی حضرت تزار!! دعا می‌کردند! و موجبات بدبینی شدید مردم را نسبت به دیانت فراهم می‌ساختند. این عوامل و نظایر آن، دست به دست یکدیگر دادند تا لنین توانست انقلاب را رهبری کند و مارکسیسم را درروسیه جانشین حکومت پیشین سازد و مردم را از آیین مسیحیّت به مادّیگری بکشاند آن هم پس از آنکه تزار در مارس ۱۹۱۷ به علّت بی‌لیاقتی در اداره جنگ با اطریش، و مشکلات داخلی مجبور به استعفا شده بود و دولت موقّت و ناموفّق! «کرنسکی» نیز نتوانست تقاضای مردم را در زمینهٔ صلح و نان و زمین برآوَرَد؟[1] برخلاف پیامبر اسلامﷺ که در او انگیزه خشم و انتقام وجود نداشت و محیطِ موافقی وی را به ادای رسالتش

۱- در این باره به کتاب قدرت‌های جهانی در قرن بیستم اثر هاریت وارد، ترجمه جلال رضائی راد، صفحات ٦ و ۷ و ۱۲۲ و ۱۲۷ نگاه کنید.

تشویق نکرد، بلکه بالعکس جامعه با رسالت او بسختی مخالفت نمود و اگر لنین به اتکای نیروی مردم با حکومت روسیه در افتاد، پیامبر اسلامﷺ با خود مردم اختلاف داشت و حکومت و دولتی درمیان نبود تا پیامبر، مردم را بر ضدّ آن دولت تحریک و تجهیز کند. مشکل بزرگ پیامبرﷺ آن بود که می‌بایست از صفر بیاغازد و مردم متعصّب و سرسخت و نادان را یکایک آماده کُند و بسازد و این، با کار لنین که توده‌ای آماده انقلاب، در پشت سرداشت تفاوت بسیار دارد، بویژه اگر توجّه کنیم که دگرگون ساختن عقاید مذهبی یک قوم به مراتب دشوارتر از تحریک سیاسی آنها بر ضدّ رژیم ستم‌گر است و لذا اهمیّت عمل پیامبر با کار لنین قابل مقایسه نیست و حقّاً بی‌انصافی بزرگی است که محقّق تاریخ، از همه این اختلافات چشم بپوشد و پیامبری را که سبب دگرگونی اساسی در شکل و محتوای جامعه شده است، با یک انسان آتشین مزاج و انتقام‌جو که در جریان طبیعی انقلاب قرار گرفته و اقداماتی کرده است، همانند شمارد.

بی‌تردید بزرگترین معجزۀ تاریخ همین کاری است که پیامبر اسلامﷺ موفّق به انجام آن شد، زیرا تمام مُعجزات به امید تغییر عقیده مردم صورت می‌پذیرد و هیچکس چون محمّدﷺ نتوانست امّتی را زیرورو کند و هزاران انسان را چنانکه او تربیت کرد، دوباره بسازد، آنهم انسان‌های سرسختی چون عربِ دوران جاهلیت که از سرِ تعصّب، دختران خود را زنده بگور می‌کردند![1].

علاوه بر انگیزه‌های اوّلیّه، هدف‌های پیامبر اسلامﷺ نیز با اهداف لنین از زمین تا آسمان تفاوت داشت، لنین به پیروی از مارکس و انگلس می‌خواست جامعه‌ای بسازد که نظام اشتراکی در امر تولیدو مصرف بر آن حاکم باشد بلکه غایت کوشش او متوجّه این

۱- از میان پیامبران بزرگ، نوح‌؈ و ابراهیم‌؈ را پیروانی چندانی نبود و موس‌؈ بیشتر مسئولیّت نجات بنی‌اسرائیل را (بدون جنگ رسمی با فرعون) به عهده گرفت و قوم او، یکتاپرست و مذهبی بودند و از فرزندان یعقوب نبی‌؈ بشمار می‌آمدند و عیسی‌؈ نیز به تربیت یارانی معدود در روزگار خود موفّق شد، امّا کار محمّدﷺ کاری دیگر بود، درود خداوند بر همگی آنان باد.

مقصود بود که به نظام اشتراکی به طور مطلق نائل گردد یعنی به اشتراک خانواده و همسر نیز عقیده داشت، چنانکه انگلس در کتاب «منشا خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت» به این معنی تصریح کرده و می‌نویسد:

«با انتقال وسائل تولید به مالکیّت اشتراکی خانواده فردی، دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی می‌گردد تعلیم و تربیت فرزندان یک امر عمومی می‌شود. جامعه با رعایت تساوی از همه اطفال، بدون در نظر گرفتن اینکه آنها محصول پیوند ازدواج هستند یا نه، توجّه می‌کند بدین طریق نگرانی در مورد عوارضی که امروز مهم‌ترین عامل اجتماعی –هم معنوی و هم اقتصادی– است که دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه‌اش باز می‌دارد، ازمیان خواهد رفت»!![1].

لنین این دورنما را که مارکس و انگلس ترسیم کرده بودند در نظر داشت! و به‌سوی آن حرکت می‌کرد، همان اندیشه فاسدی که در تاریخ ایران باستان به مزدک نسبت داده‌اند و همان طرحی که افلاطون در کتاب جمهور[2] در افکنده و سپس در کتاب قوانین از آن رویگردان شده است!.

امّا هدف پیامبر اسلامﷺ به وجود آوردن جامعه‌ای بود که در آن توحید مطلق حکمفرما باشد یعنی جامعه‌ای که بندگی غیر خدا در همه شؤون زندگی از میان برود و آدمی از اسارت بُت‌پرستی و نفس‌پرستی و مُرده‌پرستی و پیشواپرستی و جز اینها، رهایی یابد تا در پرتو «توحید عبادت» به مرتبه کمال اخلاقی نائل آید چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا

۱- منشا خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت، اثر انگلس، ترجمه م. احمدزاده، صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹.

۲- به صفحه ۲۸۳ از کتاب «جمهور» اثر افلاطون، ترجمه فؤاد روحانی (چاپ چهارم) رجوع شود. این کتاب بهمراه پیشنویسی از اینجانب تحت عنوان: «مقدّمه ناشر» از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب بچاپ رسیده است.

ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗا﴾ [النور: ۵۵].

«خدا به کسانی از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند وعده داده تا آنها را در این سرزمین خلافت دهد -چنانکه پیشینیان را جانشینی بخشید- و آیینی را که برای آنها پسندیده جایگیر سازد و از پسِ هراس ایشان، بیم آنانرا به آسودگی خاطر مبدّل گرداند مرا بندگی کنند و هیچ چیز را شریک من نشمرند».

در این آیه شریفه، استقرار حکومت مسلمین، مقدّمه عبادت خالصِ خداوند بشمار آمده است از طرفی، کمال اخلاقی را در پرتو عبادت خالص باید یافت. از اینرو پیامبراسلامﷺ فرمود: «بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ حُسْنَ الأَخْلاَقِ»[۱]. یعنی: «برانگیخته شده‌ام تا اخلاق نیک را به نهایت رسانم».

آری! تفاوت أهداف پیامبر اسلامﷺ با لنین در ایجاد نظام اجتماعی جدید، نماینده آنست که پیامبر با امثال لنین در شناخت حقیقت انسان، اختلاف جوهری داشته است و بنابراین چگونه می‌توان با یک قیاس ساده‌لوحانه و سطحی، آندو را مشابه یکدیگر شمرد؟!.

سوّم آنکه راه و روشی که پیامبر اسلامﷺ برای رسیدن به هدف خود داشته با شیوه لنین کاملاً تفاوت می‌کرده است. برای لنین، نیل به هدف مهم بوده از هر راهی که باشد و به هر صورت که انجام پذیرد! او می‌خواسته تا حکومت تزار را سرنگون کند و جامعه‌ای اشتراکی پدید آورد خواه این هدف از راه صحیح تحقّق یابد و خواه از طریق ظلم و فحشاء و قتل و جز اینها متحقّق شود! از همین جهت ضمن آثار خود به صراحت می‌نویسد:

«یک کمونیست باید برای هر گونه فداکاری آماده باشد و در مورد لزوم حتّی به انواع

۱- الـموطأ، تألیف مالک بن أنس، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحه ۲۱۱ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحه ۱۲۸.

نقشه‌ها و حیله‌های جنگی متوسّل شود و روش‌های نامشروع را بکار بَرَد وحقیقت را پنهان سازد تا در اتّحادیه‌های بازرگانی راه یابد و روش کار انقلابی را درمیان آنان با بُردباری دنبال کند ... ما همه آن اصول اخلاقی را که بیرون از مفاهیم طبقاتی بشری اتّخاذ شده است انکار می‌کنیم ... ما می‌گوئیم: اصول اخلاقی همانست که برای از میان بردن جامعه استعماری بکار رود و همه رنجبران را در محیط حزب کارگر متشکّل سازد و یک جامعه جدید کمونیست از نوپدید آورد»[1]. اینست راه و روشی که لنین برای وصول به هدف خود برمی‌گزیند و به پیروانش سفارش می‌کند. امّا روش پیامبر اسلامﷺ جز این بوده است و قرآن مجید به مسلمانان چنین دستور می‌دهد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلْقِسْطِۖ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَـَٔانُ قَوْمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعْدِلُواْۚ ٱعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعْمَلُونَ ٨﴾ [المائدة: ۸].

«ای کسانیکه آئین اسلام را باور کرده‌اید، برای خدا قیام کنید، عادلانه گواهی دهید و دشمنی با هیچ گروهی شما را به بی‌عدالتی درباره آنان نکشاند، عدالت کنید که این کار به تقوی نزدیک‌تر است، همانا خدا از آنچه می‌کنید آگاه است».

هنگامی که سفارش قرآن را درباره عدالت با دشمنان، در کنار عمل پیامبرﷺ قرار می‌دهیم معلوم می‌شود که اسلام برای وصول به عدالت اجتماعی چه راهی را برگزیده و به پیروانش سفارش کرده است؟

کتاب‌های سیره در خلال گزارش حوادث جنگ «خیبر» آورده‌اند که روزی ضمن جنگِ مسلمین با یهود، چوپانی بنام «اسود» که اجیر یهودیان بود و گوسفندان آنها را برای چرانیدن به صحرا می‌برد، بنزد پیامبرﷺ آمد و از او خواست تا اسلام را بَر وی عرضه دارد. پیامبر که بقول ابن اسحاق: «هیچکس را برای دعوت به اسلام کوچک نمی‌شمرد» با

۱- مجموعه آثار نیکلای لنین (۱۹۲۳) جلد ۱۷، صفحه ۱٤۲، ۱٤۵، ۳۲۱، ۳۲۳. به کتاب: «جهان در قرن بیستم: Gentury the World in the Tweniteth اثر: لویس. ل، اسنایدر، ترجمه دکتر محمّد ابراهیم آیتی، صفحه ۲۳۲ نگاه کنید.

درخواست وی موافقت نمود و مرد چوپان، اسلام آورد. آنگاه گفت: ای پیامبر خدا، من مزدور صاحب این گوسفندانم و این گله نزد من امانت است، اینک می‌گویی که با این گوسفندان چه کنم؟

پیامبر به او فرمود: آنها را بازگردان تا بنزد صاحب خود بروند![1].

آری پیامبر اسلامﷺ نمی‌پسندید که مسلمانی با خیانت در امانت، اسلامِ خود را آغاز کند هرچند آن خیانت در حقّ دشمنی باشد که در حال جنگ با مسلمین است!.

از این نمونه کارها در سیره پیامبر اسلامﷺ فراوان دیده می‌شود و ما در آینده به تناسب موضوعِ بحث، نمونه‌های دیگری را بخواست خدا خواهیم آورد و چنانکه ملاحظه می‌کنید شعار اسلام: «عدالت با دوست ودشمن» است و هرگز اجازه نمی‌دهد که مسلمین از راه اعمال نامشروع و افعال ضدّ اخلاقی، هدف‌های مشروع خود را تحقّق بخشند، زیرا هدف اسلام از تشکیل جامعه اسلامی، اجرای عدالت اجتماعی و در نیتجه، رساندن افراد جامعه به «کمال اخلاقی» است که غایت بعثت پیامبرﷺ شمرده می‌شود بنابراین چگونه می‌توان مردم را از راههای ضدّ اخلاقی به اخلاق عالیه هدایت کرد؟!.

امّا هدف لنین و أمثال او از ایجاد جامعهٔ دلخواه، تأمین نیازهای اقتصادی و غریزی افراد است و از همین رو در «مانیفست» که بمنزلهٔ کتابِ مقدّسِ پیروان مارکس و انگلس بشمار می‌آید، کمترین سخنی از هدف‌های اخلاقی در جوامع کمونیستی به میان نیامده است و پر واضح است که اگر هدف نهایی از زندگی انسان، تأمین نیازهای مادّی و اشباع هوای نفس باشد (نه وصول به کمال اخلاقی) در اینصورت هر دروغ و ظلم و نیرنگ وخیانتی برای رسیدن به مقصود، مجاز خواهد بود! اینست که نویسنده ۲۳ سال با تشبیه پیامبر اسلامﷺ به لنین، برجسته‌ترین مبلّغ ارزش‌های اخلاقی را به جسورترین دشمنان اصول اخلاق تشبیه کرده و بنابراین فهمیده یا نفهمیده، ارزش‌های اخلاقی را با اضداد آنها برابر شمرده است! ممکن است گفته شود: مقصود نویسنده از این تشبیه، برابری آندو به

۱– سیرة ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ٣٤٤ و سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الثالث، صفحه ٣٦١.

لحاظ (مبارزه در شرائط نامساعد اجتماعی و خستگی‌ناپذیری و عدم انحراف هر دوتن از مبادی عقیدتی خویش» بوده است نه سایر جهات و ابعاد چنانکه در خلال سخنان او دیده می‌شود! گوئیم: هر چند «وجه تشبیه» در مجموعه سخن وی، محدود به این امور نیست ولی اگر مرادِ نویسنده، این معنا باشد، بازهم گرفتار خطائی فاحش و قیاسی ناصواب شده است! زیرا خود اعتراف می‌کند که لنین: «نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می‌کردند»[1].

و نیز اعتراف دارد که:

«پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤمن قرار داشت ولی محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او قرآن بود و قرآن»![2].

آیا با وجود این اعترافات هیچ معنی دارد که ما به لحاظ «شرائط نامساعد اجتماعی»، پیامبر اسلامﷺ را با لنین برابر و همسان شماریم؟! چه زمانی شرائط نامساعد اجتماعی برای هر دویکسان بوده تا ما حقّ اینگونه قضاوت را داشته باشیم؟!.

اما تساوی پیامبرﷺ با لنین در خصلت «خستگی ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی»، این را هم باید دروغی بزرگ شمرد! که مولود بی‌خبری از زندگانی طرفین است. چه کسی گفته که لنین از مبادی عقیدتی خویش دست برنمی‌داشت و مداهنه سازشکاری نمی‌کرد؟ این تاریخ است که گواهی می‌دهد:

«لنین ابتدا طبق عقیده مارکس معتقد بود که در روسیّه هنوز موقع انقلاب پرولتاریا فرا نرسیده و باید همان انقلاب بورژوا را دنبال کرد، ولی چون ملاحظه کرد که بالشویک‌های جوان از این فکر وی برآشفته و ممکن است او را کنار گذارند تغییر عقیده داد و انقلاب ناگهانی پرولتاریا را پذیرفت»![3].

۱- صفحه ۱۵ کتاب.

۲- صفحه ۱۸ کتاب.

۳- تاریخ فلسفه سیاسی، اثر دکتر بهاءالدین پازارگاد، جلد سوّم، صفحه ۱۰۱۰.

در همین کشور خودمان، لنین نهضت میرزا کوچک خان جنگلی را ابتدا تایید نمود و سپس او را رها ساخت و با دولت مرکزی سازش کرد!.

اجازه دهید برای رفع هرگونه شک و شبهه‌ای در اینباره، گفتار خود لنین را در «لزوم ساخت و پاخت و سازشکاری»! بیاوریم تا معلوم گردد آنچه گفته شد از سرِ تعصّب و غرض‌ورزی و سوء نیّت نبوده است.

لنین در کتاب: «بیماری کودکانه چپ‌گرایی» چنین می‌نویسد:

«چپ‌های آلمانی در جزوه منتشره در فرانکفورت می‌نویسند:... باید هرگونه سازشی را با احزاب دیگر... و هرگونه مانور و ساخت و پاخت را با قاطعیّت تمام مردود شمرد، شگفت‌آور است که این چپ‌ها با چنین نظریاتی چگونه حکم محکومیّت قطعی بلشویسم را صادر نمی‌کنند! زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سراسر تاریخ بلشویسم، خواه پیش و خواه پس از انقلاب اکتبر، سرشار از موارد مانور، ساخت و پاخت با احزاب دیگر و از آن جمله با احزاب بورژوایی است»![1].

این راه لنین و عقیده او بود امّا محمّد پیامبر اسلامﷺ بگواهی تاریخ و کتب سیره در آنچه از سوی خدا بر وی نازل شده بود کم‌ترین مداهنه و سازشکاری نمی‌کرد و اگر همه خلق با او به مخالفت برمی‌خاستند در اجرای امور شرع، به احدی اعتناء نداشت. کجا لنین با چنین کسی قابل مقایسه است که چون به او پیشنهاد می‌کنند: «ائت بقرآن غير هذا أو بدله»!.

یعنی: «قرآنی جز این بیاور یا آن را تغییر بده (تا به تو ایمان آوریم)».

به او فرمان می‌رسد که پاسخ دهد:

﴿مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ﴾ [یونس: ۱۵].

«مرا نسزد که از پیش خود قرآن را دگرگون سازم، جز آنچه که به من وحی می‌شود چیزی

۱- کتاب بیماری کودکانه چپ‌گرایی، اثر لنین، ترجمه م. پورهرمزان، صفحه ۳۸ و ۳۹.

را پیروی نمی‌کنم که اگر خداوندم را فرمان نبرم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم»!.

محمّدﷺ از مقامی فرمان می‌یافت که اگر بنابر طبیعت بشری ذرّه‌ای به سازشکاری نزدیک می‌شد (نه آنکه رفتارِ سازشکارانه پیش می‌گرفت) نهیب وحی چنین بر او بانگ می‌زد:

﴿وَلَوۡلَآ أَن ثَبَّتۡنَٰكَ لَقَدۡ كِدتَّ تَرۡكَنُ إِلَيۡهِمۡ شَيۡـٔٗا قَلِيلًا ٧٤ إِذٗا لَّأَذَقۡنَٰكَ ضِعۡفَ ٱلۡحَيَوٰةِ وَضِعۡفَ ٱلۡمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيۡنَا نَصِيرٗا ٧٥﴾ [الإسراء: ۷۴-۷۵].

«و اگر تو را ثابت نگردانده بودیم نزدیک بود که به ایشان اندک تمایلی نشان دهی، در آن صورت تو را دو برابر دیگران در زندگی و مرگ از عذاب می‌چشاندیم و در برابر ما هیچ یاوری برای خود نمی‌یافتی»!.

کسی که بدینصورت تحت نظارت و مراقبت وحی بوده، خواب و خیال است اگر او را با دیگران شبیه و مانند سازیم.

اما چهارمین تفاوت اصلی، در خوی و عادات و رفتار پیامبرﷺ است که شرح اخلاق آن حضرت و امتیاز او از دیگر مردم، نیاز به کتابی جداگانه و مفصّل دارد و در صفحات آینده بخشی از ویژگی‌های اخلاقی پیامبر خداﷺ را به خواست خدا خواهیم آورد.

شکستن ایوان مدائن و خاموشی آتشکدۀ پارس!

آخرین ایرادی که در این فصل، نویسنده ۲۳ سال بر مورّخان اسلامی آورده این است که می‌نویسد:

«تولد حضرت محمّد مثل تولّد میلیاردها نوزاد دیگر صورت گرفته و کم‌ترین اثری و حادثه‌ای روی نداده است. امّا تب معجزه سازی، مردم را به تخیّلات و افسانه‌ها کشانیده است. از تولّد حضرت، شکافی در ایوان مداین پدید آمد و آتشکده فارس خاموش شد! آیا این اثر طبیعی و ذاتی تولّد حضرت رسول است یا امری خارق‌العاده و بمنزله اخطاریست از جانب خداوند؟ به حکم عقل و برهان حسّی و ریاضی هیچ معلولی بدون علّت نیست تمام رویدادهای جهان هستی خواه طبیعی و خواه سیاسی و اجتماعی معلول

عللی هستند، گاهی این علل آشکار است: آفتاب می‌تابد، گرمی و نور که خاصیت ذاتی اوست حاصل می‌شود، آتش می‌سوزاند، مگر اینکه عایقی مؤثّر مانع خاصیّت ذاتی او شود. آب به سراشیبی می‌رود مگر آنکه نیرویی جبراً و قسراً آن را بالا برد. گاهی علل حوادث آشکار نیست و باید بدان پی برد. چنانکه بسیاری از رویدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به کشف آن پی برده است[1] مانند رعد و برق یا بروز امراض و راه علاج آن. میان تولّد نوزادی در مکّه و خاموش‌شدن آتشکده‌ای در ایران هیچگونه رابطه علیّت وجود ندارد. اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست کردن دیوار آن دانست امّا مؤمنان معجزه تراش آنرا یک نوع اخطاری از جانب خداوند می‌گویند»![2].

آنچه نویسنده درباره شکستن ایوان کسری و خاموش‌شدن آتشکده پارس آورده اساساً پیوندی با مورّخان بزرگ اسلامی ندارد، زیرا ذکری از این رویدادها در کتب مهمّ سیره و تاریخ چون سیره ابن هشام و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری و امثال اینها نیامده است و ظاهراً نخستین کسی که در کتاب خود از این حوادث سخن گفته احمد بن ابی یعقوب (متوفی به سال ۲۷۵ هجری) مشهور به یعقوبی است که از نوسندگان دوره عبّاسی به شمار می‌رود وی در تاریخش تحت عنوان «مولد رسول الله» می‌نویسد:

«ولـما ولد رسول الله ... زلزل إيوان كسرى، فسقطت منه ثلاث عشرة شرافة، وخمدت نار فارس ولم تكن خمدت قبل ذلك بألف عام». یعنی: «چون رسول خدا ﷺ زاده شد ... ایوان کسری به لرزه درآمد و سیزده کنگرۀ آن فرو ریخت و آتشکده پارس خاموش شد با اینکه پیش از آن هزار سال خاموشی نگرفته بود»!.

امّا یعقوبی برای این سخن، سندی نشان نداده و مدرکی را بازگو نکرده است جز آنکه او نیز به رسم برخی از نویسندگان قدیم، در سرآغاز کتابش می‌نویسد:

۱- البته عبارت: «بشر به کشف آن پی برده است»! را از کارهای ادبی نویسنده ۲۳ سال باید بشمار آورد! بویژه که «کشف» و «پی‌بردن» تقریباً معنای واحدی را إفاده می‌کنند!.

۲- ۲۳ سال، صفحه ١٦-١٧.

«قد ذهبنا إلی جمع الــمقالات والروایات لأنا قد وجدناهم قد اختلفوا في أحادیثهم وأخبارهم وفي السنین والأعمال وزاد بعضهم ونقص بعض، فأردنا أن نجمع ما أنتهی إلینا مما جاء به كل أمری منهم»[۱]. یعنی: «ما در این کتاب به گردآوری سخنان و روایات پرداخته‌ایم زیرا دیده‌ایم که مورّخان گذشته در حدیث‌ها و خبرهای خود اختلاف دارند و نیز در تاریخ سال‌ها و کارها روایات گوناگون آورده‌اند و برخی از آنان، چیزی را افزوده و برخی کاسته‌اند. از اینرو خواستیم همه آنچه را که هر کدام آورده‌اند و به ما رسیده جمع کنیم».

بنابر آنچه ملاحظه شد، یعقوبی نیز مانند طبری به گردآوری اخبار برخاسته و با تصریح به اینکه خبرها با یکدیگر ناسازگارند، همه را ضبط کرده است و هرگز درستی مجموعه روایات خود را ضمانت ننموده و مُهر تصدیق بر پای تمام آنها ننهاده است و این شیوه علمای اسلامی در قدیم بوده که آثار را در کتاب‌ها گرد می‌آوردند تا اهل استنباط بدانها بپردازند و سره را از ناسره جدا کنند، چنانکه پیش از این گفتیم و لذا اگر کسی به روایت کتابی دست آویزد (که چه بسا نویسنده کتاب نیز به آن عقیده نداشته است!)و آنرا اسباب هیاهو بر ضدّ نویسنده سازد، نشانه جهل او از روش کتاب‌نویسی قُدما است، نه دلیل زیرکی و خردمندی وی!.

ما هیچ اصرار بر وقوع این رویدادها نداریم، زیرا اگر این امور، به نشانه اثبات نبوّت پیامبر اکرمﷺ واقع شده بود، در قرآن مجید ذکری از آنها می‌رفت، چنانکه بر حادثه «اصحاب فیل» در قرآن تصریح شده است. ولی سخن ما این است که دلائل نویسنده ۲۳ سال بر ردّ اخبار این وقایع، وافی به مقصود نیست! چرا که او می‌نویسد: «بحکم عقل و برهان حسّی و ریاضی هیچ معلولی بدون علّت نیست» و سپس نتیجه می‌گیرد: «میان تولّد نوزادی در مکّه و خاموش‌شدن آتشکده‌ای در ایران، هیچگونه رابطهٔ علیّت وجود ندارد»! با اینکه در جای خود به اثبات رسیده که علّت بر چند قسم است: علّت فاعلی، علّت مادّی، علّت صوری، علّت غایی...، آنچه نویسنده گوید که: «اگر طاق کسری ترک برداشته

۱- تاریخ الیعقوبی، الـمجلّد الثّانی، صفحهٔ ۵.

است باید معلول نشست‌کردن دیوار آن دانست» به علّت فاعلی برمی‌گردد (یعنی به عوامل طبیعی که موجب این شکست شده) و کسانی که بر شکست ایوان کسری به هنگام تولّد پیامبرﷺ عقیده دارند، این معنی را انکار نمی‌نمایند، آنها ادّعا می‌کنند که «علّت غاییِ» این شکست (نه علّت فاعلی آن) با میلاد پیامبرﷺ نوعی رابطه دارد، یعنی تقارن این دو حادثه با یکدیگر، اشاره به آن می‌کند که شاهنشاهی کسری با ظهور پیامبر اسلامﷺ از میان خواهد رفت، چنانکه خاموش‌شدن آتشکده پارس، بر این معنی اشاره دارد که به ظهور پیامبرﷺ آیین ایرانیان دیگر خواهد شد!

البتّه افراد مادّی و ظاهربین، تنها به یک نوع «دلالت» عقیده دارند مانند دلالت روشنایی، بر آفتاب و دلالت حرارت بر آتش، امّا کسانی دیگر در این جهان هستند که «اشارات حوادث» را نیز می‌فهمند و از تتابع یا تقارن وقایع به اموری پی برند که به نظر دیگران نمی‌رسد. این علم را ما مسلمین، «علم فراست» می‌گوییم و برای آن درجات و مراتب گوناگون هست و مرتبۀ رفیعه‌ای از آن وجود دارد که به نظر ظاهربینان محال می‌نماید! امّا به قول قرآن کریم:

﴿يُؤۡتِي ٱلۡحِكۡمَةَ مَن يَشَآءُ﴾ [البقرة: ٢٦].

«خداوند، حکمت را به هر کس بخواهد، می‌دهد».

و البتّه خواست خدا به کسی تعلّق می‌گیرد که لیاقت در او باشد زیرا: **العطیّات بقدر القابلیّات!**

این علم در مراتب نازلتر، نصیب بسیاری از اهل ایمان و اخلاص می‌شود، چنانکه در حدیث از رسول خداﷺ آمده است: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بنورِ اللَّهِﮄ»[1]. یعنی: «از فراست مؤمن بپرهیزید، که او به نور خدای بزرگ به امور نظر می‌افکند».

۱- جامع الصّغیر، اثر سیوطی، الجزء الأوّل، صفحه ۹.

اساساً یکی از تفاوت‌های بارز میان مؤمن و مُلحد در فهم همین دلالت‌ها است! آری، انسان مؤمن، از رویدادهای عالم عبرت می‌گیرد و به اصلاح نفس و توبه برمی‌خیزد، زیرا در پس آن رویدادها، پیام‌هایی را درک می‌کند، ولی مُلحد، تنها چشم به ظواهر امور دوخته و یکسره بر علل طبیعی و ظاهری وقایع می‌نگرد و چیزی فراتر از آنها را در این عالم نمی‌بیند! به قول قرآن کریم:

﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ ٧﴾ [الروم: ۷].

«به امور ظاهری زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت بیخبرند».

ما در خصوص این علم و حقیقت آن بیش از این سخن نمی‌گوییم، به ویژه که نه ادّعایی در این باره داریم و نه وصول به درجات عالیه از این دانش، با قلمفرسایی میسّر می‌شود که:

لو كان هذا العلم يدرك بالـمُنى　　　ما كان يبقى في البريّة جاهل!

گر به حکمت، بی‌مرارت راه بود، در ج ن یک نفس بی‌حکمت نبود![1].

سخن ما این است که اعتراض نویسنده ۲۳ سال بر روایت یعقوبی، از دو جهت درست نیست، یکی آنکه او همه روایات کتاب خود را مسلّم نشمرده (چنانکه گذشت) دوّم آنکه ایراد نویسنده، از نگرش سطحی او به حوادث عالم ناشی می‌شود، چرا که می‌نویسد:

«امّا پادشاه ایران یا پیشوایان زردشتی چطور ممکن است ترک خوردن طاق و خاموش شدن آتش را علامت تولّد طفلی بدانند که چهل سال بعد به دعوت اسلام برمی‌خیزد؟!».

ما از نویسنده ۲۳ سال می‌پرسیم: شما از کجا دانستید که این علائم برای راهنمایی پادشاه ایران و رؤسای زرتشتیان بوده است؟ آری، شما که سال‌ها با دربار محمد رضا پهلوی سروکار داشتید و از سوی او سناتور انتصابی! بودید گمان می‌کنید هر معجزه‌ای که در عالم رخ می‌دهد، باید برای ارشاد شاهان و علمای درباری صورت پذیرد! ولی اگر

۱- ترجمه بیت از نویسنده است..

چندی صبر می‌کردید و انقلاب اخیر ایران را نیز می‌دیدید و سپس بر نگارش کتاب ۲۳ سال مصمّم می‌شدید، شاید از ذکر این ایراد صرف‌نظر می‌کردید!.

مقارنات حوادث که در عالم طبیعت به اذن پروردگار متعال روی می‌دهد برای راهنمایی فلان پادشاه فاسد و یا جیره‌خواران تیره‌دل او نیست این مقارنات برای ارشاد و عبرت گرفتن کسانی رخ می‌دهد که پاک‌دل و متعمّق و اهل بصیرتند و به قول قرآن کریم:

﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾ [الحشر: ۲].

«پس ای اهل بصیرت شما عبرت گیرید»!.

و هیچ لازم نیست در هنگام رخ دادن حوادث، کسی به معنای مقارنه‌ها پی ببرد، بلکه ممکن است سال‌ها پس از آن مردمی بیدار دل، رویدادها را با یکدیگر بسنجد و عبرت بیاموزند، چنانکه ادّعای طرفدارانِ «شکست ایوان کسری و خاموش شدن آتشکده پارس به هنگام میلاد رسول خداﷺ» همین است که ایشان و گذشتگانشان پس از سپری شدن وقایع مزبور، به اهمیّت تقارن آنها پی برده‌اند و حکمت الهی را در این ماجرا شناخته‌اند، بنابراین آنچه نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد که:

«خداوند حکیم و دانا چرا متوقّع است که مردم ایران چهل سال قبل از بعثت حضرت رسول از بعثت وی باخبر شوند؟» ایرادی بی‌معنی و نامتناسب با اصل ادّعا شمرده می‌شود!.

و اینکه نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

«اگر خداوند قادر می‌خواست تولّد حضرت محمّد را حادثه‌ای بزرگ و غیر مترقّب جلوه دهد چرا در خانه کعبه که محلّ ظهور اسلام است شکافی پدید نیامد و بُتان بی‌جان از جایگاه خود فرو نریختند که لااقلّ تنبّهی برای قریش باشد و اخطار او مؤثّرتر از خاموش‌شدن آتشکده بشود؟»[1].

۱- صفحه ۱۷ کتاب.

پیشنهادی خنده‌آور است! و به قول عرب: «**هذا مما یضحك به الثكلی!**»[1] زیرا اراده قادر متعال بر این تعلّق گرفته بود که خانۀ کعبه را قبله‌گاه مسلمین و مرکز عبادت میلیون‌ها انسان قرار دهد و لذا در برابر هجوم سپاه ابرهه آن را از ویرانی محفوظ داشت و البتّه مقرّر نبود کعبه نیز مانند ایوان کسری یعنی جلوه‌گاه قدرت ساسانیان مضمحلّ و تعطیل گردد تا خدا پدید آمدن شکافی را در دیوار کعبه، نشانه سررسیدن دوران آن قرار دهد!.

حقّاً مناسب است که نویسنده ۲۳ سال با این قبیل تفرّسات، آموزگار علم فراست شود!!.

امّا اینکه گوید: «چرا بُتان بی‌جان از جایگاه خود فرو نریختند؟» اتفاقاً سیره‌نویسان، این حادثه را نقل و ضبط کرده‌اند (به سیرة ابن کثیر، الجزء الأوّل، صفحه ۲۱۱ و سیرة الحلبیّة، الجزء الأوّل، صفحه ١١٤ و دیگر کتب رجوع کنید) و نوشته‌اند که «**عند ولادته ﷺ تنكست الأصنام**» یعنی: «هنگام ولادت پیامبر ﷺ بُت‌ها واژگون شدند»!. ولی نویسنده ۲۳ سال که نه از مفاد کتب سیره در این باره آگاهی دارد و نه حاضر به پذیرش آنست، چرا این توقع بیجا را به میان می‌آورَد و وقت و عمر خواننده را با گزافه‌گویی تباه می‌کند؟! گویی نویسنده، پرگویی در این موارد را خوش دارد و اطاله سخن در این امور را نشانه هنرمندی می‌انگارد و لذا باز می‌نویسد: «چرا مقارن بعثت، معجزه‌ای ظاهر نشدکه تمام قریش را به ایمان کشاند و سیزده سال رسول محبوب او مورد آزار و عناد قرار نگیرد؟»[2].

باید گفت که این معجزه آشکار شد ولی نه در آن روزگار تمام قریش را به ایمان کشانید و نه امروز امثال شما از بصیرتی برخوردارید که ایمان آورید! رسول خدا ﷺ به نقل مورّخان عرب در «عام الفیل» پای به دنیا نهاد و مقارن تولّد پیامبر ﷺ حادثه «اصحاب فیل»

۱- این از چیزهائی است که مادرِ فرزند مُرده را به خنده می‌افکند!

۲- صفحه ۱۷ کتاب.

رخ داد که خود از عجایب معجزات الهی و مؤیّد رسالت پیامبر اسلامﷺ به شمار می‌رود و در قرآن کریم سوره‌ای به این واقعه عجیب اختصاص یافته و تاریخ نگاران در نقل حادثه، متفّقند. کدام معجزه از این آشکارتر که پرندگان آسمان، گروهی را که آهنگ ویرانی کعبه داشتند، سنگ‌باران کنند و آنان را به هلاکت رسانند؟! آنگاه درمیان مردم روی زمین، تنها محمدﷺ توفیق یابد که آن خانه را از لوث وجود بُت‌ها پاک سازد و آنرا بزرگ‌ترین عبادتگاه خداوند یکتا و قبله‌گاه همیشگی امّت خویش گرداند؟! پیداست همان خداوند یگانه‌ای که فرمان حمایت از این خانه را به پرندگان داده، کعبه را برای چنین مقصد مهمّی حفاظت کرده است و اگر این ماجرای حیرت‌آور رخ نداده بود البتّه مردم مکّه به ویژه دشمنان پیامبرﷺ آوای مخالفت بلند می‌کردند و سخن قرآن را درباره اصحاب فیل، دستاویزی بر ضدّ آن می‌ساختند تا مؤمنان را از پیرامون پیامبرﷺ پراکنده کنند، با آنکه چنان بهانه‌ای به دست نیاوردند و این حجّت نزد مخالفان، تا امروز بدون جواب باقی مانده است!.

آری، علمای اسلام بر این باورند که خدای متعال قبل از روی‌دادن حوادث بزرگ، مقدّماتی را که چون پیش درآمدی بر آن وقایع به شمار می‌آید، پدید می‌آورد، چنانکه ابن قیم جوزیّه (متوفی درسال ۷۵۱ هجری) می‌گوید:

«إن مماجرت به عادة الله أن يتقدم بين يدى الأمور العظيمة مقدمات تكون كالـمدخل لها» آنگاه می‌افزاید: «فمن ذلك قصة مبعثهﷺ تقدمها قصة الفيل»[۱].

یعنی: «رسم جاریِ خدای تعالی بر آن است که پیش از رخ دادن وقایع مهمّ، مقدّماتی را بسان دیباچه‌ای بر آنها مقرّر می‌دارد و رویداد مبعث پیامبرﷺ و ماجرای فیل که بر آن پیشی گرفت نمونه‌ای از این گونه مقدّمات است».

امّا این همه، برای کسانی سودمند می‌افتد که از بصیرتی آمیخته با روحانیّت برخوردار

۱- «السّيرة الحلبيّة» الجزء الأوّل، صفحه ۹۸، ضمناً بهکتاب «زادالـمعاد في هدى خير العباد» چاپ بیروت، الجزء الأوّل، صفحه ۱۸، بنگرید.

باشند و آنانکه از این احوال دورند همه را حمل به تصادفات یا اتّفاقات غریبه طبیعت! و امثال این پندارها می‌کنند و از آن مایه‌های عبرت، طَرْفی نمی‌بندند، چنانکه در قرآن کریم آمده است:

﴿وَإِن يَرَوۡاْ كِسۡفٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ سَاقِطٗا يَقُولُواْ سَحَابٞ مَّرۡكُومٞ ٤٤﴾ [الطور: ٤٤].

«اهل لجاجت اگر پاره‌ای از اجرام آسمان را ببینند که به رسم عذاب برایشان سقوط می‌کند (دگر باره به توجیه و تاویل می‌پردازند) و می‌گویند آبری متراکم است که به طور طبیعی فرود می‌آید»!.

و اگر نبود جُز حادثه «اصحاب فیل» که در قرآن شریف آمده و بشارت‌هایی که در کتب پیامبران سَلَف وارد شده، اهل بصیرت و انصاف را کافی بود، با اینکه قرائن دیگری نیز در تاریخ مندرج است که بحث از آنها سخن را به درازا می‌کشاند.

در ذیل همین بحث، نویسنده ۲۳ سال دوباره در اندیشه پادشاه ایران فرو رفته! و می‌نویسد: «چرا در دل خسروپرویز فروغی نتابید تا نامه حضرت را پاره نکند هم خود ایمان آورد و هم به تبعیّت او بر سراسر ایران نور اسلام بتابد و بدون جنگ قادسیه و نهاوند شاهنشاهی ایران زیر پرچم اسلام درآید؟».

چه باید کرد که خوی چاکری شاه! به مصداق آیه شریفه: ﴿وَأُشۡرِبُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡعِجۡلَ﴾ [البقرة: ٩٣][1]. چنان در دل سناتور فرو رفته که اگر معجزه‌ای را به جای شکسته شدن ایوان کسری پیشنهاد می‌کند آن معجزه، تابش فروغ ایمان در دل پادشاه ستمگر و مغرور ایران است! تا ثابت شود که محمّدﷺ فرستاده خداوند جهانیان است! گویی در مذهب نویسنده، شرط قابلیّت و لیاقت در هدایت بندگان اساساً معتبر نیست!! و نیز نویسنده توجّه ندارد که «شکست ایوان کسری» (به فرض صحّت) کسی را «وادار» به ایمان نمی‌کند امّا «تافتن بی‌قید و شرط ایمان در دل مردمان» تکلیف را به تحمیل منقلب می‌سازد! و اگر قرار است جبر و تحمیل حاکم بر امور خلق باشد، اصلاً فرستادن پیامبر

۱- «محبّت گوساله با دل‌هایشان درآمیخت».

اسلامﷺ ضرورت نداشت تا خسروپرویز به او ایمان بیاورد زیرا در صورت جبر، همه خلق از خدای جهان مستقیماً فرمان می‌گرفتند و بالاجبار، عمل می‌کردند!.

البتّه هنگامی که یک سناتور ناشی، معجزه تراشی! می‌کند نباید انتظار داشت که پیشنهادی معقول‌تر از این به میان آید![۱].

عجب است که در پایان این فصل، نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

«من در این مختصر داعیه ترسیم ۲۳ سال از عمر ٦۳ ساله حضرت محمّد را ندارم و بدون تواضع دروغین، نه موهبت فکری «رنان» را در خود می‌بینم، و نه شکیبایی کافی و نیروی تحقیق «امیل لودویک» را تا بتوانم شخصیّت قوی و قدرت روحی مردی را ترسیم کنم که مانند لنین حادثه آفرین‌ترین موجود تاریخ بشریّتش باید خواند ... یک اندیشه یا ملاحظه روانشناسی مرا به نگاشتن این یادداشت‌ها را(!!) برانگیخته است و آن بیان این مطلب است که در تحت تاثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می‌افتد...»[۲].

از داوری درباره «زندگانی عیسی» اثر «ارنست رنان» و کتاب «پسر آدم» اثر «امیل لودویک» که بگذریم (هر دواثر درباره حیات حضرت مسیحؑ نوشته شده) باید بگوییم که کتاب ۲۳ سال انصافاً با بی‌دقّتی فراوان در نقل متون و کج‌اندیشی بسیار در تحلیل حوادث، مقرون است و نویسنده‌ای که به کاری بس بزرگ چون نگارش سیره خاتم پیامبرانﷺ برخاسته باید اهمیّت کار خطیر خود را درک می‌کرد و در تحقیق و تتبّع، حوصله کافی و تأمّل وافی به خرج می‌داد زیرا این کار، علاوه بر مسؤولیّت عظیمِ الهی با اعتقادات وعواطف میلیون‌ها مسلمان روی زمین پیوند دارد. کسی که به اعتراف خود «شکیبایی کافی» ندارد و از «نیروی تحقیق» در حدّ لازم برخوردار نبوده است، چه

۱- در فصل آخر کتاب از «پیکار مسلمین با ارتش پادشاهی! ایران و علل آن» سخن گفته‌ایم، به فصل مزبور رجوع شود.

۲- صفحه ۱۸ کتاب.

اصراری داشته تا این مسؤولیّت بزرگ را به عهده گیرد و کتاب خود را از اغلاط فراوان و لغزش‌های بس گران درباره خاتم پیامبرانﷺ پرسازد؟! اگر نویسنده ۲۳ سال، به انگیزه «یک ملاحظه روانشناسی»! قلم به دست گرفته تا ثابت کند که: «تحت تاثیر عقیده ،خرد ادمی از کار می‌افتد»[1]! مگر موضوع سخن ، قحط بود! و نویسنده را توان آن نبود تا از مباحث دیگر بر این معنی گواه آورد؟! آیا سزاوار نیست که این بهانه ما را به یاد آیه کریمه: ﴿يَوۡمَ لَا يَنفَعُ ٱلظَّٰلِمِينَ مَعۡذِرَتُهُمۡ﴾ [المؤمن: ۵۲].

۱- پاسخ این شبهه در خلال همین فصل، گذشت.

فصل دوم: کودکی پیامبر

قرآن و خاطرات کودکی پیامبر!

در آغاز این فصل، نویسنده بیست و سه سال، چنین آورده است:

«از دوران کودکی حضرت محمّد اطّلاعات زیادی در دست نیست. طفلی بدون وجود پدر و مادر در خانه عموی خویش زندگی می‌کند -عموئی با رافت و شفقت ولی کم بضاعت- برای اینکه عاطل و باطل نمانده و به زندگی او کمکی کرده باشد اشتران(!!) ابوطالب و دیگران را برای چرا به صحرا برده تا هنگام غروب در صحرای خشک و عبوس مکّه تک و تنها بسر می‌برد...».

(صفحه ۲۰ کتاب)

در این چند سطر، خطائی وجود دارد که شاید به نظر خوانندگان، سخن گفتن از آن درخور اعتنا نباشد. ولی سیره‌نویس جدید! بزودی خطای خود را مبنای پندارگرایی و خیالبافی درباره قرآن کریم قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«کودکی تک و تنها هر روز با شُتران (!!) به صحرا می‌رود، در تنهایی این روزهای یکنواخت در خود فرو می‌رود و سرگرم تخیّلات و رؤیاها می‌شود. شاید آیات عدیده قرآنی که سی سال بعد، از روح متلاطم او فرو ریخته است نمونه‌ای باشد از این تأمّلات و تأثّر از عالم خلقت. ﴿أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلۡإِبِلِ كَيۡفَ خُلِقَتۡ﴾ ﴿وَإِلَى ٱلۡأَرۡضِ كَيۡفَ سُطِحَتۡ﴾ ﴿وَإِلَى ٱلسَّمَآءِ كَيۡفَ رُفِعَتۡ﴾» (صفحه ٢٤ کتاب).

چنانکه ملاحظه می‌شود، چون ذکر «شتر» در قرآن کریم رفته، سیره‌نویس جدید! آنرا ناشی از تأثّرات دوران کودکی پیامبرﷺ می‌شمارد؟ و با این پندار مرتکب چند خطای روشن می‌شود:

نخست آنکه: کتب تاریخ و سیره حکایت از آن می‌کنند که پیامبر اسلامﷺ پیش از

بعثت، مدّتی به شبانی گوسفندان پرداخته، نه چرانیدن شتران! چنانکه ابن سعد در کتاب الطّبقات الکبری تحت عنوان: «ذکر رعیه رسول اللهﷺ الغنم بمکه» اخباری چند در این باره آورده و از جمله می‌نویسد:

«کان بين أصحاب الغنم وبين أصحاب الإبل تنازع فاستطال عليهم أصحاب الإبل فبلغنا والله أعلم أن النبيﷺ قال بُعث موسى وهو راعي غنم وبُعث داود وهو راعي غنم وبُعثتُ وأنا أرعى غنم أهلي بأجياد»[۱].

یعنی: «میان شبانان و شترچرانان نزاعی در گرفت و شتر چرانان، بر شبانان فخرفروشی و تکبّر کردند و آنگه این خبر به ما رسیده –و خدا داناتر است– که پیامبرﷺ گفت: موسی که به رسالت برانگیخته شد، شبان گوسفند بود، و داود که بر انگیخته شد او نیز شبان بود و من هم که به رسالت برانگیخته شدم گوسفندان خانواده خود را در اجیاد شبانی کردم».

و سُهیلی اندلسی (متوفّی در سال ۵۸۱ هـ.ق) در کتاب «الروض الأنُف» که آنرا در شرح «سیرة ابن هشام» نگاشته، گوید:

«والـمعروف أن رسول اللهﷺ رعى الغنم في بنی‌سعد مع أخيه من الرّضاعة، وأنّه رعاها بمكة أيضا على قراريط لأهل مكّة»[۲].

یعنی: «معروف چنان است که رسول خداﷺ آنگاه که درمیان قبیله بنی‌سعد بود به همراه برادر شیری خود گوسفندان را به چَرا می‌برد و نیز گوسفندان اهل مکّه را در برابر چند «قیراط»[۳] شبانی کرد».

بنابراین، پیامبرﷺ در کودکی شترچران نبوده تا بیاد آن دوران، آیه: ﴿أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلۡإِبِلِ كَيۡفَ خُلِقَتۡ ۝١٧﴾ [الغاشیة: ۱۷]. را برخوانده باشد!

۱- الطبقات الکبری، چاپ لندن، الجزء الأوّل، صفحه ۸۰.

۲- سیره ابن هشام، القسم الأوّل، پاورقی صفحه ۱۶۷.

۳- گفته‌اند هر قیراط معادل با یک پنجم دینار است.

دوّم آنکه: اگر قرار چنین است که هر آیه‌ای از قرآن کریم را با مشاهدات پیامبرﷺ در کودکی تطبیق کنیم به ما بگویید که پیامبرﷺ: دیوار متشکّل از آهن و مس را در کدام بیابان مشاهده کرده بود که آیه:

﴿ءَاتُونِي زُبَرَ ٱلۡحَدِيدِۖ حَتَّىٰٓ إِذَا سَاوَىٰ بَيۡنَ ٱلصَّدَفَيۡنِ قَالَ ٱنفُخُواْۖ حَتَّىٰٓ إِذَا جَعَلَهُۥ نَارٗا قَالَ ءَاتُونِيٓ أُفۡرِغۡ عَلَيۡهِ قِطۡرٗا ٩٦﴾ [الکهف: ۹۶].

را پس از چهل سالگی بر زبان آورد؟! و بالعکس! پیامبرﷺ در کودکی بسیار دیده بود که عرب‌ها دستار بر سر می‌بندند و یا «بُرنُس» (کُلاه‌بلند) و «قَلَنسُوه» (کُلاه معمولی) بر سر می‌گذارند و «عبا» بر دوش می‌افکنند و شمشیر به کمر می‌بندند، با وجود این، چرا نام «عمامه» و «عبا» و «برنس» و به ویژه نام شمشیر (سیف – حُسام – صارم – صمصامه – مفقّر – مهنّد ...) در قرآن کریم نیامده است؟ و نیز چرا از نغمه‌های شبانان برای گوسفندان و آواز ساربانان برای شتران، سخنی در قرآن نیست؟!.

سوّم آنکه: سیره‌نویس جدید! چندان در نقل مطالب (مانند حلّ مباحث!) دقّت دارد که آیات قرآن را با تقدیم و تاخیر و حذف و اسقاط نقل می‌کند!! چنانکه آیات مورد بحث را بدین صورت آورده است: «أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت، وإلى الأرض كيف سطحت، و إلى السّماء كيف رفعت»[۱].

با آنکه ترتیب آیات، در قرآن مجید بدین شکل است:

﴿أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلۡإِبِلِ كَيۡفَ خُلِقَتۡ ١٧ وَإِلَى ٱلسَّمَآءِ كَيۡفَ رُفِعَتۡ ١٨ وَإِلَى ٱلۡجِبَالِ كَيۡفَ نُصِبَتۡ ١٩ وَإِلَى ٱلۡأَرۡضِ كَيۡفَ سُطِحَتۡ ٢٠﴾ [الغاشیة: ۱۷-۲۰].

در این آیات کریمه، خداوند مردم را به اندیشیدن درباره آفرینش شگفت شتر و بنای رفیع آسمان و استحکام کوهها و تفکّر در سطح زمین فرا می‌خواند تا قدرت و حکمت او را در اشیاء گوناگون ببینند، چنانکه در مواضع دیگر از زنبور عسل(النّحل) و ماده گاو

۱- صفحه ۲٤ کتاب.

(البقرة) و بادها (الرّیاح) و ابر (السّحاب) و دریاها (البحار) و مور (النّمل) مروارید و مرجان (اللّؤلؤ والـمرجان) سخن می‌گوید و آیات گوناگون خود را بر اهل فکرت، عرضه می‌دارد.

آیا این پندارگرایی نیست که بگوییم چون پیامبرﷺ در کودکی گوسفندان را به چراگاه می‌برد در پنجاه سالگی از آفرینش شتر سخن گفته است؟!! راستی اینست معنای سیره‌نویسی علمی و دورشدن از خرافه‌بافی؟!.

آنگاه نویسنده، تخیّلات خود را به جای اندیشه‌های پیامبرﷺ می‌نهد و گفتارش را چنین ادامه می‌دهد:

«آنچه ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست، کودکی تک و تنها هر روز با شتران (!!) به صحرا می‌رود، در تنهائی این روزهای یکنواخت در خود فرو می‌رود و سرگرم تخیّلات و رؤیاها می‌شود ... تأمّل در سوره‌های مکّی جان پر از رؤیای کسی را نشان می‌دهد که از تنعمّات زندگانی بدور افتاده است و با خویشتن یا طبیعت نجوائی دارد و گاهی خشم خود را بر متکبّران مغرور و بی‌ارزشی چون (ابولهب) و (ابوالأشدّ) فرو می‌ریزد. بعدها که محمّد به دعوت برخاست مخصوصاً پس از توفیق یافتن و بالارفتن شأن او، مؤمنان از خزانه معمور تخیّلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آنرا در فصل پیش از طبری و واقدی آوردیم»[1].

در این باره از چند جهت سخن داریم:

اوّلاً، آغاز این گفتار، سراسرِ آن را بی‌اعتبار می‌کند، زیرا نویسنده اعتراف دارد که سخن او «از حدود فرض و حدس خارج نیست»! و به زودی خواهیم دید که پندارهای وی ازنوع حدسیّات عُقلائی نیز به شمار نمی‌آید.

ثانیاً، اینکه گوید چون پیامبر از «تنعمّات زندگی» به دور افتاده بود لذا بر ابولهب و

۱- صفحه ٢٤ و ٢٥.

أبوالأشد خشم آورده! سخنی گزاف و ناروا است زیرا پیامبر در کودکی تحت سرپرستی نیای خود «عبدالمطّلب» بود که به گواهی کتب سیره و تاریخ از إنعام و مهربانی درباره نواده کوچک خویش به هیچ وجه دریغ نداشت. سپس به خانه عمویش «ابوطالب» رفت که بنابر اسناد تاریخی، ابوطالب او را از فرزندان خویش عزیزتر می‌شمرد و به قول دکتر جواد علی در کتاب «تاریخ العرب في الإسلام» «أمّا ابوطالب، فقد كان يحب النبي حب عبدالـمطلب له وكان يقدمه على أولاده»[1]. یعنی: «ابوطالب مانند پدرش عبدالمطّلب همواره به پیامبر علاقمند بود و او را بر فرزندان خود مقدّم می‌داشت». چنانکه در سفر به شام فرزندانش را با خود نبرد ولی او را به همراه بُرد و تا پایان عمر در برابر کافران قریش از وی حمایت می‌کرد. و مورّخان آورده‌اند که رسول خداﷺ به هنگام مرگ همسر ابوطالب، یعنی فاطمه دختر اسد، بسی افسرده شد، سبب این امر را از آن حضرت پرسیدند، پاسخ داد: «إنها كانت أمى، إن كانت لتجيع صبيانها وتشبعنى وتشعثهم وتدهننى، وكانت أمّى»!. یعنی: «او به راستی برای من مادر بود! کودکان خود را گرسنه می‌داشت و مرا سیر می‌کرد و آنها را گردآلود رها می‌کرد و مرا پاکیزه می‌ساخت و روغن به سرم می‌مالید. او حقّاً برای من مادر بود»![2]. سپس پیامبر در جوانی با زنی ثروتمند و مهربان یعنی خدیجه پیمان زناشویی بست و سال‌ها در نعمت وراحت بسر برد. پس آن محرومِ دورمانده از «تنعمّات زندگی» کدام بوده است؟!.

ثالثاً گیرم که پیامبرﷺ از نعمت هرگز نصیبی نداشت و ابولهب (عمویش) از نعمت‌خوارگان بود، امّا مگر پیامبر تنها یک عموی ثروتمند داشت تا او را مورد اعتراض قرار دهد؟ مگر «عبّاس» عموی دیگر پیامبر به شمار نمی‌آمد و مگر او هم مالدار و مرفّه نبود؟ پس چرا نام وی در قرآن کریم نیامده و مورد سرزنش قرار نگرفته است؟!.

۱- تاریخ العرب في الإسلام (السيرة النبوية)، چاپ بغداد، صفحه ۱۰٤.

۲- تاريخ اليعقوبی، طبع بيروت، الـمجلد الثّانی، صفحه ۱٤.

آنچه که نویسنده نمی‌تواند دریابد این است که قرآن مجید با امثال ابولهب به خاطر عناد شدید او با حق و دفاع تند وی از باطل به مخالفت برخاسته نه به لحاظ آنکه او از سُفره نعمت برخوردار بوده و پیامبرﷺ محروم شده است! کسی که هر اختلافی را به «جنگ شکم»! باز می‌گرداند، کجا تواند اهداف عالیه قرآن مجید را دریابد و مقاصد بزرگ آنرا درک کند؟ شما که هر شعاری را به تنعّم مادّی رجعت می‌دهید، هنوز انسان را نشناخته‌اید و کم‌ترین اختلاف شما با قرآن در ارزیابی مقام انسان است!.

باری، قرآن کریم از میان کافرانی که در روزگار پیامبرﷺ می‌زیستند، نام هیچکس رانیاورده و از کفّار، به صورت عمومی یاد کرده است، چنانکه می‌خوانیم: ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾، ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾، ﴿جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾... و از میان کافران تنها کسی که در قرآن مجید به طور مشخّص، یاد شده ابولهب، عموی مالدار و معاند پیامبرﷺ بوده است! تا همه بدانند که به هنگام مخالفت با حق، خویشاوندی با پیامبرﷺ کم‌ترین سودی نمی‌دهد، همچنانکه ثروت و اعتبار هیچ بکار نمی‌آید! در این مرحله است که قرآن شریف می‌فرماید:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١ مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ ٢ سَيَصۡلَىٰ نَارٗا ذَاتَ لَهَبٖ ٣﴾ [المسد: ۱-۳].

«کار[1] ابی‌لهب به زیان انجامید و جانش به خسارت پیوست. مالش برای وی کاری نکرد و دستآوردش مفید نیفتاد. بزودی در آتشی شعله‌ور خواهد افتاد».

امّا از «أبوالأشدّ» (که مردی از «بنی جُمَح» بود) در قرآن میجد به هیچ وجه نامی نرفته است، جُز آنکه برخی از مفسّران گفته‌اند آیه:

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِي كَبَدٍ ٤﴾ [البلد: ٤].

۱- ذکر دو دست ابی‌لهب (یدأ ابی‌لهب) در آیه شریفه کنایه از عمل اوست، چه معمولاً کارها با دست انجام می‌شود و نظائر آن در قرآن کریم فراوان آمده، مانند: ﴿ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتۡ يَدَاكَ﴾ [الحج: ۱۰]. ﴿يَنظُرُ ٱلۡمَرۡءُ مَا قَدَّمَتۡ يَدَاهُ﴾ [النبأ: ٤٠].

درباره او نازل شده[1]، ولی چنانکه ملاحظه می‌شود، لفظ آیه، کلّی و عام است و اختصاص به یک تن ندارد.

آری، قرآن مجید افرادی را بدون ذکر نامشان مذمّت نموده و صفات ناپسند آنان را آورده است تا دیگران از داشتن چنان صفاتی بپرهیزند، و روشن است که مقاصد آیات مقصور و محدود به آنها نیست.

رابعاً، نویسنده‌ای که در آغاز سخن اعتراف دارد: «آنچه ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست» چگونه به خود اجازه می‌دهد در چند سطر بعد بنویسید: «مؤمنان از خزانۀ معمور تخیلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آنرا در فصل پیش، از طبری و واقدی آوردیم»؟! جای دارد که از سیره‌نویس جدید! پرسیده شود: مگر شما خود به خیال‌پردازی متوسّل نشدید و فرض و حدس (آنهم غیر عُقلائی) را به میان نیاوردید؟ پس چطور دیگران را برای تخیّل سراپا دروغی که به آنها بسته‌اید (و در فصل پیشین به اثبات رسید) سرزنش می‌کنید؟!.

نویسنده‌ای که ادّعا دارد: آنچه پیامبر بزرگوار اسلامﷺ در چهل و اند سالگی بر مردم تلاوت کرده، نتیجه خیالات او، مثلاً در دوازده سالگی بوده است!! آیا از خود نمی‌پرسد: چگونه این خیالات! سی سال از بروز و ظهور خودداری کردند؟ چرا پیش از زمان رسالت، مردم مکّه از این نمونه سخنان از پیامبرﷺ نشنیدند؟ چرا پس از تلاوت آیات، دیگران نتوانستند از پیامبرﷺ تقلید کنند و آیه‌سازی نمایند؟ چرا امروز که صدها سال از نزول قرآن کریم سپری می‌شود، شما منکران نبوّت، از آوردن کتابی چون قرآن عاجزید؟ در دنیا هر شاعری که سبک تازه‌ای در شعر ابداع کرده، پس از چندی، دیگران هزاران بیت به همان سبک و شیوه سروده‌اند، امّا چرا کسی تاکنون نتوانسته سبک قرآن را تقلید کند و همانند آن سوره‌ها بیاورد؟! چرا شیوه بیان قرآن در جهان یگانه مانده ولی از نوع غزل و قصیده و مثنوی و رباعی و مخمّس و جُز اینها صدها هزار بیت ساخته‌اند؟ مگر

۱– به تفسیر «بیضاوی» و «روح المعانی» ذیل آیه ٤ از سوره «البلد» رجوع شود.

قرآن کریم مکرّر مخالفانش را به آوردن سوره‌ای مانند آن دعوت نکرده، پس چرا این عُلما و فضلا! زبانشان بسته است و قدرت تقلید از درس ناخوانده چهارده قرن پیش را ندارند؟!.

در منطق ما، این کار میسّر نشده است مگر به وحی الهی و اشراق باطنی و تأیید ربّانی، امّا در منطق شما این کار مولود شترچرانی!! زمان کودکی است! به قول حافظ «ما کجاییم و ملامت‌گر بیکار کجا»؟!.

کیش پیامبر، پیش از اسلام

سیره‌نویس جدید! دوباره به خیالبافی می‌پردازد و از فاصله ۱٤ قرن، اندیشه‌های پیامبرﷺ را در کودکی تشریح می‌کند! و چنین می‌نویسد:

«طوایف بی‌شمار، چرا به کعبه روی می‌آورند و مایه ثروت و سیادت قریش می‌شوند؟ برای اینکه خانه کعبه مقرّ بُت‌های نامدار است، برای اینکه در کعبه سنگ سیاهی قرار داد که در نظر اعراب مقدّس است و طواف بدور آنرا مایه خوشبختی و نجات می‌دانند ... با آن هوش تند و با آن حسّاسیّت شدید اعصاب و اندیشه روشن، محمّد یازده و دوازده ساله از خود می‌پرسد: آیا در این سنگ سیاه نیرویی نهفته است و آیا از این مجسمّه‌های بی‌حسّ و حرکت کاری ساخته است؟ و شاید این شک و بدگمانی به سنگ سیاه و بتان گوناگون، ناشی از تجربه و آزمایش شخصی سرچشمه گرفته باشد(!!)[1].

هیچ بعید نیست که خود او با شوق وامید یک قلب شکسته و روح رنجدیده بدان‌ها روی آورده و اثری نیافته باشد. آیا آیه: «**والرّجس فاهجر**» «از پلیدی اجتناب کن». که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤیّد این فرض و حدس نیست؟ همچنین آیه شریفه:

۱- ذکر «ناشی» و «سرچشمه گرفته باشد» در این جمله حکایت از ناشیگری نویسنده معروف! در سخن‌پردازی می‌کند.

﴿وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ ٧﴾ [الضحی: ۷].

«خداوند ترا گمراه یافت پس هدایتت فرمود».

قرینه‌ای مثبت بر این احتمال نیست؟ (صفحه ۲۱ و ۲۲ کتاب).

این سخنان ناپخته و مغلوط، کدامیک از زوایای حیات پیامبر اسلامﷺ را روشن می‌کند؟ به زودی معلوم می‌شود که بر این پندارها هیچ اثر مثبتی در تبیین سیره پیامبر، مترتّب نیست! چرا که اوّلاً خود نویسنده ۲۳ سال در فصل پیشین می‌نویسد:

«چنانکه می‌دانیم عقایدی از طفولیّت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آنوقت می‌خواهد همه حقایق را با آن اعتقادات تلقینی که هیچ مصدر عقلانی ندارد منطبق سازد. حتّی دانشمندان نیز بجز عدّه‌ای انگشت شمار به این درد دچارند و نمی‌توانند قوّه إدراک خود را بکار اندازند و اگر هم بکار اندازند برای تأیید عقاید تلقینی است»[۱].

هنگامی که همه خلق گرفتار تلقین‌های دوران کودکی هستند و تنها دانشمندانی انگشت‌شمار از این ورطه رهایی می‌یابند، ما می‌پرسیم: یک چوپان بی‌سواد ۱۲ ساله چگونه می‌توانسته به کلّی برخلاف تلقین‌های محیط بیندیشد؟! مگر او در شمار آن دانشمندان معدود و برجسته بوده است؟!.

ثانیاً، اگر پیامبرﷺ بر طبق تجربه شخصی به سنگ سیاه (حجرالأسود) بی‌اعتقاد شده بود چرا همانگونه که به هنگام رسالت، بُتان را نفی نمود و با رسیدن به قدرت، آنها را درهم شکست نسبت به سنگ سیاه چنین رفتاری را در پیش نگرفت؟! چرا «استلام» یعنی دست سودن بر آنرا منع و تحریم نکرد؟![۲].

۱- صفحه ۱۸ و ۱۹.

۲- پاسخ این سؤال از دیدگاه اسلامی روشن است (نه از دیدگاه مادّی نویسنده ۲۳ سال که جواب ندارد) «**حجر الأسود**» را «سنگ مرئّ» گویند که طواف کعبه، از محاذات آن آغاز می‌شود و برای گم نکردن شمارش طواف، آنرا در خانه نصب کرده‌اند. به علاوه در حدیث آمده که: «**الحجر يمين الله تعالى فمن مسحه فقد بايع الله**»

ثالثاً، کسانی که به معبودی (حق یا باطل) عقیده دارند مگر ممکن است با یک بار مستجاب نشدن دعا، از آن معبود روی گردانند؟ اگر چنین باشد، پس باید تاکنون نه یک تن بُت‌پرست در روی زمین یافت شود و نه یک خداپرست در دنیا!.

رابعاً، آیه‌ای به صورت: «والرّجس فاهجر» اساساً در قرآن کریم نداریم! و آنچه نویسنده نشانی می‌دهد در سورهٔ مدثّر به صورت ﴿وَٱلرُّجۡزَ فَٱهۡجُرۡ ۝٥﴾ آمده است و به هیچ وجه دلالت ندارد بر آنکه پیامبر خداﷺ پیش از نزول این آیه کریمه به عبادت بُتان، عقیده داشته است![1] شگفتا از سیره‌نویس ناشی که خود اقرار دارد پیامبر در سنّ دوازده سالگی نسبت به بُتان بی‌عقیده شده بود و با وجود این، هیچ نمی‌اندیشد چگونه پیامبر در چهل سالگی به عبادت آنها عقیده داشت!! تا لازم آید که قرآن کریم او را از این کار بازدارد؟!.

چشم باز و گوش باز و این عَمی　　　حیرتم از چشم‌بندیِّ خدا!

راستی کسی که تا این درجه بی‌دقّت است و در هر مبحث از مباحث کتابش دچار تناقض‌گویی می‌شود چرا به جای کتاب‌نویسی در اندیشه معالجه حافظه و متفکّره خود بر نمی‌آید؟ بلکه چرا در فکر درمان روح و قلب خود نیست؟! **یا حسرة علی العباد!**.

خامساً، آنجا که خدای تعالی گوید: ﴿وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ ۝٧﴾ مقصود آن نیست که پیامبرش پیش از نزول وحی، بُت‌پرست بوده است! زیرا این معنی را قرآن کریم ردّ کرده و می‌فرماید:

﴿وَلَآ أَنَا۠ عَابِدٞ مَّا عَبَدتُّمۡ ۝٤﴾ [الکافرون: ٤].

(جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۵۱) یعنی: «حجر الأسود به منزله دست راست خدا است که هر کس بر آن دست نهد در حقیقت با خدا بیعت کرده تا گرد گناهان نگردد».

۱- زیرا «رجز» در لغت به معنای «عذاب» و نیز «گناه» آمده و مقصود آن است که: همواره از گناه یا از عذاب الهی با طاعت حق، هجرت کن. و این سخن را به هر انسان پاک و یکتاپرستی می‌توان گفت و لازم نیست مخاطب آن، حتماً مشرک باشد تا لایق این خطاب آید!.

«بگو: من عبادت‌کننده آنچه شما پرستیدید نبوده‌ام».

چنانکه زمخشری در تفسیر کشّاف ذیل همین آیه می‌نویسد: «أی وما کنت قط عابدا فیما سلف ما عبدتم فيه يعنى لم تعهد مني عبادة صنم في الجاهلية، فكيف ترجى مني في الإسلام»[۱].

گوید: «معنی آیه آن است که (بگو) من هیچگاه در گذشته آنچه را که شما پرستیدید، عبادت نکرده‌ام، یعنی سابقهٔ پرستش هیچ بتی را در جاهلیّت نداشته‌ام چگونه امید این کار در اسلام از من می‌رود»؟!.

این تفسیر بر وفق قاعده، درست است زیرا به قول علمای اصول: «مشتقّ، حقیقت در ما مضی است به خصوص که متعلّقش فعل ماضی باشد». و کلمه (عابِد) مشتقّ و (عَبَدْتُم) فعل ماضی است.

از علی‌؛ نیز مأثور است که گفت: «قيل للنبیﷺ هل عبدت وثنا قط؟ قال: لا، قالوا: هل شربت خمرا قط؟ قال: لا ومازلت أعرف أن الذي هم عليه كفر وما كنت أدري ما الكتاب ولا الإيمانُ»[۲].

یعنی:« از پیامبرﷺ پرسیدند: آیا هیچگاه بُتی را پرستیده‌ای؟ پاسخ داد: نه، گفتند: آیا هیچ شراب انگور نوشیده‌ای؟ گفت: نه و پیوسته می‌دانستم آیینی که بُت‌پرستان برآنند، کُفر است، ولی در عین حال نمی‌دانستم که کتاب چیست و ایمان کدام است».

این است معنای آن آیه که فرمود:

﴿وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ ٧﴾ [الضحی: ۷].

«و خداوند ترا راه نیافته دید و هدایت کرد».

و مفاد این خبر همان است که در قرآن کریم می‌خوانیم:

۱- تفسير الكشّاف، چاپ بيروت، الـمجلّد الرّابع، صفحه ۸۰۹.

۲- السيّرة الحلبيّة، الجزء الأوّل، صفحه ۲۰٤؛ الدّرّ الـمنثور، الجزء السّادس، صفحه ۱۳.

﴿مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلۡنَٰهُ نُورٗا نَّهۡدِي بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنۡ عِبَادِنَاۚ وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [الشوری: ۵۲].

«و تو نمی‌دانستی که (این) کتاب چیست، و ایمان (به آن) کدام است، ولی ما این کتاب را (چون) نوری قرار دادیم که هر کس از بندگان خود را (شایسته بدانیم و) بخواهیم (راه یابد) هدایتش می‌کنیم و تو، به‌سوی راهی راست مردم را رهبری می‌نمایی».

در این آیه تصریح شده که پیامبرﷺ پیش از تابش نور وحی، خبر از قرآن نداشت و از ایمان به آن دور بود (چنانکه از دیگر کتب آسمانی نیز بی‌خبر بود) یعنی شریعت خدا را نمی‌شناخت[۱]، امّا این منافات ندارد با آنکه پیامبر اسلامﷺ بُت‌پرستی را کاری نامعقول می‌شمرد و شرابخوارگی را ناپسند می‌داشت.

آری، کتب سیره این آگاهی را در اختیار ما می‌نهند که پیامبر اسلامﷺ به عنایت خداوند و از راه فطرت، پیش از نبوّت خود از پرستش بُت‌ها و شعر سرایی گریزان بود. چنانکه در حدیث از آن حضرت آمده است که: «لـما نشأت بغضت إلى الأوثان وبغض إلى الشعر»[۲]. یعنی: «چون رو به بزرگ‌شدن نهادم بُت‌ها در نظرم منفور و ناپسند آمدند و نیز از شعر تنفّر پیدا کردم»!. و این از علامات نبوّت و آیات رسالت است که پیامبر اسلامﷺ با وجود آنکه در محیط مکّه پرورش یافت و در آنجا فنّ شعر رواج فراوان داشت ولی آن

۱- «عن أبي حمزة قال، قال لي ابوعبدالله الصّادقؑ: أيّ شيء يقول أصحابكم في هذه الآية، أيقرون أنه كان في حال لايدري ما الكتاب ولا الإيمان؟ فقلت: لا أدري جعلت فداك ما يقولون، فقال لي: بلى قد كان في حال لايدري ما الكتاب ولا الإيمان حتى بعث الله تعالى الروح التي ذكر في الكتاب، فلما أوحاها إليه علم بها العلم والفهم». (الأصول من الكافي، الجزء الأوّل، چاپ طهران «دارالكتب الإسلاميّة»، صفحه ۲۷٤) یعنی: «ابوحمزه گوید امام صادقؑ از من پرسید: اصحاب شما درباره این آیه چه گویند؟ آیا اقرار می‌کنند پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست؟ گفتم: فدایت شوم نمی‌دانم که در این باره چه می‌گویند گفت: آری پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست تا آنکه خداوند آن روحی را که در کتاب یاد کرده به سوی او فرستاد و چون (به وسیله آن روح) به او وحی کرد، دانش و فهم را به وی آموخت».

۲- السيّرة الحلبية، الجزء الأوّل، صفحه ۲۰۵.

حضرت در مدّت چهل سال زندگی با مکّیان یک بیت شعر نسرود و هرگز تمرین شعرسازی و عبارت‌پردازی نکرد. (که اگر کرده بود آن شعرها و سخنان بر سر زبان‌ها می‌افتاد و در تاریخ ضبط می‌شد). ولی در چهل سالگی ناگهان قرآنی را آورد که شاعران و خطیبان عرب جملگی در برابر آن حیران شدند، إنصافاً از این معنی جز «**وحی إلهی و تأیید باطنی**» چه تعبیر می‌توان کرد؟

آری، خدایی که به محمّدﷺ قرآن و حکمت آموخت، فطرت او را علاوه بر بت‌پرستی از شعرسرایی دور ساخت تا به هنگام نزول قرآن، اهل باطل نتوانند ادّعا کنند که: «او شاعر یا سخنوری بیش نیست، زیرا پیش از قرآن نیز سخنان موزون و یا گفتار حکمت‌آمیز از وی بسیار شنیده‌ایم»!! و پس از نزول قرآن نیز آیه ٦٩ سوره «یس»

﴿وَمَا عَلَّمۡنَٰهُ ٱلشِّعۡرَ وَمَا يَنۢبَغِي لَهُۥٓۚ﴾ [یس: ٦٩].

«ما به او شعر نیاموختیم و این کار سزاوار وی نیست».

جدایی آن حضرت را از شعر و شاعری تثبیت کرد.

خلاصه آنکه: نه قرآن کریم، انعکاس دوران شبانی یا جوانی پیامبرﷺ است و نه مبارزه با بت‌پرستی، مولود حاجتی است که پیامبر در کودکی یا در میانسالی از بُتی خواسته و روا نشده! که اینها همه مولود خیال‌پروری و کج‌اندیشی سیره‌نویس جدید! به شمار می‌آید و حق این است که دستگاه آفرینش به اراده الهی، پیامبر را برای قبول رسالت عظیم وی، آماده می‌ساخت چنانکه با فطرت سلیم و عقل هشیارش او را از بُت‌پرستی و شراب‌خواری و بی‌عفّتی پاک و برکنار داشت و به امانت و صداقت و خوش‌خویی رهبری کرد و لذا پس از إظهار نبوّت هیچکس نتوانست ادّعا کند که محمّد بن عبداللهﷺ به دلیل سوابق ناروای اخلاقی، شایستگی نبوّت را ندارد و اگر گروهی دعوت آن حضرت را نپذیرفتند، تعصّب در عقیده و تصلّب در پیمودن راه پدران و از دست دادن منافع ناصواب و غیره در این کار مؤثر بود نه نقائص اخلاقی پیامبرﷺ و از همین رو قرآن مجید مشرکان را ملامت و سرزنش می‌کند که:

﴿أَمۡ لَمۡ يَعۡرِفُواْ رَسُولَهُمۡ فَهُمۡ لَهُۥ مُنكِرُونَ ۝٦٩﴾ [المؤمنون: ٦٩].

«مگر آنان رسول خود را نشناختند که منکر او شده‌اند»؟!.

آری، مخالف و مؤالف و دوست و دشمن، همه اذعان داشتند که محمّد بن عبدالله ﷺ، مردی امین و راستگو و پاکدامن است و از خود آن حضرت هم آمده که گفت: «ما هممت بقبيح مما هم به أهل الجاهلية إلا مرتين من الدهر، كلتاهما عصمني الله ﷻ منهما»[1].

یعنی: «پیش از اسلام هیچگاه به کارهای ناپسندی که اهل جاهلیّت بدانها تن در می‌دادند مصمّم نشدم مگر دوبار که چون اندیشه‌اش در من راه یافت خدای بزرگ در هر دو مورد مرا حفظ کرد (و کار ناپسندی انجام ندادم)».

وقایع مسافرت به شام

سیره‌نویس جدید! سخن را چنین ادامه می‌دهد:

«در سنّ یازده سالگی با ابوطالب به شام رفت و مایه‌ای بدین حرکت و غوغای درونی رسید، دنیائی تازه و روشن که اثری از جهالت و خرافت و نشانی از زمختی و خشونت ساکنان مکّه در آن نبود. در آنجا با مردمانی مهذّب‌تر، محیطی روشن‌تر عادات و آدابی برتر مواجه شد که مسلّماً تأثیری ژرف در جان وی گذاشت. در آنجا زندگانی بدوی و خشن و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حسّ کرد و شاید(!!) آرزوی داشتن جامعه‌ای منظّم‌تر و منزه‌تر از خرافات و پلیدی و آراسته به مبادی انسانی در وی جان گرفت. تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماسی گرفته است یا نه؟ شاید(!!) سنّ او اقتضای چنین امری را نداشته است ولی مسلّماً در روح حسّاس و رنج کشیده او اثری گذاشته است و شاید(!!) همین اثر او را به سفری دیگر تشویق کرده

۱- السيّرة الحلبيّة، الجزء الأوّل، صفحه ۲۰۰؛ تاريخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۲۳۷۹.

باشد و بر حسب اخبار متواتر(!!) در سفر بعد چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر(!!) از ارباب دیانات گرفته است»[۱].

این بخش نیز مانند دیگر بخش‌های کتاب، آکنده از تعبیرات سُست و نادرست است. نویسنده درمیان سخنان خود سه بار دست به دامان «شاید» زده و به فرض و خیال متوسّل شده است!! به هر حال در اینجا چند مساله لازم است مورد بحث قرار گیرد:

نخست آنکه سزاوار است بدانیم آن «غوغای درونی»! که نویسنده می‌پندارد سفر به شام آن را فزونی بخشید چه بوده است؟ و راستی غوغای درونی کودکی یازده ساله که نه درس خوانده و نه تجربه آموخته و نه پای از عربستان بیرون نهاده بود چه می‌توانست باشد؟ سیره‌نویس جدید! در پاسخ به جای دلیل و شاهد، «قطعه ادبی» می‌سازد!! و می‌نویسد:

«در خاموشی بی‌پایان صحرا و در تنهائی وحشتناک این روزهائی که شتران(!!) سرگرم پید اکردن قوت لا یموت بودند و آفتاب گدازنده لا ینقطع می‌تابید در روح حساس و رؤیازای محمد همهمه‌ای برپا می‌شد(!!) همهمه‌ای که با فرا رسیدن شب فرو می‌نشست زیرا غروب آفتاب او را به واقع زندگی برمی‌گرداند. باید شتران را گردآورد و روی به شهر گذراد برای آنها بخواند، بر آنها هی زند، از پراکندگیشان جلوگیری کند تا شبانگاه سالم ودرست به صاحبانشان برگرداند. همهمه خاموش می‌شد(!!) برای اینکه در تاریکی شب شکل رؤیا بخود گیرد. همهمه خاموش می‌شد(!!) برای اینکه فردا در خلوت یکنواخت صحرا پر گردد و خوش‌خوش در اعماق ضمیر او چیزی بظهور پیوندد»[۲].

این بخش از سخنان نویسنده که غوغای درونی محمّدﷺ و یا اسرار همهمه!! را تشریح می‌کند، کار را به فُکاهت! کشانده است. سرانجام هیچ معلوم شد که همهمه کذایی چه بود؟!.

۱- صفحه۲۳ و ۲٤ کتاب.

۲- صفحه ۲۳ کتاب.

اگر این همهمه! مولود «وحشت تنهایی در صحرا» انگاشته شده که حقّاً مایه این وحشت را در دل سیره‌نویس جدید! باید پیدا کرد نه در روح کسی که از اوائل خردسالی با صحرا آشنایی داشت و از آن هنگام که در قبیله «بنی‌سعد» با برادر شیری خود به صحرا می‌رفت با آن خو گرفته بود. آری، ترس از صحرا در دل کسی است که سال‌ها در صندلی نرم «پارلمان» و سالن گرم آن لم می‌داد و یک بار به سراغ صحرانشینان محروم این کشور نرفت تا از نزدیک، نیازهای آنان را احساس کند و مدافعان حرمان ایشان باشد. امّا اگر «جناب همهمه» بر اثر تابش خورشید پیدا می‌شد و [با فرا رسیدن شب فرو می‌نشست]! البتّه این همهمه ویژه صحرا نبود تا موجب بدنامی آن شود، بلکه چنین همهمه‌ای در شهر هم به فراوانی یافت می‌شده است!! و اگر این همهمه مربوط به شتران!! (یا گوسفندان) بود ...!.

راستی خجلت‌آور نیست که کسی اسرار روحی خاتم پیامبرانﷺ را به کُمک این لاطائلات تحلیل کند و از روح مقدّس او با این اباطیل سخن گوید؟!.

دوّم آنکه شکّ نیست پیامبر اسلامﷺ در دوازده سالگی (و به روایتی در ۹ سالگی)[1] با عمویش «ابوطالب» سفری کوتاه به‌سوی شام کرد و تا «بُصری» رفت. امّا این موضوع که سیره‌نویس جدید! و برخی از مُستشرقین آنرا به رنگ و روغن! می‌آرایند و گاهی چنان جلوه می‌دهند که این سفر مایه‌ای برای ساختن قرآن از سوی پیامبرﷺ شده!! خود حکایتی است از بیچارگی و ناتوانی این منکران! چرا که هر چند در تاریخ و سیرت رسول اللهﷺ می‌کاوند دستاویزی نمی‌یابند تا قرآن مجید را ساخته و پرداخته پیامبرﷺ نشان دهند، ناچار به خُرده‌ریزهایی این چنین متشبّث می‌شوند! تو گویی که این کج‌اندیشان، خود دوران طفولیّت را نگذرانده‌اند! و نمی‌دانند که کودک ۱۲ ساله اگر پای

۱- «قال هشام بن محمد: خرج أبوطالب برسول اللهﷺ إلى بصرى من أرض الشام وهو أبن تسع سنين». (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه ۲۷۸) «هشام بن محمّد گفت: ابوطالب با پیامبرﷺ به بُصری واقع در سرزمین شام سفر کردند و عمر پیامبرﷺ در آن هنگام، ۹ سال بود».

به مدرسه ننهاده باشد، باید یک سال رنج ببرد و وقت صرف کند تا خواندن و نوشتن کلمات ساده را بیاموزد پس، آن طفل درس ناخوانده که تا آن روزگار، گوسفندان را به صحرا می‌برد، چگونه توانسته است از یک سفر کوتاه دستمایه‌ای برای نبوبت و رسالت برگیرد و حکمت عظیم قرآنی و فقه گسترده اسلامی را بسازد و جامعه و امّتی عظیم تشکیل دهد؟! آن هم با حضور افراد فراوان کاروان که همه او را می‌شناختند و در کار او ناظر بودند و ماجرای این سفر را نقل کرده‌اند بگونه‌ای که در تاریخ منعکس و ضبط شده، ولی در گزارش آنها از آموزش پیامبرﷺ کم‌ترین سُخنی نرفته است، چه شده که همسفران پیامبرﷺ از این ماجرای شگفت آگاه نشده‌اند ولی شرق‌شناسان اروپایی از این راز نهان!! آگاهی یافته‌اند! خوشا به حالشان!!.

امّا سیره‌نویس جدید! که دست و پا می‌زند تا شاید نبوّت پیامبرﷺ را زاییده محیط طبیعی و اجتماعی نشان دهد، چون در اینجا تیرش آماجگاهی ندارد، ناگزیر می‌نویسد: «معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماسی گرفته است یا نه؟ شاید سنّ او اقتضای چنین امری نداشته است ... و بر حسب اخبار متواتر(!!) در سفر بعد چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر(!!) از ارباب دیانات گرفته است».

آنچه سیره‌نویس جدید! در بخش آخر از سخن خود آورده متاسّفانه! دروغ محض و کذب آشکار است!! نه تنها اخبار متواتر، بلکه یک خبر ضعیف هم وجود ندارد که نشان دهد پیامبر اسلامﷺ در سفر دوّم خود به شام از «ارباب دیانات»! چیزی فرا گرفته باشد. اینک کتب قدیمی سیره و تاریخ که در شرح احوال پیامبرﷺ ماخذ و مستند شمرده می‌شوند، پیش روی ما قرار دارند، در هیچیک از آنها حتی! اشاره‌ای به چنین مطلبی وجود ندارد، چه رسد به اخبار متواتر! من از سیره‌نویسی که یک بار به متن قرآن نگاه نمی‌کند تا ببیند عبارت: «والرجس فاهجر» در مُصْحَف شریف نیست و آنچه هست چیزی دیگر است تعجّب نمی‌کنم که این دروغ صریح را به اخبار تاریخی نسبت دهد.

آری، آنچه در اخبار از این بابت آمده بکلّی با گزراش وی تفاوت دارد، همانگونه که آیه قرآن با روایت و تفسیر ایشان متفاوت بود!.

اگر به کتب تاریخ و سیره نظر افکنیم، می‌بینیم حکایت شده که پیامبر اسلامﷺ یک بار در کودکی، هنگامی که به همراه «ابوطالب» به‌سوی شام می‌رفت با راهبی «بحیری» نام، برخورد کرد و راهب مزبور چند کلمه‌ای با آن حضرت سخن گفت و سپس به «ابوطالب» سفارش کرد که: این کودک را از گزند یهودیان بر کنار دار، زیرا من آینده‌ای درخشان برای او می‌بینم[1]. و نیز حکایت شده که در دوّمین سفر پیامبرﷺ به شام، آن حضرت بر راهبی به نام «نسطورا» گذر کرد و راهب بدون اینکه با پیامبرﷺ سخن گوید از «میسره» غلام خدیجه، که در آن سفر به همراه پیامبرﷺ بود درباره آن حضرت سؤالاتی نمود. از این برخوردها که بگذریم، هیچگونه سخنی از ملاقات پیامبرﷺ در سفر شام با علمای دین و ارباب مذاهب در تاریخ نیامده است، تا کسی بتواند احتمال دهد آن حضرت از ایشان علومی را فرا گرفته باشد! و این دروغ نویسنده هیچ محملی جز غرض‌ورزی و معاندت با حق نتواند داشت به همین جهت کم‌ترین اشاره‌ای در کتاب خود به ماخذ این «أخبار متواتر»!! نمی‌کند و بهیچوجه نشان نمی‌دهد که آن ملاقات

۱- «حافظ ذهبی» در تاریخ الإسلام بخش (السّیرة النبویّة) روایتی از ابی مجلزدر این باره بدین صورت آورده است: «أن أباطالب سافر إلی الشام ومعه محمد، فنزل منزلا فأتاه راهب. فقال: فیکم رجل صالح، ثم قال: این أبو هذا الغلام؟ قال أبوطالب: ها أنا ذا ولیه. قال: أحتفظ به، ولا تذهب به إلی الشام، إن الیهود قوم حسد وإنی أخشاهم علیه، فرده» (السّیرة النّبویّة، چاپ بیروت، صفحه ۲۹) یعنی: «ابوطالب به همراه محمّدﷺ به‌سوی شام مسافرت کرد و در منزلگهی فرودآمد و در آنجا با راهبی برخورد کرد. راهب پرسید: در بین شما مرد صالحی می‌ینم سپس گفت: پدر این کودک کیست؟ ابوطالب پاسخ داد: من سرپرست اویم. راهب سفارش کرد که: در حفظ این کودک بکوش و او را باخود به شام مبر که یهودیان مردمی بس حسودند و من بر او از ایشان بیمناکم. ابوطالب کودک را (به مکّه) باگرداند». چنانکه ملاحظه می‌شود در این روایت اساساً ذکری از سخن‌گفتن راهب با پیامبر نرفته است.

تخیّلی! مثلاً در کدام صومعه! رُخ داده و پیامبرﷺ با چه کسی ملاقات کرده؟ و چه سخنی میان ایشان ردّ و بدل شده است؟ و کدام تاریخ و سیره آنرا ضبط و گزارش کرده‌اند؟!.

امّا آن چند کلمه‌ای که «بحیری» در حضور کاروانیان با پیامبرﷺ گفته بنابر روایت اهل سیره و تاریخ، بدین قرار است:

«فقال له یا غلام! أسألك بحق اللات والعزی إلا ما أخبرتنی عما أسألك عنه، وإنما قال له بحیری ذلك لأنه سمع قومه یحلفون بهما فزعموا أن رسول اللهﷺ قال له: لا تسألنی بللات والعزی، فوالله ما أبغضت شیئا قط بغضهما. فقال له بحیری: فبالله إلا ما أخبرتنی عما أسألك عنه، فقال له سلنی عما بدالك فجعل یسأله عن أشیاءمن حاله في نومه وهییته وأموره، فجعل رسول اللهﷺ یخبره»[1].

یعنی: «گفت ای پسر! به حقّ لات و عُزّی تو را سوگند می‌دهم که مرا از آن چه می‌پرسم خبر دهی! و این سخن را بحیری از آنرو گفت که شنیده بود قوم پیامبر به این دو بُت سوگند می‌خورند، پس چنین گمان رفته است که پیامبر به او گفت: مرابه لات و عُزّی قسم مده که به خدا سوگند از هیچ چیزی چون آندو تنفّر ندارم!.

بحیری گفت: در این صورت، به خدا سوگندت می‌دهم که از آنچه می‌پرسم مرا خبر دهی. پیامبر گفت: هرچه می‌خواهی بپرس. آنگاه بحیری از حالت رؤیای پیامبر، و وضع او و کارهایش پرسید و پیامبر او را خبر داد».

آنچه گفتیم بر طبق روایت «ابن اسحاق» است، و بخش اخیر در روایت طبری چنین آمده: «... سأل رسول اللهﷺ عن أشیاء في حاله، في یقظته وفي نومه»[2]. یعنی: «از رسول خداﷺ چیزهایی درباره احوال او و خواب و بیداریش پرسید».

امّا درباره سفر دوّم پیامبرﷺ به شام، طبری در تاریخش می‌نویسد: «کانت خدیجة بنت خویلد امرأة تاجرة ، ذات شرف ومال ، تستأجر الرجال في مالها، وتضاربهم إیاه بشيء تجعل

۱- السّیرة النبویّة، تألیف ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۱۸۲.

۲- تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه ۲۷۷.

لهم منه وكانت قريش قوما تجارا فلما بلغها عن رسول اللهﷺ ما بلغها من صدق حديثه، وعظم أمانته، وكرم أخلاقه بعثت إليه ، فعرضت عليه أن يخرج في مالها تاجرا إلى الشام ، وتعطيه أفضل ما كانت تعطي غيره من التجار مع غلام لها يقال له ميسرة فقبله منها رسول اللهﷺ وخرج في مالها ذلك ، ومعه غلامها ميسرة حتى قدم الشام ، فنزل رسول اللهﷺ في ظل شجرة قريب من صومعة راهب من الرهبان ، فاطلع الراهب إلى ميسرة ، فقال : من هذا الرجل الذي نزل تحت هذه الشجرة ؟ فقال له ميسرة : هذا رجل من قريش من أهل الحرم فقال له الراهب : ما نزل تحت هذه الشجرة قط إلا نبي ، ثم باع رسول اللهﷺ سلعته التي خرج بها ، فاشترى ما أراد أن يشتري ، ثم أقبل قافلا إلى مكة ومعه ميسرة»[1] .

یعنی: «خدیجه دختر خویلد فرزند اسد فرزند عبدالعزّی فرزند قصّی، زنی بازرگان و محترم و ثروتمند بود. وی مردان را به مزدوری می‌گرفت تا با مال او به تجارت روند و قراردادی با ایشان می‌بست و سهمی از آن مال برای آنان مقرّر می‌داشت. قریش نیز مردمی تجارت‌پیشه بودند. چون راست گفتاری و امانتداری و خوی پسندیده پیامبرﷺ به خدیجه رسید کسی را به نزد آن حضرت فرستاد و پیشنهاد کرد که با سرمایهٔ او به قصد تجارت به‌سوی شام مسافرت کند و شرط کرد که أجرتی بیش از آنچه به دیگران می‌دهد به آن حضرت بپردازد. پیامبرﷺ پیشنهاد مزبور را پذیرفت و با سرمایهٔ خدیجه به همراهی «مَیْسَره» غُلام وی، سفر شام در پیش گرفت. در یکی از منزلگاهها، پیامبرﷺ در سایه درختی که نزدیک صومعه راهبی بود فرود آمد. (راهب که پیامبر را دیده بود) به سوی میسره سر کشید و از او پرسید: این مرد که زیر درخت فرو آمده کیست؟ میسره پاسخ داد: این مردی از قریش و از اهل حرم است. راهب گفت: زیر این درخت جز پیغمبر کسی فرود نیامده است!.

پس از آن، پیامبر کالایی را که با خود برده بود فروخت و آنچه را می‌خواست بخرد خریداری کرد و به همراه میسره با کاروان قریش به مکّه بازگشت».

۱- تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۲۸۰.

این، روایتِ طبری در تاریخ است و همین مضمون را «إبن هشام» در سیره آورده. (به السّیرة النّبویّة، القسم الأوّل، صفحه ۱۸۷ و ۱۸۸ رجوع شود) از ذیل عبارت مذکور فهمیده می‌شود که پیامبرﷺ و میسره در این سفر تنها نبودند و به همراه قافله‌ای مسافرت می‌کردند. چنانکه «ابن سعد» نیز در «طبقات» به این معنی تصریح نموده و می‌نویسد: «فخرج مع غلامها میسرة وجعل عمومته یوصون به أهل العیر»[1]. یعنی: «پیامبر با میسره غلام خدیجه، راهی سفر شد و عموهایش سفارش او را به کاروانیان می‌کردند».

اینک اگر ما برخورد پیامبرﷺ را با «نسطورا» افسانه نشمریم و قبول کنیم که آن مرد راهب به الهام ربّانی دریافته شخصی که زیر درخت ایستاده در آینده به مقام نبوّت نائل خواهد آمد! (و این معنی غرابت دارد، چرا که پیامبر از آینده‌اش خبر نداشت!) باری، از این ماجرا و از مآخذ تاریخی چه چیز استنباط می‌شود؟ آیا هیچ گزارشی وجود دارد که نشان دهد پیامبرﷺ از بحیری و نسطورا یا دیگران بهره‌های علمی و دینی برده و نزد ایشان تلمّذ کرده است؟!.

اساساً سفر دوّم پیامبر به شام با گرفتاری‌هایی همراه بود که فرصت تحقیق و مطالعه و مباحثه به آن حضرت نمی‌داد زیرا مسؤولیّتی که درباره اموال خدیجه پذیرفته بود (و به خوبی از عهده آن برآمد) او را از پرداختن به امور دیگر باز می‌داشت بویژه که پیشینه این مأموریّت را نداشت و برای نخستین بار بود که با اموال دیگری، به تجارت می‌رفت و چنان نبود که اموال رابه دست این و آن! بسپارد و خود پی تحصیل علوم دینی و اقتباس از راهبان و ترسایان برود!.

از این گذشته، چرا این خبر را کاروانیان گزارش نکرده‌اند و در تاریخ منعکس نشده است؟!.

چرا میسره غلام خدیجه،از این ماجرا سخنی نگفته است؟!.

۱- الطبقات الکبری، الجزء الأوّل، چاپ لندن، صفحه ۸۳.

چرا در قرآن مجید که معمولاً خُرده‌گیری‌های کافران، نقل و نقد می‌شود از این اتّهام خبری نیست؟!.

مگر مسافرت کوتاه پیامبر به بُصری چه مدّت به آن حضرت مهلت داد تا به تحصیل معارف دینی بپردازد؟!.

چرا در فاصله بیست و پنج تا چهل سالگی، اهل مکّه سخنی از او درباره تعالیم پیامبران گذشته و ادیان پیشین و کتب آسمانی نشنیدند؟!.

چرا کسی از راهبان و ترسایان بُصری ادّعا نکرد که من آموزگار محمّدﷺ بودم و او هر چه می‌گوید در سفر خود به شام از من آموخته است؟!.

چرا پیامبرﷺ پس از سفرتجاری خود به شام، بار دیگر به قصد «علم‌آموزی» به آن دیار نرفت و در آنجا نماند تا معلومات خود را کامل سازد؟!.

چرا از مدینه فاضلخ بُصری! و مردمان مهذّبتر آنجا! که به قول سیره‌نویس جدید! پیامبر آرزوی آنرا داشته وصفی در قرآن مجید و سخنان آن حضرت نیامده است؟!.

این «چراها» را چرا خاورشناسان مسیحی که پیامبرﷺ را به علم‌آموزی از راهبان عیسوی متَّهَم می‌کنند، پاسخ نداده‌اند؟!.

چرا سیره‌نویس جدید! این «چراها» را در کتاب ۲۳ سال طرح نکرده و جواب نداده است؟!.

حقیقت این است که عنایات الهی، زندگی پیامبرﷺ را به صورتی تدبیر کرده که دشمنان او هرچند می‌کوشند تا معارف قرآن و علوم سنّت را به جایی (جز وحی) نسبت دهند ره به جانبی نمی‌برند و تیرها را به تاریکی پرتاب می‌کنند! و البتّه به نیروی وَهْم و خیال بناهایی مطلوب و ایده‌آل! می‌سازند ولی: ﴿كَمَثَلِ ٱلۡعَنكَبُوتِ ٱتَّخَذَتۡ بَيۡتٗاۖ وَإِنَّ أَوۡهَنَ ٱلۡبُيُوتِ لَبَيۡتُ ٱلۡعَنكَبُوتِۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾[1].

۱- «همانند عنکبوت که خانه‌ای بنا کرد و به حقیقت، سُست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است، اگر می‌دانستند»!. (قسمتی از آیه ٤١ سوره کریمه «العنکبوت»).

فریدالدّین عطّار گوید:

دیده‌ای آن عنکبوت بی‌قرار / در خیالی می‌گذارد روزگار
پیش گیرد وهم دوراندیش را! / خانه‌ای سازد به کنجی خویش را
بوالعجب دامی بسازد از هوس! / تا مگر در دامش افتد یک مگس!
بعد از آن خشکش کند در جایگاه / قوت خود سازد از اوتا دیرگاه
ناگهی باشد که آن صاحب سرای / چوبی اندر دست برخیزد زجای
خانه آن عنکبوت و آن مگس / جمله ناپیدا کند در یک نفس

احوال عرب پیش از اسلام

سیره‌نویس جدید! می‌نویسد:

«در اینجا اشاره‌ای هر چند مختصر به یک مطلب ضرورت دارد: مسلمانان، اوضاع حجاز و بخصوص مکّه را قبل از بعثت تاریک‌تر از آنچه هست ترسیم می‌کنند و معتقدند ابداً فروغی از فکر سلیم و توجّه به خداوند در آن نتابیده و جز عادات سخیف و احمقانه ستایش اصنام چیز دیگری مشاهده نشده است. شاید اصرار در این امر بدین منظور بوده است که ارزش بیشتری به ظهور و دعوت حضرت رسول بدهند»[1].

ای سخن نیز مانند بسیاری از سخنان دیگر نویسنده، بدون ذکر سند و ماخذ و بی‌آنکه حساب و دقّتی در کار باشد، ادا شده است!.

آیا همه مسلمانان گفته‌اند که در حجاز کسی توجّه به خداوند نمی‌کرد و جز ستایش اصنام به کاری نمی‌پرداخت؟! یا برخی از مسلمین این عقیده را ابراز داشته‌اند؟ و اگر برخی چنین گفته‌اند پس چرا سیره‌نویس جدید! همگی را متّهم می‌کند؟! مایه تعجّب است که خود او اعتراف دارد:

۱- صفحه ۲۵ کتاب.

«بسیاری از نویسندگان محقّق عرب چون «علی جواد»[۱] «عبدالله سمان»، «دکتر طه حسین»، «هیکل»، «محمّد دروزه»، «استاد حدّاد» و غیر هم معتقدند که حجاز در قرن ششم میلادی بهره‌ای از تمدن داشته و خداشناسی آنقدرها که خیال می‌کنند مجهول نبوده است»[۲].

باید پرسید جایی که بسیاری از مسلمانان چنین سخنی را إظهار داشته‌اند، شما چگونه به خود حقّ می‌دهید که ادّعا کنید: مسلمانان معتقد هستند پیش از اسلام، جز ستایش بُت ها چیزهای دیگری در حجاز مشاهده نشده است؟! با اینکه مسلمانان نامبرده، بر مبنای نوشته‌های قدمای خود، اینگونه اظهارنظر کرده اند، زیرا در گذشته نیز مسلمین ادّعا نداشته‌اند که پیش از اسلام، همهٔ مردم بُت‌پرست بوده‌اند!.

مورّخان اسلامی اتّفاق دارند که در شبه‌جزیره، صرف‌نظر از چند تن که آیین حنیف داشتند، جماعتی از یهودیان و گروهی از مسیحیان نیز بسر می‌بردند، که با بُت‌پرستی موافق نبودند، بنابراین چرا جناب سیره نویس! عموم مسلمین را در معرض تهمت‌های گوناگون قرار می‌دهد؟ آیا رعایت امانت و راستگویی در تاریخ‌نویسی، به نزد ایشان معتبر نیست؟! آری، مورّخان اسلامی انکار نکرده‌اند که پیش از اسلام در سرزمین حجاز، ادیان توحیدی، طرفداران و پیروانی داشته‌اند، چیزی که هست اوّلاً از کتب تاریخ به وضوح برمی‌آید که اکثریّت قریب به اتّفاق مردم در شبه‌جزیرهٔ عربستان، گرفتار بُت‌پرستی و جهالت وخرافات بودند و این معنی را خود نویسندهٔ ۲۳ سال اقرار نموده چنانکه می‌نویسد:

«اکثریت قاطع جزیره‌العرب در تاریکی جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش أصنام شیوهٔ غالب ساکنان این سرزمین بود». (صفحه ۲٦ کتاب)

۱- مقصود سیره‌نویس از «علی جواد» دکتر جواد علی، مؤلف کتاب معروف «تاریخ العرب في الجاهليّة» است و البته این واژگونه‌نویسی مانند لغزشهای دیگر، از کمال دقّت ایشان در کار نویسندگی حکایت می‌کند!.

۲- صفحه ۲۵ کتاب.

ثانیاً توحیدی که پیامبر اسلامﷺ از سوی خدا آورد با عقاید یهود و نصاری اختلاف داشت زیرا یهودیانی که ساکن جزیره بودند، می‌گفتند: عُزَیْر[1] پسر خدا است!!.

چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ عُزَيۡرٌ ٱبۡنُ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ٣٠].

و در «سِفر پیدایش» از تورات نیز آمده است که: «چون آدمیان شروع کردند به زیادشدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولّد گردیدند، پسران خدا(!!) دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویشتن می‌گرفتند»![2]. ولی قرآن این عقیده را محکوم می‌کند و می‌گوید:

﴿وَخَرَقُواْ لَهُۥ بَنِينَ وَبَنَٰتِۢ بِغَيۡرِ عِلۡمٖۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ [الأنعام: ١٠٠].

«برای خدا به نادانی پسران و دخترانی تراشیدند، خدا پاک و والا است از آنچه وصف می‌کنند».

تورات می‌گوید: «آدم و زنش خویشتن را از حضور خدا درمیان باغ پنهان کردند»!![3].

قرآن می‌گوید:

﴿لَا يَخۡفَىٰ عَلَيۡهِ شَيۡءٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾ [آل‌عمران: ٥].

«هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌شود».

تورات می‌گوید: «در شش روز خداوند آسمان و زمین را ساخت و در روز هفتمین آرام فرموده استراحت یافت»!![4].

قرآن می‌گوید:

١- عزیر، همان کسی است که در تورات از او به نام «عزرا» یاد شده و یهودیان عرب برای اظهار محبّت به وی، نامش را با تصغیر ادا می‌کردند.

٢- سِفر پیدایش، باب ٦.

٣- سِفر پیدای، باب ٢.

٤- سِفر خروج، باب ٣١.

﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ وَمَا مَسَّنَا مِن لُّغُوبٖ ٣٨﴾ [ق: ٣٨].

«در شش روز آسمان‌ها و زمین و هر چه را که میان آنهاست آفریدیم و خستگی به ما نرسید»[۱].

تورات می‌گوید: «خدا به موسی گفت دست خود را خواهم برداشت تا پشت سرم را ببینی امّا روی من دیده نمی‌شود»!![۲].

قرآن می‌گوید:

﴿قَالَ لَن تَرَىٰنِي﴾ [الأعراف: ١٤٣].

«خدا به موسی گفت هرگز مرا نخواهی دید».

این است نمونه‌هایی از اوصاف خدای سبحان در توراتی که یهود به آن عقیده داشته و دارند و قرآن مجید آنرا تحریف شده[۳] نمایش می‌دهد. در آثار اسلامی نیز آمده که یهودیان بر سر این قبیل اختلافات با پیامبر اسلامﷺ، از آیین او رویگردان بودند، چنانکه از ابن عبّاس رسیده که گفت:

۱- مقصود از آفرینش شش روزه، تشکیل هیئت نخستین عالم است در مدّتی که برابر با ٦ روز بوده زیرا پیش از آفرینش آسمان و زمین «روز» پدید نیامده بود. و شش روز را می‌توان به معنای شش دوره نیز تفسیر کرد. زیرا (یوم) در زبان قرآن به معنای زمان ظهور وقایع نیز آمده است، مانند: یوم الدین (هنگام جزا) یوم التغابن (هنگام زیان دیدن) یوم الفتح (هنگام گشایش) یوم یموت (هنگامی که می‌میرد) و أمثال اینها که در همه این موارد یوم بمعنای «زمان» بکار رفته است. و ضمن مباحث آینده کتاب، در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲- سِفر خروج، باب ٣٣.

۳- بخاری در صحیح خود از ابن عبّاس –پسر عمّ پیامبرﷺ- آورده که وی، به چند تن از مسلمین گفت: «كَيْفَ تَسْأَلُونَ أَهْلَ الْكِتَابِ ، وَكِتَابُكُمُ الَّذِى أُنْزِلَ عَلَى نَبِيِّهِﷺ أَحْدَثُ الأَخْبَارِ بِاللَّهِ ، تَقْرَءُونَهُ لَمْ يُشَبْ ، وَقَدْ حَدَّثَكُمُ اللَّهُ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ بَدَّلُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ وَغَيَّرُوا...». (صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء التّاسع، کتاب الإعتصام بالکتاب والسّنة، صفحه ١٣٦) یعنی: «چکونه از اهل کتاب چیزهایی را می‌پرسید، با آنکه کتاب خودتان که بر رسول خداﷺ نازل شده تازه‌تر است و شما آن را که خالص است و چیزی بدان افزوده نشده می‌خوانید و به شما خبر داده که اهل کتاب، کتاب خدا را تبدل کرده و دگرگون ساخته‌اند...»!.

«أتی رسول اللهﷺ سلام بن مشکم ونعمان بن أوفی ومحمد بن دحیة وشاس بن قیس ومالك بن الصیف، فقالوا کیف نتبعك وقد ترکت قبلتنا وأنت لا تزعم أن عزیرا ابن الله! فأنزل الله فی ذلك: ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ عُزَيۡرٌ ٱبۡنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ ٱللَّهِۖ ذَٰلِكَ قَوۡلُهُم بِأَفۡوَٰهِهِمۡۖ يُضَٰهِـُٔونَ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبۡلُۚ﴾ [التوبة: ۳۰]»[1].

یعنی: «سلام بن مشکم و نعمان بن أوفی و محمّد بن دحیه و شاس بن قیس و مالک بن صیف (که همگی یهودی بودند) به نزد رسول خداﷺ آمدند و گفتند: ما چگونه ترا پیروی کنیم با اینکه قبلۀ ما را ترک کرده‌اید و گمان داری که عُزَیر، پسر خدا نیست؟! آنگاه خداوند این آیه[2] را فرستاد (که مفهومش این است): یهود گفتند عُزَیر پسر خدا است و نصاری گفتند مسیح، پسر خدا است، اینست گفتار محض و بی‌حقیقتی که به دهان آورده‌اند و در این گفتار از کافران پیشین تقلید می‌کنند...».

در این آیه، تصریح شده که یهودیان و مسیحیان با اینکه در اصل یگانه‌پرست بودند، از باورهای مشرکان پیش از خود، تأثیر پذیرفته‌اند و تاریخ قدیم بُت‌پرستی نشان می‌هد که پیش از قوم یهود و مسیحیان، براهمه هند و بودائیان چین و مصریان و یونانیان و همچنین مشرکین عرب این پندار خرافی را که خدای سبحان دارای فرند است،باور داشتند و اهل کتاب تحت تأثیر فرهنگ شرک به این عقیده آلوده شده‌اند.

مسیحیان عرب نیز مانند یهود، از توحید راستین إنحراف داشتند و مسیح‌؛ را پسر خدا می‌پنداشتند!! و به تثلیث قائل بودند، چنانکه در قرآن شریف از قول ایشان آمده:

﴿قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٖۘ﴾ [المائدة: ۷۳].

«گفتند که خدا اقنومی از أقانیم سه‌گانه است»!!.

و این پندار نادرست که مسیح با ذات خدای سُبحان متّحد بوده و از او تولّد یافته است! مقبول نظر آنها بود و هم اکنون نیز میان ایشان رواج دارد و در انجیل موجود است،

۱- لباب النقول فی أسباب النّزول، تألیف جلال الدّین سُیوطی، چاپ مصر، صفحه ۱۱٦.

۲- سورة التّوبة آیه ۳۰.

بطوریکه در باب اوّل از «انجیل یوحنّا» می‌خوانیم: «در ابتداء کلمه بود و کلمه، نزد خدا بود و کلمه خدا بود، همان در ابتداء نزد خدا بود، همه چیز بواسطه او آفریده شد ... و کلمه جسم گردید میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم جلالی شایستهٔ پسر یگانه پدر»!.

علاوه بر این مسیحیان عرب، مریم مادر عیسی‌ عليه السلام را نیز پرستش می‌کردند، چنانکه آیه شریفه: ﴿وَإِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ءَأَنتَ قُلۡتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيۡنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [المائدة: ١١٦].

اشارت بر این معنی می‌کند و اساساً رفتار مسیحیان با علمای دینی و راهبان خود بگونه‌ای بود که گویی آنها شُرکای خداوند سُبحانند!! و لذا در تفسیر طبری از قول «عدی بن حاتم» (فرزند حاتم طائی) آمده که گفت: «سمعت رسول الله ﷺ يقرأ سورة براءة، فلما قرأ: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ قلت يا رسول الله أما إنهم لم يكونوا يصلون لهم؟ قال: صدقت و لكن كانوا يحلون لهم ما حرم الله فيستحلونه، و يحرمون ما أحل الله فيحرمونه»[1].

یعنی: «شنیدم رسول خدا ﷺ سوره برائت را می‌خواند، چون این آیه را قرائت کرد که: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ٣١].

«به جز خدا، علما و راهبان خویش را به ربوبیّت گرفتند»!.

گفتم: ای رسول خدا مگر نه اینکه نمازگزار برای آنها نبودند؟ (پس چگونه ایشان را به خدایی گرفته‌اند؟!) پیامبر ﷺ پاسخ داد: راست گفتی ولی علماء و راهبان ایشان حرام‌های خدا را حلال می‌کردند و آنها نیز می‌پذیرفتند، و حلال‌ها را حرام می‌ساختند و آنان قبول می‌کردند، سپس پیامبر فرمود: «فتلك عبادتهم!». یعنی: «اینست معنای بندگی علمای دینی و رُهبانان»!.

۱- تفسیر طبری، ذیل آیه: ۳۱ از سوره التّوبه.

خلاصه آنکه یهودیان در عالم خیال خدا را تا مرتبۀ بشر تنزّل داده بودند! و مسیحیان بشر را به مقام خدایی رسانده بودند!! امّا اسلام از هر دو دسته دور و منزّه بود و می‌گفت:

﴿سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ [الأنعام: ۱۰۰].

آری، خداوند منزّه از شباهت به انسان (و دیگر آفریدگان) است و والاتر از آن است که انسان (و همۀ آفریدگان) به مقام رفیع و منیع او نائل آیند.

امّا درباره فساد شایع در عربستان پیش از بعثت پیامبرﷺ مناسب است به گواهی جعفر بن ابی‌طالب در حضور نجاشی پادشاه حبشه نظر افکنیم که به روایت ابن اسحق در سیره، گفت:

«أَيُّهَا الْمَلِكُ كُنَّا قَوْماً أَهْلَ جَاهِلِيَّةٍ نَعْبُدُ الأَصْنَامَ وَنَأْكُلُ الْمَيْتَةَ وَنَأْتِي الْفَوَاحِشَ وَنَقْطَعُ الأَرْحَامَ وَنُسِيءُ الْجِوَارَ يَأْكُلُ الْقَوِيُّ مِنَّا الضَّعِيفَ فَكُنَّا عَلَى ذَلِكَ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْنَا رَسُولاً مِنَّا نَعْرِفُ نَسَبَهُ وَصِدْقَهُ وَأَمَانَتَهُ وَعَفَافَهُ فَدَعَانَا إِلَى اللَّهِ لِنُوَحِّدَهُ وَنَعْبُدَهُ وَنَخْلَعَ مَا كُنَّا نَعْبُدُ نَحْنُ وَآبَاؤُنَا مِنْ دُونِهِ مِنَ الْحِجَارَةِ وَالأَوْثَانِ وَأَمَرَنَا بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الأَمَانَةِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ وَحُسْنِ الْجِوَارِ وَالْكَفِّ عَنِ الْمَحَارِمِ وَالدِّمَاءِ وَنَهَانَا عَنِ الْفَوَاحِشِ وَقَوْلِ الزُّورِ وَأَكْلِ مَالِ الْيَتِيمِ وَقَذْفِ الْمُحْصَنَةِ وَأَمَرَنَا أَنْ نَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَأَمَرَنَا بِالصَّلاَةِ وَالزَّكَاةِ وَالصِّيَامِ - قَالَ فَعَدَّدَ عَلَيْهِ أُمُورَ الإِسْلاَمِ - فَصَدَّقْنَاهُ وَآمَنَّا بِهِ وَاتَّبَعْنَاهُ عَلَى مَا جَاءَ بِهِ فَعَبَدْنَا اللَّهَ وَحْدَهُ فَلَمْ نُشْرِكْ بِهِ شَيْئاً وَحَرَّمْنَا مَا حُرِّمَ عَلَيْنَا وَأَحْلَلْنَا مَا أُحِلَّ لَنَا فَعَدَا عَلَيْنَا قَوْمُنَا فَعَذَّبُونَا وَفَتَنُونَا عَنْ دِينِنَا لِيَرُدُّونَا إِلَى عِبَادَةِ الأَوْثَانِ مِنْ عِبَادَةِ اللَّهِ وَأَنْ نَسْتَحِلَّ مَا كُنَّا نَسْتَحِلُّ مِنَ الْخَبَائِثِ فَلَمَّا قَهَرُونَا وَظَلَمُونَا وَشَقُّوا عَلَيْنَا وَحَالُوا بَيْنَنَا وَبَيْنَ دِينِنَا خَرَجْنَا إِلَى بَلَدِكَ وَاخْتَرْنَاكَ عَلَى مَنْ سِوَاكَ وَرَغِبْنَا فِي جِوَارِكَ وَرَجَوْنَا أَنْ لاَ نُظْلَمَ عِنْدَكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ...»[1].

یعنی: «ای پادشاه، ما مردمی بودیم نادان، که بُتان را پرستش می‌کردیم و مُردار می‌خوردیم و

۱- سیرة النّبویّة، تألیف ابن هشام، الجزء الأوّل، صفحه ۳۳۶.

کارهای زشت بجا می‌آوردیم و از خویشاوندان پیوند می‌بریدیم[1] و با همسایگان بدرفتاری می‌کردیم و نیرومند ما ناتوانمان را می‌خورد، پس بر این احوال بودیم تا خدا رسولی از خودمان به‌سوی ما فرستاد که از نژاد و راستگویی و امانتداری و پاکدامنی وی آگاه بودیم. او ما را به‌سوی خدا فراخواند تا وی را به یگانگی بشناسیم و بندگی او کنیم و هرچه را که ما و پدرانمان جز خدا می‌پرستیدیم، از سنگ‌ها و بُت‌ها، همه را به دور افکنیم و به ما فرمان داد تا راست بگوییم و امانت را به صاحبان بازدهیم و با خویشاوندان پیوند داشته باشیم و با همسایگان به نیکی رفتار کنیم و از کارهای ناروا و خونریزی خودداری ورزیم و ما را از زشتکاری‌ها و دروغگویی و خوردن مال یتیم و تهمت‌زدن به زنان پاکدامن بازداشت و فرمان داد تا خدا را به یگانگی بپرستیم و چیزی را با او شریک نشماریم و ما را به نماز وزکات و روزه دستور داد –و احکام اسلام را بر نجاشی برشمرد– آنگاه ما او را تصدیق کردیم و به وی گراییدیم و آنچه را که از سوی خدا آورده بود پیروی نمودیم و تنها خدا را بندگی کردیم و هیچ چیز را شرک او نگرفتیم و هر چه را بر ما ناروا شمرد، ناروا شمردیم و هرچه را برای ما روا دانست، روا دانستیم، پس قوم ما دست تعدّی بر ما گشودند و ما را شکنجه دادند و به امید آنکه از دینمان دست برداریم به بلا گرفتارمان ساختند تا از عبادت خدا به پرستش بُتان بازگردیم و چیزهای پلیدی را که پیش از آن حلال می‌شمردیم، دوباره روا شماریم. چون بر ما خشونت کردند و ستم نمودند و سخت گرفتند و میان ما و دینمان حائل شدند، به کشور تو آمدیم و از میان همه، تو را انتخاب کردیم و در جوار تو رغبت بستیم و امید چنان داریم که نزد تو ستم بر ما نرود، ای پادشاه»![2].

۱– هر چند عرب، خویشاوندی را محترم می‌شمرد ولی در بسیاری از موارد بر سر متاع دنیا و لذّات نفس، پیوند از خویشاوندان می‌برید و از اینرو در قرآن مجید به صورت ملامت و تقریع آمده است: ﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ٢٢﴾ [محمد: ۲۲].

۲– این، تمام سخنِ جعفر بن ابی‌طالب است که در فصل پیشین وعده داده بودیم تا آنرا بیاوریم. ابن اسحاق و طبری و دیگران آورده‌اند که پس از این سخنان، پادشاه حبشه از جعفرس پرسید: آیا چیزی از آنچه پیامبرتان آورده در خاطر داری تا آنرا بر ما بخوانی؟ جعفر پاسخ داد: آری و سپس سوره مریم÷ را (با توجّه به آنکه

اینک جا دارد که گفتار جعفر بن ابی‌طالبس را با شواهد دیگری قرین کنیم تا بیش از این معلوم شود که پیش از اسلام، عرب در چه احوالی بسر می‌برده است. در اینباره معتبرتر از همه مدارک و مطمئن‌تر از همه مآخذ، قرآن کریم است که چون آینه‌ای احوال عرب را در خود منعکس ساخته و به ما خبر می‌دهد که:

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِٱلۡأُنثَىٰ ظَلَّ وَجۡهُهُۥ مُسۡوَدّٗا وَهُوَ كَظِيمٞ ۝٥٨ يَتَوَٰرَىٰ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ مِن سُوٓءِ مَا بُشِّرَ بِهِۦٓۚ أَيُمۡسِكُهُۥ عَلَىٰ هُونٍ أَمۡ يَدُسُّهُۥ فِي ٱلتُّرَابِۗ أَلَا سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ ۝٥٩﴾ [النحل: ۵۸-۵۹].

«همینکه به یکی از ایشان خبر داده می‌شود که دختردار شده است! چهره‌اش تاریک گشته و درونش پر از خشم می‌شود (در اندیشه فرو می‌رود که) به سبب خبر ننگینی! که به او داده شده از قوم خود فرار کند؟ آیا با خفّت و خواری دخترک را نگاه دارد یا او را در خاک پنهان سازد؟ بدانند که بد قضاوت می‌کنند»!.

آیه اخیر تردید مرد متعصّب عرب را به هنگامی که خداوند دختری نصیب وی می‌کرد به خوبی نشان می‌دهد، امّا آیا سرانجامِ این تردیدها به کجا می‌کشید و بر سر دخترک چه می‌آمد؟ از آیه دیگری در قرآن، فرجام این کار دانسته می‌شود، آنجا که می‌خوانیم:

﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ ۝٨ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ ۝٩﴾ [التکویر: ۸-۹].

«زمانی خواهد آمد که از دخترکان زنده‌بگور شده پرسیده می‌شود که بکدام گناهی کشته‌شده‌اند»؟!.

و در تفسیر «قرطبی» آمده که: «جَاءَ قَيْسُ بْنُ عَاصِمٍ إِلَى رَسُولِ اللهِﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ، إِنِّي وَأَدْتُ ثمان بَنَاتٍ كان لِي فِي الْجَاهِلِيَّةِ!! قال: فأعتق عن كل واحدة منهن رقبة ...»[1].

یعنی: «قیس پسر عاصم به نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: من هشت دختر داشتم که در جاهلیّت

نجاشی بر آیین مسیح‌؈ بود) خواند بطوری که مجلس را منقلب کرد و اشک‌ها از دیدگان جاری شد و نجاشی به موافقت با توقف مسلمین در آن دیار و حمایت از آنان سخن گفت.

۱- الجامع لأحكام القرآن، اثر قرطبی آندلسی، چاپ مصر، الجزء التّاسع عشر، صفحه ۲۳۳.

همه را زنده بگور کردم!! پیامبرﷺ به او فرمود به جای هر یک از آنها برده‌ای[1] را آزاد کن ...».

«زمخشری» در کشّاف می‌نویسد: «كان الرجل إذا ولدت له بنت فأراد أن يستحييها، ألبسها جبة من صوف أو شعر ترعى له الأبل والغنم في البادية، و إن أراد قتلها تركها حتى إذا كانت سداسية، فيقول لأمها: طيبيها وزينيها حتى أذهب بها إلى أحمائها، وقد حفر لها بئرا فى الصّحراء فيبلغ بها البئر فيقول لها: أنظرى فيها! ثم يدفعها من خلفها ويهيل حتى تستوى البئر بالأرض!!»[2].

یعنی: «در روزگار جاهلیّت هر مردی که همسرش دختری برای او می‌آورد و می‌خواست تا او را زنده نگاه دارد جامه‌ای از پشم یا موی بر او می‌پوشانید و او را برمی‌گماشت تا در صحرا شتر و گوسفند بچراند و اگر می‌خواست وی را بکشد رهایش می‌کرد تا به سنّ شش سالگی برسد، آنگاه به مادرش می‌گفت: دختر را پاکیزه کن و او را بیارای تا من به نزد خالوهایش ببرم سپس با دخترک به راه می‌افتاد تا بر سر گودالی که پیش از این، آنرا در بیابان حفر کرده بود می‌رسیدند و به دخترک می‌گفت: به درون چاه نگاه کن! آنگاه از پشتِ سر، دخترک را در گودال می‌افکند و بر او خاک می‌ریخت تا گودال با زمین یکسان شود»!!.

آری! بت‌پرستی، مظهر انحطاط فکر عرب بود چنانکه دخترکان را زنده به گورکردن، انحطاط اخلاقی آنان را آشکار می‌نمود و هرچند کار اخیر میان همه عرب شایع نبود ولی در برانداختن این رسم جنایت‌آمیز تا ظهور پیامبر اسلامﷺ اقدام اساسی نشد و سکوتی که می‌توان آنرا نشانهٔ رضایت یا بی‌تفاوتی شمرد بر جامعهٔ عرب حاکم و غالب بود.

هر یک از این دو نقیصه، توابعی مناسب با خود داشتند، انحطاط فکری عرب، اورا به سنن خرافی و آداب نامعقول کشانده بود و انحطاط عاطفی، وی را به فساد و بدرفتاری با دیگران واداشته بود.

۱- درباره بردگی ضمن مباحث آینده سخن خواهیم گفت در اینجا همین اندازه یادآور می‌شود که مسلمین در دوران مکّه، بردگان را از مشرکان خریداری کرده و آزاد می‌ساختند.

۲- الکشّاف چاپ بیروت، الـمجلّد الرّابع، صفحهٔ ۷۰۸.

مُسلم در صحیح خود آورده است: «کانت الـمرأة تطوف بالبیت في الجاهلیة وهی عریانه فتقول من یعیرنی تطوافا تجعله علی فرجها و تقول:

اليوم يبد وبعضه أو كله   وما بدا منه فلا أحله!

فنزلت هذه الآية: ﴿خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ﴾ [الأعراف: ۳۱]»[۱].

یعنی: «زنان در دوان جاهلیّت برهنه به دور کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند: کیست که لباس طواف بما دهد؟ - تا عورات خود را بپوشانند! - و این بیت را می‌خواندند:

امروز برخی از آن، یا همه‌اش آشکار می‌شود! و هر چه از آن پیدا شد حلالش نمی‌کنم»!.

آنگاه این آیه کریمه از قرآن نازل شد:

﴿خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ﴾ [الأعراف: ۳۱].

«در هر عبادتگاهی جامه خود را که زینتِ شما است بر تن گیرید»».

از روایت طبری فهمیده می‌شود که گروهی از مردان نیز برهنه طواف می‌کردند! چنانکه می‌نویسد: «کان رجال یطوفون بالبیت عراة ...»[۲].

سبب این کار چه بود؟ ابوالفتوح رازی در تفسیر «روح الجنان» می‌نویسد: «مفسّران در آن که عرب کردندی از طواف برهنه و در مسجدها شدندی برهنه، دو وجه گفتند. یکی آنکه گفتندی این جامه‌های مُدَنَّس است به معصیت. دوّم آنکه به فال کردندی به آنکه ما از گناه برهنه خواهیم شد چون برهنه طواف کنیم»![۳].

در اینجا نشانه‌ای از کوته‌فکری تازیان و فساد عصر جاهلی را بخوبی می‌بینیم که به هنگام طواف کعبه نیز خودنمایی می‌کرد! امّا نمازگزاردن عرب به هنگام حضور در کعبه چگونه بود؟ قرآن کریم چنین خبر می‌دهد:

۱- صحیح مسلم، چاپ مصر، کتاب التّفسیر، حدیث شماره ۲۵.

۲- جامع البیان، ذیل آیه ۳۱ از سوره اعراف.

۳- تفسیر روح الجنان، چاپ ایران، مجلد دوّم، صفحه ۳۸۵.

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمۡ عِندَ ٱلۡبَيۡتِ إِلَّا مُكَآءٗ وَتَصۡدِيَةٗ﴾ [الأنفال: ۳۵].

«نماز ایشان بنزد کعبه، جز صفیرکشیدن و دست به هم کوفتن چیزی نیست»!.

و چون از آنگونه طواف و اینگونه نماز!! فراغت می‌یافتند و مصمّم می‌شدند تا به خانه‌های خود بازگردند بر خویشتن روا نمی‌شمردند که از درِّ خانه به درون روند بلکه از پشت خانه‌ها بالا می‌رفتند! قرآن کریم به همین عمل اشاره می‌کند آنجا که می‌فرماید:

﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰۗ وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَا﴾ [البقرة: ۱۸۹].

«نیکوکاری به آن نیست که (در مراسم حجّ) از پشت خانه‌ها به درون آیید لیکن نیکوکاری، کار کسی است که تقوی پیشه کند، و از درخانه‌ها به درون آیید...».

بُخاری در صحیح خود می‌نویسد:

«كَانُوا إِذَا أَحْرَمُوا فِي الْجَاهِلِيَّةِ أَتَوُا الْبَيْتَ مِنْ ظَهْرِهِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰۗ وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَا﴾ [البقرة: ۱۸۹]»[1].

یعنی: «در جاهلیّت چون إحرام می‌بستند از پشت خانه‌ها به درون می‌آمدند تا آنکه خدایتعالی این آیه فرو فرستاد: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ﴾».

عادات و رسوم‌خرافی گوناگونی در عرب رواج داشت که از آن جمله: «رقی السن فی الشمس = دندان در خورشید افکندن»! و «نار الاستمطار = آتش‌افروزی در طلب باران»! و «جلس البلایا = شتران صاحب مُرده را زندانی کردن»! و «ضرب الثور = گاو نر را زدن»! و جز اینها است که شرح هر کدام، سخن را به درازا می‌کشد و در این باره کتب و آثار متعددی نوشته شده که مفصّل‌تر از همه، «تاریخ العرب قبل الإسلام» تألیف دکتر جواد علی را باید نام برد[2] که در ده مجلّد به چاپ رسیده است.

۱- صحیح بخاری، چاپ مصر، کتاب التفسیر، صفحه ۳۲.

۲- و به زبان فارسی، کتاب «جاهلیّت و اسلام» اثر آقای یحیی نوری در این زمینه قابل استفاده است.

از آداب جاهلانه که بگذریم، فساد اخلاق در عربِ پیش از اسلام به جایی رسیده بود که برخی از فواحش مکّه بر دَرِ خانه‌های خود پرچم می‌افراشتند!! و به «ذوات الرّایات = پرچم‌داران»! معروف بودند و مردِ عرب، همسر خود را با همسر دیگری چند روزی مبادله می‌کرد! و این کار را «نکاحُ البدّل» نام نهاده بودند!

در تفسیر قُرطبی اندلسی می‌خوانیم:

«دَخَلَ عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنٍ الْفَزَارِيُّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَعِنْدَهُ عَائِشَةُ فَدَخَلَ بِغَيْرِ إِذْنٍ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَا عُيَيْنَةُ فَأَيْنَ الاِسْتِئْذَانُ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا اسْتَأْذَنْتُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ مُضَرَ مُنْذُ أَدْرَكْتُ قَالَ مَنْ هَذِهِ الْحُمَيْرَاءُ الَّتِي إِلَى جَنْبِكَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: هَذِهِ عَائِشَةُ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ أَفَلاَ أَنْزِلُ لَكَ عَنْ أَحْسَنِ الْخَلْقِ قَالَ: يَا عُيَيْنَةُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ. قَالَ فَلَمَّا أَنْ خَرَجَ قَالَتْ عَائِشَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هَذَا قَالَ: هَذَا أَحْمَقُ مُطَاعٌ وَإِنَّهُ عَلَى مَا تَرَيْنَ لَسَيِّدُ قَوْمِهِ!!»[1].

یعنی: «مردی به نام عُیینه پسر حِصن فَزاری بر پیامبرﷺ وارد شد و عائشه همسر پیامبر نزد آن حضرت بود، عُیینه بدون آنکه اجازه طلبد به درون خانه رفت پیامبر فرمود: ای عُیینه اجازه‌خواستن کجا رفت؟! گفت ای رسول خدا تا این روزگار از هیچ مردی از قبیله مُضرّ اجازه نخواسته‌ام! (سپس نگاهی به عائشه افکند و گفت:) این زن سرخ‌روی که در کنارت نشسته کیست؟ پیامبر پاسخ داد: این عائشه مادر مؤمنان است. عیینه گفت: آیا می‌خواهی که از بهترین زنان برای تو پایین آیم؟! (و این عبارت را هنگامی می‌گفتند که تبدیل همسران خود را با یکدیگر پیشنهاد می‌کردند!) رسول خداﷺ پاسخ داد: ای عیینه این کار را خدا حرام کرده است. آنگاه چون عیینه از منزل پیامبر بیرون رفت عائشه از آن حضرت پرسید: این مرد چه کسی بود ای رسول خداﷺ؟ پیامبر پاسخ داد: مرد احمقی که قبیله‌اش از او اطاعت می‌کنند و با وجود آنچه از وی دیدی مهتر طائفهٔ خویش است»!!.

مورّخان عرب و مفسّران قرآن آورده‌اند که عرب‌ها در جاهلیّت با همسران پدر خود

۱- الجامع لأحكام القرآن، المجلّد الرابع عشر، صفحه ۲۲۱.

ازدواج می‌کردند! بلکه جز مادر خویش، بقیّهٔ زنان پدر را به «میراث»! می‌بردند، طبری در تفسیر آیهٔ ۱۹ از سورهٔ نساء می‌نویسد

«لـما توفی أبوقیس بن الأصلت أراد أبنه أن یتزوج أمرأته وکان ذلك لهم في الجاهليّة فأنزل الله: ﴿لَا يَحِلُّ لَكُمۡ أَن تَرِثُواْ ٱلنِّسَآءَ...﴾».

یعنی: «چون ابوقیس بن اصلت وفات یافت پسرش تصمیم گرفت تا با زن پدر خود ازدواج کند و این رسم در دوران جاهلیّت رواج داشت آنگاه خداوند این آیه را فرو فرستاد: ﴿لَا يَحِلُّ لَكُمۡ أَن تَرِثُواْ ٱلنِّسَآءَ...﴾ یعنی: «بر شما حلال نیست که زنان را به میراث برید»».

و نیز آیه ۲۲ از سوره نساء در همین باره نازل شده چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَنكِحُواْ مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ...﴾ [النساء: ۲۲].

«با همسران پدران خود زناشویی مکنید».

درمیان عرب، باده‌گساری نیز رونقی تمام داشت و کمتر شاعری را از عرب جاهلی می‌توان یافت که از مجالس می‌گساری، و انواع باده‌ها، و جام‌ها، و ندیمان مجلس شراب، و فوائد می‌خواری!! تعریف و توصیف نکرده باشد!

حَسّان بن ثابت (که پس از ظهور اسلام در دفاع از پیامبر شعرها سرود) در جاهلیّت گفته است:

ونشربها فتترکنا ملوکاً وأسداً ما ینهنهنا اللقاء!

«باده می‌نوشیم و آنگه چون امیران می‌شویم، وقت دیدار رقیبان همچو شیران می‌شویم!»[1].

در سیره ابن هشام آمده که «أعشی» شاعر معروف عرب ابیاتی بلیغ در مدح رسول خداﷺ سرود و ضمن آن احکام و شرایع اسلام را ستود و به سوی پیامبرﷺ حرکت کرد، همینکه به نزدیک مکّه رسید یکی از مشرکان او را ملاقات کرد چون از قصد وی آگاه

۱- ترجمه بیت از نویسنده است.

شد برای اینکه او را از رفتن به حضور پیامبرﷺ باز دارد گفت:

«یا أبابصیر إنه یحرم الزناَ!».

«ای ابابصیر، محمّد زنا را حرام می‌شمرد!».

اعشی پاسخ داد:

«والله إن ذلك لأمر ما لی فیه من أرب».

«سوگند به خدا، این کاری است که من به آن نیاز ندارم».

دوباره آن مرد گفت:

«یا أبا بصیر فإنه یحرم الخمر!».

«ای ابابصیر، محمّد می‌خواری را نیز حرام می‌شمرد!»[1].

اینجا بود که سخن وی در أعشی مؤثّر افتاد و گفت:

«أما هذه فوالله إن في النفس منها لعلالات ولكني منصرف فأتروی منها عامی هذا ثم آتیه فأسلم!».

یعنی: «امّا درباره شراب‌خواری، بقایای این هوس هنوز در دل هست بنابراین برمی‌گردم و امسال خود را از باده سیر می‌کنم سپس نزد او خواهم آمد و مسلمان می‌شوم»!.

آنگاه راه بازگشت پیش گرفت و در همان سال مرگش فرا رسید! و به‌سوی پیامبرﷺ برنگشت[2].

عرب‌ها در خوردن مُردار یعنی لاشه حیوانات با همه عفونت و زیانش پافشاری

۱- این ماجری چنانکه از ظاهرش پیدا است در دوران پیش از هجرت رخداده، آنگاه که پیامبر خداﷺ در مکّه بسر می‌برد. امّا در مکّه هرچند قرآن کریم «مُسکر» را از «روزی نیک یا حلال» جدا شمرده بود (چنانکه در آیه ٦٧ از سوره النحل آمده: ﴿وَمِن ثَمَرَٰتِ ٱلنَّخِيلِ وَٱلۡأَعۡنَٰبِ تَتَّخِذُونَ مِنۡهُ سَكَرٗا وَرِزۡقًا حَسَنًا﴾ [النحل: ٦٧]. ولی حکم تحریم مسکرات به شکل قطعی در مدینه نازل شده است (البقرة: ۲۱۹ و المائدة: ۹۰) بنابراین، آن مرد مشرک برای بازگرداندن أعشی تعبیر «حرام» را از پیش خود ساخته بود تا بتواند او را از دیدار پیامبرﷺ منصرف سازد.

۲- سیرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۳۸۸.

شگفتی داشتند تا آنجا که بر سر این کار با مسلمین به جدل برمی‌خاستند و چنانکه در آثار آمده می‌گفتند:

«أما ماقتلتم بأيديكم فتأكلونه، وأما ما قتل الله فلاتأ كلونه!»[1].

یعنی: «شما حیواناتی را که به دست خود کشته‌اید می‌خورید ولی حیواناتی را که خدا کشته است (یعنی مُردار) را نمی‌خورید»؟!. و البته این سفسطه! در مسلمانان مؤثّر نمی‌افتاد زیرا حیوانات پیر و بیمار هرچند بر طبق قانون خدا می‌میرند، ولی خداوند برای اینکه انسان لاشه آنها را بخورد، حیوانات مزبور را نمی‌کشد!.

أکل خبائث (مانند خوردن خون و خوک و جلاله[2] و حشرات و امثال اینها) در عرب جاهلی، امری عادی تلّقی می‌شد و حتّی گروهی از قبیله «فقعس» سگ می‌خوردند! قرطبی در این باره می‌نویسد: «وقد زعم ناس أنه لم يكن في العرب من يأكل لحم الكلب إلا قوم من قفعس!»[3].

یعنی: «دسته‌ای چنین گمان کرده‌اند که در میان عرب جز گروهی از قفعس، کسی گوشت سگ را نمی‌خورد»!.

امام علّی بن ابی‌طالب‌ؑ گاهی در سخنان خود، روزگار گذشته را به یاد عرب می‌آورد از جمله آنکه فرموده است:

«وأنتم معشر العرب على شر دين وفي شر دار ... تشربون الكدر وتأكلون الجشب»[4].

یعنی: «شما مردم عرب بدترین دین را داشتید و در بدترین سرای بسر می‌بردید، آب لجن می‌آشامیدید و غذای خشن می‌خورید...»!.

۱- به تفاسیر «طبری» و «قرطبی» و «بیضاوی» و «مجمع البیان» ذیل آیه ۱۲۱ از سوره الأنعام نگاه کنید.

۲- مقصود از جلاله، حیوان نجاست‌خوار است که در اسلام، خوردن آن حلال نیست.

۳- الجامع لأحكام القرآن، الجزء السّابع، صفحه ۱۲۲.

٤- نهج البلاغة، خطبه ٢٦.

عرب جاهلی، پاکیزگی را کم‌تر رعایت می‌کرد، سر و بدن را به‌جای شستن، روغن می‌مالید و در آفتاب سوزان عربستان بویی تند و ناخوش از اندام وی به مشام می‌رسید.

این دورنمایی از احوال و اخلاق عرب پیش از اسلام بود، البتّه همه مردم عرب در رفتار ناپسند و اخلاق ناستوده یکسان نبودند و بعلاوه درمیان آنان بخشش و میهمان‌نوازی و دلیری و فصاحت نیز وجود داشت ولی آنچه بطور نمونه آوردیم در جامعه عرب ظاهر و غالب بود و اگر به ندرت کسانی پیدا می‌شدند که دامن خود را به این پلیدی‌ها نمی‌آلودند در دگرگون ساختن احوال عرب نیز به کار مؤثّری دست نزدند، تنها محمّد بن عبدالله ﷺ بود که عرب را منقلب ساخت و بُت‌پرستی را به خداپرستی، و دخترکشی را به یتیم‌نوازی، و زناکاری را به عفّت‌گزینی، و خوردن خبائث را به طیّبات، و آلودگی را به نظافت، و پراکندگی را به وحدت، و نادانی را به حکمت، و ناتوانی را به قدرت... تبدیل کرد آنچنانکه عرب در مدّت کوتاهی بر بزرگ‌ترین ابرقدرت‌های زمان یعنی بر ایران و روم شرقی (بیزانس) و مصر فائق آمد و به تمدّن و شکوهی عظیم در صفحنه گیتی دست یافت.

آیا این آب حیات از کدام ابر رحمت باریدن گرفت که جامعه‌ای مُرده را زنده ساخت؟ و آیا این نور تابنده از کدام مِشْکات طلوع کرد که تاریکی‌های انبوه را از ظلمتکده عرب بزدود؟

راستی این کار عظیم از یتیم عبدالله، و گوسفند چران قراریط[۱]، و درس ناخوانده قریش سرزده که یکی دو بار به قصد تجارت به بُصری رفته و سپس در کنار خدیجه از تلاش معاش آرام گرفته بود؟! یا باران وحی و فیض روح القدس بود که به فرمان خدا بر جان پاک وی فرو ریخت و جامعهٔ عرب را به دست او، حیاتی دیگر بخشید؟! نور حق بود که از فراسوی عالم محسوس بر دل وی تافت و آفاق تیرهٔ ایّام را روشن ساخت؟!.

۱- قراریط، نام جایگاهی است که رسول خدا ﷺ در کودکی گوسفندان اهل مکّه را بدانجا می‌چرانید، «قال رسول الله ﷺ وأنا رعيتها لأهل مكة بالقراريط» (طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، صفحه ۸۰).

﴿وَكَذَٰلِكَ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ رُوحٗا مِّنۡ أَمۡرِنَاۚ مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلۡنَٰهُ نُورٗا نَّهۡدِي بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنۡ عِبَادِنَاۚ وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ۝٥٢﴾ [الشوری: ۵۲].

«و چنین بود که روحی را به فرمان خود بر تو به وحی فرستادیم، تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان کدامست؟ ولیکن ما آن کتاب را نوری گرداندیم و با آن هر کس از بندگان خود را بخواهیم (شایسته بدانیم) هدایت می‌کنیم و اینک تو به راه راست رهبری می‌کنی».

سیره‌نویس جدید! برای آنکه نشان دهد دعوت پیامبر اسلامﷺ تازگی نداشته و توحید در عربستان بی‌سابقه نبوده است چنین می‌نویسد:

«در خود حجاز مخصوصاً یثرب به سبب وجود طوایف مسیحی و یهودی پرستش خدای یگانه امر تازه‌ای نبود. قبل از حضرت محمّد انبیائی در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهی از پرستش اصنام برخاسته بودند که ذکر چند تن از آنها در قرآن آمده است مانند: هود در قوم عاد، و صالح در قوم ثمود، و شعیب در مدین»[1].

پیش از این، بخش اوّل از گفتار مذکور را در حقیقت پاسخ دادیم و معلوم شد مسلمین ادّعا ندارند که مردم عربستان همگی بُت‌پرست بوده‌اند! در عین حال گفتیم توحیدی که یهودیان و مسیحیان از آن سخن می‌گفتند با آموزش‌های اسلام درباره خداشناسی و یگانه‌پرستی تا چه اندازه تفاوت داشت. امّا بخش دوّم از گفتار سیره‌نویس! ما را با نویسنده‌ای روبرو می‌سازد که گویی از احوال عرب در قدیم، کم‌ترین آگاهی ندارد و نمی‌داند در روزگار پیامبراسلامﷺ از ظهور هود و صالح و شعیب قرن‌ها سپری می‌شد و کتاب و تعلیم و امّت و خلیفه‌ای از ایشان باقی نمانده بود و عرب بُت‌پرست، از دعوت توحیدی و رسالت آنها به واسطه قرآن مجید و پیامبر اسلام آگاه شد، نه از راه کتاب و مبلّغین دیانت ایشان! کسی که ادّعای سیره‌نویسی می‌کند چگونه بدیهیات تاریخ عرب را نمی‌داند؟! و به مصداق: «**الغریق یتشبث بکل حشیش**»، برای اثبات مدّعای خود به هر نامربوطی! متوسّل می‌شود؟!.

۱- صفحه ۲٦ کتاب.

عرب، دین حنیف ابراهیمعليه السلام را که اندک آثاری از آن درمیان ایشان دیده می‌شد، به شرک و بُت‌پرستی آلوده بود و معبد بزرگ او یعنی کعبه را از اصنام و اوثان پرساخته بود تا چه رسد به آیین هود و صالح و شعیبعليهم السلام که نه مَعْبَد و مَنْسَکی از آنها باقی مانده بود و نه کتاب و اثری!.

سیره‌نویس جدید! دوباره می‌نویسد:

«در نیمه دوم قرن ششم میلادی عکس‌العملی بر ضد بت‌پرستی در حجاز ظاهر شده بود. این عکس‌العمل تا درجه‌ای مرهون تاثیر طوایف یهود که بیشتر در یثرب بودند و مسیحیانی است که از شام به حجاز می‌آمدند و تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی است که بنام حنیفان مشهورند»[1].

عجبا! یهودیان عرب که بر سر «پسر خدا بودن عُزَیْر: با پیامبر اسلامﷺ مناقشه داشتند چگونه در کتاب سیره‌نویس جدید! منادیان توحید در جزیرة العرب به شمار آمده‌اند؟! کدام یهودی از یثرب آهنگ مکّه کرده بود و با قریش درباره بُت‌پرستی به مباحثه و منازعه برخاسته بود تا مشرکان حجاز، متأثّر از او شده باشند؟ کدام تاریخ نشان می‌دهد که یهود، عرب‌ها را به دین توحید فرا می‌خواندند؟ سیره‌نویس جدید! نه تنها از اسلام، بلکه از دیانت یهود هم بی‌خبر است و نمی‌داند که یهودیان اساساً کاری به کار ادیان دیگر نداشته و ندارند، آنها اقوام بیگانه را به آیین خود دعوت نمی‌کنند، چراکه دین یهود را مخصوص قوم برگزیده! بنی‌اسرائیل می‌شمرند! همین یهودیان یثرب بودند که به نقل قرآن مجید و به گواهی تاریخ، می‌گفتند:

﴿هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا﴾ [النساء: ٥١].

«اینان (بت‌پرستان) از کسانیکه ایمان آورده‌اند (مسلمانان) راه یافته‌ترند»!!.

و بدین وسیله، شرک و بُت‌پرستی را در برابر اسلام و توحید، تأیید و تقویت می‌نمودند، زیرا که ایشان در آن روزگار (مانند امروز) به دنیا چشم دوخته بودند و

۱- صفحه ۲۵ کتاب.

سرگرم رباخواری و گردآوردن مال بودند و اندیشه اصلاح آیین مشرکان را در سرنداشتند.

طبری و زمخشری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران نوشته‌اند که: «أن حيَّ بن أخطب وكعب بن الأشرف اليهوديين خرجا إلى مكة مع جماعة من اليهود يحالفون قريشاً على محاربة رسول الله ﷺ فقالوا: أنتم أهل كتاب و أنتم أقرب إلى محمد منكم إلينا، فلا نأمن مكركم فاسجدوا لالهتنا حتى نطمئن إليكم ففعلوا، فنزلت الآية: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا ۝٥١﴾ [النساء: ۵۱]»[۱].

یعنی: «حیی پسر أخطب و کعب پسر أشرف، که از رؤسای یهود بودند با گروهی از یهودیان به مکّه آمدند و برای قریش سوگند یاد کردند که با پیامبر اسلام ﷺ خواهند جنگید، بُت‌پرستان قریش گفتند: شما اهل کتاب هستید و آیینتان به دین محمّد نزدیک‌تر از ما است و ما از نیرنگ شما ایمن نیستیم، پس به خدایان ما سجده کنید تا بر شما اعتماد ورزیم! یهودیان در برابر بُت‌های مشرکان سجده کردند و این آیه از قرآن مجید در این باره نازل گردید: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ...﴾ یعنی: آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبت و طاغوت (بُت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و درباره کافران می‌گویند که ایشان از مؤمنان، راه‌یافته‌ترند»؟!.

امّا مسیحیان! احوال آنان بهتر از یهود نبود چرا که جز شرک به خدا و پرستش عیسی عليه السلام و مریم عليها السلام هنری نداشتند! به همین جهت قرآن کریم در سوره «الزخرف» که از سور مکّی است آورده: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوۡمُكَ مِنۡهُ يَصِدُّونَ ۝٥٧ وَقَالُوٓاْ ءَأَٰلِهَتُنَا خَيۡرٌ أَمۡ هُوَ...﴾ [الزخرف: ۵۷-۵۸].

«همینکه به عیسی بن مریم مثلی زده شود، ناگهان قوم تو فریاد برمی‌آورند و گویند که خدایان ما بهترند یا او ...»؟!.

۱- به تفاسیر مذکور ذیل آیه ۵۱ از سوره نساء بنگرید.

آری مشرکان قریش، خدایان خود را با عیسی بن مریم‌ؑ می‌سنجیدند، زیرا خبر داشتند که مسیحیان نیز عیسیؑ را به خدایی گرفته‌اند و می‌پرستند! بنابراین، مسیحیان عیسی پرست! چه اثری می‌توانستند در مشرکین به جای گذارند جز اینکه آنها را در شرک خود استوارتر سازند؟!.

بُت‌پرستان مکّه که ۳٦٠ بت در خانۀ کعبه داشتند. تمثال عیسیؑ و مریمؑ را برای هماهنگی با خدایان خود در کعبه نقش کرده بودند! و پیامبر اسلامﷺ بود که پس از فتح مکّه فرمود تا آنها را محو سازند[1].

امّا اینکه سیره‌نویس می‌گوید توحید تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی بوده که به حنیفان مشهورند! این نیز از دروغ‌های رسوا و واضح اوست که قرآن کریم و تاریخ صحیح آن را ردّ می‌کنند، زیرا هر چند پیش از اسلام چند نفری در عربستان از بت‌پرستی کناره‌گیری کرده بودند، امّا هیچگاه ایشان اهل تبلیغ و تأثیر در دیگران نبودند تا رواج توحید در عربستان «مولود فکر آنها»! شمرده شود. دکتر جواد علی که مخصوصاً سیره‌نویس جدید! او را از نویسندگان محقّق عرب می‌شمارد، ضمن تاریخ مبسوط و مفصّل خود می‌نویسد:

«وقد اكتفى الأحناف، على ما يظهر من روايات أهل الأخبار، بالابتعاد عن الـمجتمعات وبالنفرة من تقديس الأوثان فلم يتقربوا إليها، اكتفوا بذلك ورضوا بعقيدتهم هذه وباقتناعهم بفساد معتقدات قومهم، دون أن يكلفوا أنفسهم مشقة الجهر بآرائهم والـمناداة بها علنا في الـمحلات العامّة، ظلّوا على ذلك إلى مماتهم ولهذا لم تكن علاقتهم مع قومهم سيئة ولم يصطدموا معهم»[2].

یعنی: «حنیفان، بنابر نقل اهل خبر به همین بسنده کرده بودند که از مراکز گردآمدن مردم دور باشند و از تقدیس بُت‌ها بگریزند و به آنها نزدیک نشوند. آنها به همین اکتفا کرده بودند و

۱- به کتاب «اخبار مکّه» اثر ابوالولید ازرقی (متوفی در حدود ۲۵۰ هـ. ق) از صفحه ۱۱۰ به بعد نگاه کنید.

۲- تاريخ العرب في الإسلام، اثر دکتر جواد علی، چاپ بغداد، صفحه ٤٩.

دل را به این عقیده خوش داشتند و قانع بودند که عقاید قومشان فاسد است، بدون اینکه خود را به زحمت تبلیغ و دعوت بیفکنند و آرائشان را آشکار کنند و در محلّات عمومی علناً ندا دردهند! و بدینسان تا هنگام مرگ بسر می‌بردند و از اینرو روابط آنان با قومشان بد نبود و هیچاه برخوردی با ایشان پیدا نکردند».

باز دکتر جواد علی درباره حنفاء می‌نویسد: «وقد عاشوا في عزلة، في تأمل وتفكير، في حالات انفرادية، إذ لم يكن هولاء شيعة وفرقة ولا كان لهم دين له قواعد معينة ثابتة»[۱].

یعنی: «آنان در گوشه‌گیری روزگار می‌گذرانیدند، در تأمّل و اندیشه بودند و حالت‌های انفرادی داشتند و هیچ‌گاه به صورت گروهی متشکّل و فرقه و دسته‌ای نبودند و دین و آیینی نداشتند که احکام ثابت و معیّنی داشته باشد».

قرآن کریم نیز خبر می‌دهد که چون پیامبراسلامﷺ قوم خود را به توحید فراخواند به سختی عکس العمل نشان دادند و آشکارا گفتند که این سخنان بی‌سابقه است و ما گفتاری بدینگونه در آخرین دین روی زمین هم نشنیده‌ایم! چنانکه در سوره مکّیِ «صاد» می‌خوانیم:

﴿وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٞ مِّنۡهُمۡۖ وَقَالَ ٱلۡكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٞ كَذَّابٌ ٤ أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥ وَٱنطَلَقَ ٱلۡمَلَأُ مِنۡهُمۡ أَنِ ٱمۡشُواْ وَٱصۡبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمۡۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٞ يُرَادُ ٦ مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا ٱخۡتِلَٰقٌ ٧﴾ [ص: ٤-٧].

«از اینکه بیم‌دهنده‌ای از خودشان به سوی آنان آمده شگفت‌زده شده‌اند! و کافران گفتند: این جادوگری بس دروغگو است! آیا همهٔ خدایان را یک خدا کرده؟ همانا این چیزی بسیار شگفت است! و بزرگانشان به راه افتادند که بروید و بر خدایانتان پایدار باشید که این کاری مطلوب است! ما چنین چیزی را حتّی در آخرین دین هم نشنیده‌ایم، این جز إفتراء و دروغ نیست»!.

آیا اگر حنفاء از آراء خود با مردم سخن گفته بودند، چنین حیرتی درمیان بت‌پرستان پدید می‌آمد؟![۱].

۱- تاريخ العرب في الإسلام، صفحه ٤٨.

آری، کسی که آیین بت‌پرستی را به توحید مبدّل نمود و فساد اخلاقی را به صلاح تبدیل کرد و پراکندگی عرب را به وحدت برگردانید، جز محمّد بن عبدالله ﷺ دیگری نبود و این رسالت خدایی و افتخار جاوید، بدون تردید از آن اوست، چنانکه سیره‌نویس جدید! ناگزیر به این حقیقت اعتراف کرده و می‌نویسد:

«اعجاز محمّد در این است که از پای ننشست و با تمام آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیرة العرب تحمیل[۲] کرد. قبائل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراءالطّبیعه بکلّی بیگانه بودند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می‌آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدّی و دست‌درازی به خواستهٔ دیگران کاری از آنها ساخته نیست»[۳].

پس حماسه توحید از آن محمّد ﷺ بوده و دیگران، نقشی در ایجاد آن نداشته‌اند. با این همه سیره‌نویس جدید! از لجاجت خود باز نمی‌ایستد و می‌کوشد تا نشان دهد که حنفاء

۱- در اینجا ممکن است به ما اعتراض شود که چرا در اثبات رویدادهای دیرینه، از قرآن گواه می‌آورید؟! پاسخ این است که ما در هر مبحث از تاریخ شواهدی نشان می‌دهیم و سپس از آیات شریفه قرآن که بسیاری از رویدادهای روزگار پیامبررا منعکس نموده، استفاده می‌کنیم زیرا به قول اهل تحقیق، قرآن مجید بهترین آینه‌ایست که می‌توان احوال قدیم عرب را در آن مشاهده کرد، بویژه که قرآن با مخالفانی سرسخت روبرو بوده که از هیچ فرصتی در ایرادگیری نسبت به آیات آن دریغ نمی‌ورزیدند و اگر کمترین سخنی برخلاف رویدادهای جاری، در قرآن می‌یافتند؛ بانگ و فریاد برآورده و از این راه مسلمانان را در حقانیت قرآن به تردید می‌افکندند و مخالفان ما نیز (چه در شرق و چه در غرب) بیش از این کاری انجام نداده و نمی‌دهند؛ آنها نیز می‌کوشند تا از تاریخ عرب و قرآن کریم، بر اثبات درستی آراء خود گواه آورند، چنانکه نویسنده ۲۳ سال هم بر این راه رفته است؛ جز آنکه ایشان از نقل نادرست تاریخ و سیره یا تحریف معانی قرآن و حدیث، خودداری نمی‌ورزند و ما از این کار سخت گریزان و بیزار هستیم. پس هیچ نیازی نیست که برای تحقیق در تاریخ اسلام به نقل اقوال و حمل آثار! فلان خاورشناس اروپایی و امریکایی بپردازیم، زیرا آخرین مدرک و مستند ایشان همین تواریخ اسلامی و عربی است که در میان ما رواج دارد.

۲- در فصول آینده از گسترش اسلام که به مصداق آیه: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ شکل تحمیلی نداشته، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳- صفحه ۲۸ کتاب.

پیش از پیامبر اسلام دعوت توحید را میان عرب آورده بودند! و در این باره دروغهایی چند بهم بافته و روایات تاریخی را دگرگونه ساخته تا بلکه بتواند ادّعای خود را به جایی برساند و از اهمّیت کار بزرگ پیامبر حقّﷺ بکاهد، هیهات! با دروغ‌پردازی چهره حقیقت همواره پوشیده نمی‌ماند که شعاع‌الشمس لا يخفى ونور الحق لايطفى[1].

اینک ببینیم نویسنده، در این باره دست به چه کاری زده است، وی می‌نویسد:

«در سیره ابن هشام آمده است که قبل از آغاز دعوت اسلام روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف اجتماع کرده بودند و برای «عزّی» که معبود بزرگ بنی ثقیف بود عید گرفته بودند، چهار تن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند این مردم راه باطل می‌روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده‌اند. سپس بر مردم بانگ زدند: (!!) دینی غیر از این اختیار کنید، چرا دور سنگی طواف می‌کنید که نه میبیند ونه می‌شنود، نه سودی می‌تواند برساند و نه زیانی! این چهار تن عبارت بودند از ورقه بن نوفل، عبیدالله بن حجش عثمان بن حویرث، زید بن عمرو، از آن روز خود را حنیف نامیدند و به دین ابراهیم درآمدند»[2].

ما را آرزو به دل ماند که سیره‌نویس جدید! مستندات تاریخی خود را بدون تحریف گزارش کند یا متنی را با دقت و صحّت ترجمه نماید! و آنچه در اینجا از سیره ابن هشام آورده تأکیدی است بر اینکه انتظار امانتداری از نویسنده، خیالی است خام و آرزویی است نافرجام، پس لازم می‌آید که در اینجا تمام داستان را با الفاظش از سیره ابن هشام بیاوریم تا معلوم شود سیره‌نویس جدید! با این سند چه کرده است؟!.

در سیره ابن هشام چنین می‌خوانیم:

«إجتمعت قريش في عيد لهم عند صنم من أصنامهم، كانوا يعظمونه وينحرون ويعكفون عنه ويديرون به، وكان ذلك عيدا لهم في كل سنة يوماً. فخلص منهم أربعة نفر نجيا، ثم قال بعضهم لبعض: تصادقوا وليكتم بعضكم على بعض قالوا: أجل وهم ورقة بن

۱- پرتو خورشید پنهان نماند و نور حق خاموشی نگیرد.

۲- صفحه ۲٦ کتاب.

نوفل بن أسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، وعبیدالله بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن أسد بن خزیمة وکانت أمه أمیمة بنت عبدالـمطّلب، وعثمان بن الحویرث بن أسد بن عبدالعزّی بن قصی، وزید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزّی بن عبدالله بن قرط بن ریاح بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی.

فقال بعضهم لبعض: تعلموا والله ما قومکم علی شیء! لقد أخطئوا دین أبیهم إبراهیم ما حجر نطیف به، لایسمع ولا یبصرو لا یضرو لا ینفع، یا قوم التمسوا لأنفسکم دینا فإنکم والله ما أنتم علی شیء، فتفرقوا في البلدان یلتمسون الحنیفیة دین ابراهیم»[1].

یعنی: «یکی از روزهایی که قریش آنرا عید خود می‌شمردند در کنار بُتی از بُت‌های خویش گردآمدند و آن بُتی بود که بزرگش می‌داشتند و برایش شتر قربانی می‌کردند و در کنارش به اعتکاف می‌پرداختند و در پیرامونش طواف می‌کردند و عیدشان در هر سال یک روز بود. آنگاه چهار تن از ایشان به گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر به گونه‌ای پنهان سخن گفتند و برخی از آنها اظهار داشتند: لازم است که دوستی با یکدیگر را رعایت کنید و سخنانی را که کسی از شما در این جمع می‌گوید سایرین کتمان سازند، همگی این سخن را پذیرا شدند و ایشان عبارت بودند از ورقه پسر نَوْفل ... و عُبَیدالله پسر جَحْش ... و عثمان پسر حُوَیرث ... و زید پسر عَمرو ... سپس یکی از آنان بقیّه را مخاطب قرار داده و گفت: آگاه باشید که به خدا سوگند قوم شما بر هیچ آیین درستی استوار نیستند! ودر دین پدرشان ابراهیم به خطا افتاده‌اند، چرا ما باید به گرد سنگی بگردیم که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه زیان می‌رساند و نه سود می‌بخشد؟! ای قوم برای خود آیین دیگری جستجو کنید که بخدا، شما هیچ دین درستی ندارید! آنگاه از یکدیگر جدا شدند و به جستجوی حنیفیّت یعنی آیین ابراهیمؑ رفتند».

چنانکه در این متن به وضوح می‌بینید سخان مزبور را چهار تن از قریش به طور پنهان به یکدیگر درمیان نهادند «فخلص منهم أربعة نفر نجیا». و همگی قول دادند که آنرا

۱– سیرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۲۲۲.

مخفی دارند. سیره‌نویس جدید! ظاهراً همینکه ملاحظه کرده در پایان گفتارآمده است: «ای قوم برای خود آیین دیگری طلب کنید» چنین پنداشته که این خطاب با عموم مردم است! و می‌نویسد «سپس بر مردم بانگ زدند دینی غیر از این اختیار کنید»!! غافل از آنکه در یکی دو سطر بالاتر تصریح شده که همه پذیرفتند تا گفتار یکدیگر را از مردم کتمان کنند. «وليكتم بعضكم على بعض، قالوا: أجل».

چگونه می‌شود که پس از استوارداشتن این پیمان، همگی روی به مردم آورند و پیش از آنکه سخنی را درمیان خود مطرح سازند، بانگ بردارند که ای مردم دینی غیر از این اختیار کنید؟!! به یقین کسی که از شعور عادی برخوردار است عبارات مذکور را بدین صورت ترجمه نمی‌کند مگر آنکه از فهم زبان عرب ناتوان و از قواعد اوّلیه آن ناآگاه باشد و یا غرض و مرضی او را به این تحریف برانگیزد!.

آری در این داستان، دقیقاً همان بخشی دگرگون شده که مورد بحث نویسنده ۲۳ سال و ماست! یعنی آنجا که بیان می‌کند چهار تن قریشی، از بت‌پرستی دور شدند و بدون آنکه مردم را به یکتاپرستی دعوت کنند متفرّق گشتند!.

ما بنابر شواهد و اسناد تاریخی ادّعا می‌کنیم که این گروه اگر هم به ندرت سخنی گفته باشند، ولی به طور اساسی در تحوّل جامعه عرب به‌سوی توحید، نقشی نداشته‌اند و چنانکه در سیره ابن هشام، ذیل همین داستان آمده است، دو تن از این چهار تن، راه شام را در پیش گرفتند و از مکّه دور شدند، یعنی «عثمان بن حویرث» به روم رفت و آیین مسیح را پذیرفت و «زید بن عمرو» بدون آنکه یهودی یا مسیحی شود در طریق بازگشت از سفر دمشق به قتل رسید، امّا دو تن دیگر یعنی «ورقه بن نوفل» و «عبدالله بن جحش» آرام و بی‌هیاهو در مکّه بسر بردند تا آنکه پیامبر اسلامﷺ به نبوّت مبعوث گشت، آنگاه هر دو تن رسالت آن حضرت را تصدیق کردند، سپس «ورقه» در اوائل بعثت وفات یافت و «عبیدالله» با دیگر مسلمانان به «حبشه» هجرت کرد و در آنجا فریب خورد و از توحید نابِ اسلام به تثلیث شرک‌آمیز مسیحیّت گرایید! (سیرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه

۲۲۳ تا ۲۳۲) اینک جای پرسش دارد که کدام یک از این چند تن، و یا غیر ایشان جامعه عرب را از شرک به توحید رهنمون شدند؟!.

در اینجا سیره‌نویس جدید! چند بیت شعر به زبان عربی آورده تا نشان دهد پیش از اسلام در عربستان ازتوحید خبرهایی بوده است! امّا پس از چند سطر، خود اعتراف می‌کند که اشعار مزبور در خور اعتماد نیستند و می‌نویسد: «باید افزود که همه ادبای محقّق عرب، در ادبیّات دوران جاهلیّت متفق الکلمه نیستند و به درستی و اصالت بعضی از آنها شک دارند»!![1].

اینگونه سخن‌گفتن و یا بهتر بگویم: «رشتن و برباددادن»! چرا در کتاب سیره‌نویس جدید راه یافته است؟! دلیلش آن است که در سال‌های اخیر نویسنده مشهور عرب «دکتر طه حسین» کتاب پرغوغایی تحت عنوان «فی الأدب الجاهلی» به رشته تحریر آورده است و در آنجا اظهار داشته که بسیاری از اشعار منسوب به دوران جاهلیّت را در دوره اسلامی سروده‌اند[2]. (بویژه اشعاری که از خداپرستی و دینداری سخن می‌گوید) از همین رو سیره‌نویس! که در صفحه ۲۵ کتاب خود «دکتر طه حسین» را از «نویسندگان محقّق عرب» می‌شمارد به تنگنا افتاده است! از یکسو اثبات می‌کند، و از سوی دیگر نفی می‌نماید! گامی به پیش می‌نهد و گامی به پس برمی‌دارد! و با این روش آمیخته به شکّ و آلوده به پندار، می‌خواهد سیره صحیح پیامبر را بر من و شما عرضه دارد!!.

در صورتیکه اگر قرآن کریم و تاریخ قطعی را تکیه‌گاه خود قرار می‌داد، چنانکه پیش از این آوردیم به روشنی می‌دید که جامعه عرب از دعوت توحیدی پیامبرﷺ به شگفتی

۱- صفحه ۲۹ کتاب.

۲- طه حسین می‌نویسد: «ونحن نعتقد أن هذا الشّعر الّذي يضاف إلى أميّة بن أبي الصّلت و إلى غيره من الـمتحنّفين الّذين عاصروا النّبي أو جاؤوا قبله إنّما نحل نحلاً». (فی الأدب الجاهلی، طبع عصر، چاپ دهم، صفحه ١٤٥) یعنی: «ما معتقدیم اشعاری که به امیّهٔ بن ابی الصّلت منسوب است و همچنین آنچه به حنفای دیگر که معاصر پیامبر و یا پیش از او بوده‌اند نسبت داده شده، سروده ایشان نیست».

درافتادند و با وی سرسختانه به مخالفت برخاستند، پس واضح است که این دعوت بی‌سابقه بود و یهودیان و مسیحیان و حنیفان هر چند بُت‌پرستی نمی‌کردند ولی همانگونه که گفتیم روی مخالفت و ستیز با بُت‌پرستان نیز از خود نشان نمی‌دادند، به علاوه، اهل کتاب هر کدام بگونه‌ای آلوده به شرک بودند و از اینرو سخن پیامبر درمیان عرب با إعجاب تمام روبرو شد و گفتند:

﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥﴾ [ص: ٥][1].

امّا چند شعر مشکوک، به فرض سروده‌شدن در عصر جاهلیّت، به لحاظ اثر اجتماعی در خور اهمیّت نیست، زیرا در محیط خود، کارسازی نکرده و تحوّلی پدید نیاورده است و اصولاً عرب، با وجود علاقه‌ای که به شعر داشت آنرا جدّی تلقّی نمی‌کرد تا به آن ایمان آورد! و لذا در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَاعِرٖۚ قَلِيلٗا مَّا تُؤۡمِنُونَ ٤١﴾ [الحاقة: ٤١].

«این قرآن، سخن شاعر نیست که آن را اندک باور می‌کنید»!.

و مهم‌تر آنکه اسلام برای توحید مفهومی بسیار بالاتر از آن آورده که در اندیشه دیگران راه یافته بود، کجا و چه وقت و در کدام شعر، عربِ جاهلی خدایی را معرّفی می‌کرد که: «اوّل و آخر و ظاهر و باطن» باشد؟! خدایی که «به هر سوروی گردانیم با او روبرو می‌شویم» خدایی که «بر همه أشیاء محیط» و در عین حال «از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر» است؟ خدایی که «هیچ برگی بر زمین نمی‌افتد مگر که او می‌داند» و «هموزن ذرّه‌ای در آسمان‌ها و زمین بر او پنهان نمی‌ماند» «و اگر همه درختان زمین قلم شوند و دریا و هفت دریای دیگر مرکّب گردند تا معلومات او را بنویسند، کلمات وی هرگز پایان نپذیرد» خدایی که «تحت فرمانروایی او آسمان‌ها و زمین را فراگرفته و نگاهداری آندو بر او گران نمی‌آید» و «همه أشیاء در معرض هلاک و زوالند جز ذات او» که «زنده و پاینده» است و «نه چیزی از او تولّد یافته و نه او از چیزی متولّد شده و نه هیچکس همتای او

۱- «آیا همه خدایان را یکی کرده، این چیزی بس شگفت است»؟!.

است» و «نه هیچ چیز همانند اوست» و «نه با دانش بر او احاطه می‌یابند»... .

﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ﴾ [الحدید: ٣].

﴿فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ١١٥].

﴿إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ﴾ [فصلت: ٥٤].

﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ [ق: ١٦].

﴿وَمَا تَسۡقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعۡلَمُهَا﴾ [الأنعام: ٥٩].

﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [سبأ: ٣].

﴿وَلَوۡ أَنَّمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ مِن شَجَرَةٍ أَقۡلَٰمٞ وَٱلۡبَحۡرُ يَمُدُّهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦ سَبۡعَةُ أَبۡحُرٖ مَّا نَفِدَتۡ كَلِمَٰتُ ٱللَّهِ﴾ [لقمان: ٢٧].

﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَۖ وَلَا يَـُٔودُهُۥ حِفۡظُهُمَا﴾ [البقرة: ٢٥٥].

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ﴾ [القصص: ٨٨].

﴿هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾ [آل‌عمران: ٢].

﴿لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ ٣ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ ٤﴾ [الإخلاص: ٣-٤].

﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [الشوری: ١١].

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا﴾ [طه: ١١٠].

عظمت و نزاهت و کبریای چنین خدایی را هیچگاه در آثار دوران جاهلیّت نمی‌بینیم.

امّا یکتاپرستی و مبارزه با شرک را، اسلام بسیار وسیعتر از آنچه در عربستان نواحی دیگر مورد بحث بود، مطرح نموده است. قرآن علاوه بر بُت‌پرستی، صورت‌های گوناگون شرک را برشمرده و محکوم ساخته است، چنانکه در آیات ذیل، نمونه‌هایی از این صور را می‌توان دید:

درباره «بُت‌پرستی» می‌گوید:

﴿قَالَ أَتَعۡبُدُونَ مَا تَنۡحِتُونَ ٩٥ وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ ٩٦﴾ [الصافات: ٩٥-٩٦].

«آیا آنچه را که می‌تراشید، عبادت می‌کنید؟ در صورتیکه خدا شما و آنچه را که می‌سازید آفریده است».

دربارۀ «ستاره‌پرستی» می‌فرماید:

﴿لَا تَسۡجُدُواْ لِلشَّمۡسِ وَلَا لِلۡقَمَرِ وَٱسۡجُدُواْ لِلَّهِ ٱلَّذِي خَلَقَهُنَّ﴾ [فصلت: ٣٧].

«برای خورشید و ماه سجده نکنید و برای خدایی سجده کنید که آنها را آفریده است».

در مورد «شیطان‌پرستی» گوید:

﴿أَلَمۡ أَعۡهَدۡ إِلَيۡكُمۡ يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعۡبُدُواْ ٱلشَّيۡطَٰنَ﴾ [یس: ٦٠].

«ای فرزندان آدم آیابا شما پیمان نبستم که شیطان‌پرستی نکنید»؟!.

دربارۀ «انسان‌پرستی» می‌فرماید:

﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗا﴾ [التوبة: ٣١].

«علمای دینی و راهبان خویش (و بویژه) مسیح پسر مریم را به ربوبیّت گرفتند، با آنکه تنها مأمور شده‌اند که خدای یگانه را بندگی کنند»!.

درباره «هوی‌پرستی» گوید:

﴿أَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ﴾ [الفرقان: ٤٣].

«آیا دیدی کسی را که هوای نفسِ خود را به خدایی گرفته است»؟!.

دربارۀ «طاغوت[۱] پرستی» می‌فرماید:

﴿ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَٱجۡتَنِبُواْ ٱلطَّٰغُوتَ﴾ [النحل: ٣٦].

«خدا را بندگی کنید و از طاغوت اجتناب ورزید».

قرآن، اعتقاد به «میانجیگری» بین انسان و خدا را در عبادت، نفی می‌کند و می‌فرماید:

۱- راغب اصفهانی (متوفی در ۵۰۲ هجری) در کتاب «المفردات فی غریب القرآن» می‌نویسد: «الطّاغوت عبارة عن كل متعد وكل معبود من دون الله». هر متجاوزی را طاغوت گویند و هر معبودی را جز خدا طاغوت خوانند.

﴿فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [فصلت: ٦].

«به‌سوی خدا مستقیماً روی آورید و از او آمرزش بخواهید و وای بر مشرکان»[۱].

قرآن کسانی را که به ولایت اشخصی تن در داده‌اند و در برابر آنها اظهار خاکساری و چاکری می‌کنند تا آنان واسطه شوند و ایشان را به خدایتعالی نزدیک سازند دروغگو و ناسپاس می‌شمارد و می‌گوید:

﴿أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُۚ وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ إِنَّ ٱللَّهَ يَحۡكُمُ بَيۡنَهُمۡ فِي مَا هُمۡ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ كَٰذِبٞ كَفَّارٞ ٣﴾ [الزمر: ٣].

«آگاه باشید دین خالص از آن خدا است و کسانیکه غیر از خدا، به اولیائی متوسّل شده‌اند (و می‌گویند) که ما آنها را بندگی نمی‌کنیم مگر که به خدا نزدیکمان کنند، خداوند میانشان در مورد اختلاف آنها حکم خواهد کند و خدا کسی را که دروغگو و کُفران پیشه است هدایت نمی‌کند».

علاوه بر اینها، قرآن تصریح می‌نماید که گردن‌نهادن بر قوانین غیر خدا - در آنجا که خداوند اجازۀ قانونگذاری نداده - شرک است، چنانکه می‌خوانیم:

﴿أَمۡ لَهُمۡ شُرَكَٰٓؤُاْ شَرَعُواْ لَهُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا لَمۡ يَأۡذَنۢ بِهِ ٱللَّهُۚ﴾ [الشوری: ۲۱].

«آیا ایشان شریکانی برای خدا پذیرفته‌اند که بی‌إذن خدا، راه و آیینی برای آنها مقرّر داشته‌اند»؟!.

قرآن، سپردن حکمیّت به طاغوت (یعنی محاکم غیرخدایی) را مایۀ ضلالت و دورشدن از توحید می‌شمارد، چنانکه آمده است:

۱- دقّت شود، فعل «استقیموا» در آیه کریمه با «إلی» همراه شده و با عبارت «فاستقیموا له» تفاوت دارد بنا بر همین ملاحظه است که زمخشری در معنای آیه می‌نویسد: «فاستووا إليه بالتّوحيد و إخلاص العبادة غير ذاهبين يميناً وشمالاً ولاملتفتين إلى ما يسوّل لكم الشّيطان من إتّخاذ الأولياء والشّفعاء وتوبوا إليه ممّا سبق لكم من الشّرك» یعنی: «با توحید و إخلاص در بندگی، مستقیماً به سوی خدا روی آورید و به راست و چپ نروید و به فریب‌های شیطان توجّه نکنید که شما را به گرفتن اولیاء و شفیعان تشویق می‌کند و از شرک گذشته خود به سوی خدا توبه آورید».

﴿يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓاْ إِلَى ٱلطَّٰغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوٓاْ أَن يَكۡفُرُواْ بِهِۦۖ وَيُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُضِلَّهُمۡ ضَلَٰلَۢا بَعِيدٗا﴾ [النساء: ٦٠].

«می‌خواهند داوری را به طاغوت واگذارند با اینکه مأمور شده‌اند تا آنرا انکار کنند و شیطان می‌خواهد آنان را به بیراهه کشاند و در گمراهیِ دور از حق افکند».

قرآن می‌گوید اطاعت از مشرکان در آداب و سُننِ نادرستِ ایشان شرک است! چنانکه در سورۀ أنعام می‌خوانیم:

﴿وَإِنۡ أَطَعۡتُمُوهُمۡ إِنَّكُمۡ لَمُشۡرِكُونَ﴾ [الأنعام: ۱۲۱].

«اگر ایشان را اطاعت کنید، شما هم مشرک خواهید بود»!.

شرک در اسلام با چنان وسعتی معرّفی شده که پیامبر خداﷺ اعلام داشته است: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»[1] یعنی: «هرکس به غیر خدا سوگند یاد کند بی‌تردید شرک آورده است»!.

و نیز: «إِنَّ الرُّقَى وَالتَّمَائِمَ وَالتِّوَلَةَ شِرْكٌ»[2]. یعنی: «طلسم‌ها و نظر قربانیها و افسونها شرک است»!.

و نیز: «الطِّيَرَةُ شِرْكٌ»[3] یعنی: «فال بد زدن، شرک است»!.

و همچنین فرمود: «الشهوة الخفية والريا شرك»[4]. یعنی: «جاه‌طلبی و ریاکاری شرک است»!.

۱- مستدرك الوسائل نوری، چاپ سنگی طهران، المجلد الثّالث، كتاب الأيمان، صفحه ۵۱ و التّاج الجامع للأصول فی أحاديث الرّسولﷺ، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحه ۷۵.

۲- التّاج الجامع للأصول فی أحاديث الرّسولﷺ، صفحه ۲۲۷، به نقل از صحیح ابوداود سنن ابن‌ماجه.

۳- همان کتاب، صفحه ۲۲۲، به نقل از صحیح ابوداود صحیح ترمذی، البته فال نیک‌زدن نهی نشده است یعنی اگر کسی از پیش‌آمد حوادثِ نیک به خداوند امیدوار شده و در انتظار رحمت باشد به انحراف نیافتاده است و زیانی از این روحیّه نمی‌بیند.

٤- الجامع الصّغير فی أحاديث البشير النذير، اثر سیوطی، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحه ٤۳.

و بالاخره پیامبرﷺ فرمود: «الشرك في أمتي، أخفى من دبيت النمل على الصفا في الليلة الظلماء»[۱] یعنی: «شرک در أمّت من از حرکت مور بر کوه صفا در شب تاریک، نهان‌تر است»![۲].

آیا در محیط پیامبر اسلامﷺ چه کسی به این شکل از شرک سخن به میان آورده و امروز کدام آیین توحیدی با شرک به خدا، اینگونه سر ناسازگاری دارد؟!.

کجا امیّه بن ابی‌الصّلت و امثالش از چنین تعالیمی برخودار بودند و بدینگونه گسترده و ژرف از توحید و شرک سخن گفته‌اند؟!.

در اینجا سیره‌نویس جدید! «تجدید دروغ» نموده! و درباره امیّه بن ابی الصّلت می‌نویسد:

«امیّه بن ابوصلت که از اهل طائف و قبیلۀ بنی ثقیف و معاصر حضرت محمّد بود یکی از مشاهیر حنفاء است که مردم را به خداشناسی و یزدان‌پرستی دعوت می‌کرد!!.

او زیاد به شام سفر می‌کرد و با راهبان و علمای یهود و مسیحی به گفتگو می‌پرداخت. در آنجا بود که خبر ظهور محمّد را شنید و معروف است که آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و به طائف رفت و به یاران خود گفت: من بیش از محمّد از کتاب و اخبار ملّت‌ها اطّلاع دارم و علاوه بر این، زبان آرامی و عبرانی نیز می‌دانم پس به نبوّت احقّ و اولی هستم. در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست که فرمود: «كَادَ أُمَيَّةُ بْنُ أَبِي الصَّلْتِ أَنْ يُسْلِمَ». یعنی: «نزدیک بود. أمیّه بن أبوصلت ایمان آورد»[۳].

در اینباره آنچه در کتب سیره و آثار آمده از مقوله دیگر است و با روایت سیره‌نویس جدید! که غالباً ماخذ گفتار خود را ذکر نمی‌کند تفاوت دارد.

۱- همان کتاب، الجزء الثانی، صفحه ٤۲.

۲- زیرا در بسیاری از موارد، شرک با نیات باطنیِ افراد که بر همه پنهانند پیوند دارد مانند ریاکاری در حال نماز و انفاق و جز اینها.

۳- صفحه ۲۷ کتاب.

أوّلاً در کتب سیره از دعوت مردم به یزدان‌پرستی به وسیله امیّه بن ابی الصّلت خبری نیست!! و اگر امیّه، گاهی شعری سروده باشد در همان حدّ است که ذکرش پیش از این گذشت بویژه که نوشته‌اند او با بُت‌پرستان قریش موالات داشت و آنها را می‌ستود! و در سوک کشته‌شدگان ایشان در جنگ بدر، اشعار بلیغ سرود! «ابن کثیر» درباره وی می‌نویسد:

«صار إلی موالاة الـمشرکین ومناصرتهم وامتداحهم ورثی أهل بدر من الـمشرکین **بمرثاة بلیغة**»[۱]. یعنی: «به دوستی با مشرکان و یاری و ستایش ایشان پیوست و در سوک مشرکانِ جنگ بدر اشعار بلیغ سرود»!.

اگر امیّه بطور جدّی مردم را به یزدان‌پرستی فراخوانده و از بُت‌پرستی باز داشته بود، هرگز نمی‌توانست با بُت‌پرستان قریش چنین روابط دوستانه و گرمی داشته باشد، بلکه با مخالفت‌های سخت آنان روبرو می‌شد[۲] چنانکه پیامبرﷺ روبرو گردید!.

ثانیاً اینکه نویسنده گوید أمیّه بن أبی الصّلت در شام بود که خبر ظهور محمّدﷺ را شنید، برخلاف گزارش مورّخان است که می‌نویسند او در بحرین بود، چنانکه ابن عساکر آورده:

«خرج إلی البحرین و تنبأ رسول اللهﷺ فأقام أمیة بالبحرین ثمانی سنین، ثم قدم»[۳].

یعنی: «امیّه بن أبی الصّلت به سوی بحرین رهسپار شد و پیامبر اسلامﷺ به نبوّت مبعوث گردید و أمیّه هشت سال در بحرین ماند، سپس بازگشت».

۱- تفسیر ابن کثیر، ذیل آیه ۱۸۱ سوره اعراف.

۲- چنانکه در تاریخ آمده، زید بن عمرو بن نوفل -یکی از حنفاء- همینکه بیزاری خود را از بُت‌ها آشکار کرد به دست عمویش خطّاب -پدر خلیفه دوّم- مضروب و از مکّه رانده شد. (السیرة النبویّة، اثر ابن هشام، صفحه ۲۳۱ و السیرّة النبویّة، اثر حافظ ذهبی، صفحه ٤٨).

۳- الدّر الـمنثور، اثر سیوطی، الجزء الثالث، صفحه ١٦٤ - الـمنار، الجزء التّاسع، صفحه ٤١١.

ثالثاً آنچه سیره‌نویس جدید! گوید که: معروف است آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و گفت من بیش از محمّد از کتاب و اخبار اطّلاع دارم و زبان آرامی و عبرانی را نیز می‌دانم! دروغی دیگر است! و چیزی که در تاریخ گزارش شده با این سخن تفاوت دارد. ابن کثیر در کتاب «السیّرة النبویّة» می‌نویسد:

«فخرج حتى قدم عليه مكة فلقيه، فقال: يا ابن عبدالـمطلب ما هذا الذي تقول؟ قال: أقول إني رسول الله وأن لا إله إلا هو. قال: إني اريد أن أكلمك فعدنى غدا. قال: فموعدك غدا. قال: فتحب أن آتيك وحدى أو فى جماعة من أصحابي وتأتيني وحدك أو في جماعة من أصحابك؟ فقال: رسول الله ﷺ: أى ذلك شئت. قال: فإنى آتيك في جماعة، فإت في جماعة فلما كان الغد غدا أميّة في جماعة من قريش. قال: وغدا رسول الله ﷺ معه نفر من أصحابه حتى جلسوا في ظل الكعبة. قال: فبدأ أمية فخطب ثم سجع ثم أنشد الشعر، حتى إذا فرغ الشعر قال: أجبنى يا ابن عبدالـمطلب. فقال رسول الله ﷺ: «بسم الله الرحمن الرحيم. ﴿يسٓ ۝١ وَٱلۡقُرۡءَانِ ٱلۡحَكِيمِ ۝٢﴾...» حتّى إذا فرغ منها وثب أمية يجر رجليه، فتبعته قريش، يقولون: ما تقول يا أمية؟ قال: أشهد أنه على الحق. فقالوا: هل تتبعه؟ قال: حتى أنظر في أمره. ثم خرج أميه إلى الشام وقدم رسول الله ﷺ الـمدينة، فلما قتل أهل بدر قدم أمية من الشام حتى نزل بدرا، ثم ترحل يريد رسول الله ﷺ فقال قائل: يا أبا الصلت ما تريد؟ قال: أريد محمدا. قال: وما تصنع؟ قال: أومن به والقى إليه مقاليد هذا الأمر! قال: أتدري من في القليب؟ قال: لا. قال: فيه عتبة بن ربيعة و شيبة بن ربيعة وهما ابنا خالك -وأمه ربيعة بنت عبد شمس- فجدع أذنى ناقته وقطع ذنبها ثم وقف على القليب يقول: ماذا ببدر فالعقنقل من مرازبة جحاجح القصيدة إلى آخرها ... ثم رجع إلى مكة والطائف و ترك الإسلام»[1].

۱– سيرة ابن كثير، الجزء الأوّل، صفحه ۱۳۳.

یعنی: «أمیّه بن أبی الصّلت به مکّه آمد و با پیامبرﷺ ملاقات کرد و پرسید: ای پسر عبدالمطّلب سخن تو چیست؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: سخنم این است که من فرستاده خدا هستم و جز او هیچ کس شایسته بندگی نیست. أمیّه گفت من می‌خواهم با تو در این باره سخن گویم مرا وعده دِه تا فردا به دیدارت آیم. پیامبرﷺ فرمود: فردا موعد تو باشد. أمیّه باز پرسید: آیا دوست داری که به تنهایی تو را دیدار کنم یا با گروهی از یارانم به ملاقاتت آیم؟ و تو نیز به تنهایی مرا دیدار می‌کنی یا با دسته‌ای از یارانت می‌آیی؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: هر کدام را که تو بخواهی. أمیّه گفت: من با عدّه‌ای خواهم آمد تو نیز با گروهی بیا.

روز بعد أمیّه درمیان دسته‌ای از قریشیان نزد پیامبرﷺ آمد و با پیامبر نیز برخی از أصحاب وی همراه بودد تا آنکه در سایه کعبه نشستند. آنگاه أمیّه آغاز سخن کرد، ابتداء «خطبه» خواند و سپس «سجع» (یعنی نثر مقفّی) بر زبان آورد و بعد به «شعر»خوانی پرداخت! چون از شعر فراغت یافت به پیامبرﷺ گفت: اینک ای پسر عبدالمطّلب مرا پاسخ ده! پیامبر گفت: «**بسم الله الرحمن الرحیم**. ﴿يسٓ ١ وَٱلۡقُرۡءَانِ ٱلۡحَكِيمِ ٢﴾...» چون قرات سوره را به پایان بُرد، امیّه از جای برخاست و به راه افتاد امّا به درستی توانِ راه‌رفتن نداشت! قریش نیز در پی او روان شدند و از وی پرسیدند: ای أمیّه رأی تو چیست أمیّه گفت: گواهی می‌دهم که او بر حق است! قریشیان پرسیدند: آیا او را پیروی خواهی کرد؟ أمیّه پاسخ داد: تا اینکه در کار او اندیشه کنم! سپس به شام رفت و پیامبرﷺ به مدینه هجرت نمود و جنگ «بدر» پیش آمد و به شکست مشرکان قریش انجامید، آنگاه امیّه از شام بازگشت (و آهنگ مدینه کرد) و به جایگاهی که جنگ در آنجا رخ داده بود رسید و قصد داشت تا به دیدار رسول خداﷺ برود، در آن هنگام با یکی از آشنایانش روبرو شد و او پرسید: ای أباصلت می‌خواهی به کجا روی گفت: قصد دیدار «محمّد» را دارم! پرسید: چه می‌خواهی بکنی؟ أمیّه جواب داد: می‌خواهم به او ایمان آورم و کلیدهای این امر را به سویش افکنم!! آن مرد گفت: هیچ می‌دانی که در چاه «بدر» چه کسانی افتاده‌اند؟ أمیّه پاسخ داد: نه! گفت: در این چاه (اجساد) عتبه و شیبه دو پسر ربیعه هستند، پسر دایی‌های تو! ... و مقصودش از ربیعه دختر عبدشمس بود – أمیّه بن أبی‌الصّلت (از شنیدن این سخن حالش دیگر شد) و دو گوش شتر مادۀ خود را بُرید و دُم آن را قطع کرد! سپس بر سر چاه ایستاد و اشعاری در سوک پسر دایی‌هایش با این مطلع سرود:

ماذا ببدر فالعقنقل من مرازبة جحاجح

آنگاه به مکّه بازگشت و به طائف رفت و اسلام را ترک نمود»[1].

این گزارش را ابن کثیر از ابن عساکر و او از ابن شهاب زُهْری آورده است و روایت مذکور چنانکه ملاحظه می‌شود غیر از آن چیزی است که نویسنده ۲۳ سال بدون ذکر مأخذ حکایت می‌کند.

رابعاً آنچه می‌نویسد که: «در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست فرمود: «کاد أمية بن أبوا لصّلت أن يسلم» یعنی: «نزدیک بود أمیه بن ابوصلت ایمان آورد»!. هرچند حدیث مزبور در صحیح بخاری گزارش شده است ولی نه با این شکل مغلوط! که دلالت بر ناآگاهی سیره‌نویس جدید! از مقدّمات زبان عربی می‌کند! روایت بخاری بدین صورت آمده: «قال رَسُولَ اللَّهِﷺ : إِنَّ أَصْدَقَ كَلِمَةٍ قَالَهَا شَاعِرٌ كَلِمَةُ لَبِيدٍ: أَلاَ كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلاَ اللَّهَ بَاطِلٌ... وكاد أُميّة بْن أَبِي الصلت أن يسلم».

کسی که هنوز نمی‌داند واژۀ «أب به معنای پدر» هنگامی که مضاف‌إلیه واقع شود با «یاء» می‌آید نه با «واو» و بنابراین بجای «امیّه بن ابوالصّلت» «أمیّه بن أبی الصّلت» باید

۱- این سند به خوبی نشان می‌دهد که امیّه بن أبی الصّلت به حُکم شاعر منشی در نزاع میان «عاطفه» و «حق» جانب عاطفه را رعایت کرد و این درست برعکس روحیه‌ای است که اسلام آنرا توصیه می‌کند و تعلیم می‌دهد که: «پیوند با حق، والاتر و مقدّس‌تر از هر علاقه و رابطه‌ای است». البتّه همه شاعران، دارای روحیه‌ای چون امیّه نبوده و نیستند ولی از کسانی چون او که سرمست از اشعار خود! و مغرور از «کلیدهای این امر»!! بود، بیش از این انتظار نمی‌رود. «ابوالفراج اصفهانی» در کتاب «الأغانی» آورده است که أمیّه بن ابی الصّلت در مدح «عبدالله بن جدعان» اشعاری سرود و کنیزکان آوازه‌خوان عبدالله را که ویژه مجلس شراب‌خواری وی بودند از عبدالله جایزه گرفت!! (به کتاب «الأغانی» اثر «ابوالفرج اصفهانی» طبع دارالکتب، الجزء الثّامن، صفحه ۳۲۷ رجوع شود). البتّه چنین شاعری را شاعر متعهّد نمی‌توان شمرد هر چند از دینداری سخن گوید و به شام و دمشق سفر کند! و بنابر این توقّع نباید داشت که چنین شاعری، پیوند با حق رااز همه چیز والاتر شمارد و در راه خدا پای بر عواطف خویش نهد.

بنویسد، چگونه به خود حقّ می‌دهد سیره‌نویسی کند؟ چگونه جسارت می‌ورزد و بر قرآن کریم بلحاظ ادبی، ایراد می‌آورد؟!.

فإن كنت تدرى فهذا مصيبة وإن كنت لا تدري فالـمصيبة أعظم

«گرکه می‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است، ور نمی‌دانی و می‌گویی، مصیبت أعظم است!»[1].

۱- ترجمه بیت از نویسنده است.

فصل سوم: رسالت پیامبر

این فصل در کتاب ۲۳ سال تحت عنوان «رسالت» آمده است.

خاورشناسان بی‌غرض!

نویسنده بی‌نام و نشان! سوّمین فصل کتاب خود را چنین آغاز می‌کند:

«در این اواخر محققان بزرگی از باختریان چون: نلدکه –گولدزیهر– کریمر –آدم متز– بلاشر. و ده‌ها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیّت پیدایش حدیث و تحوّلات و بسط و نموّ آن، تحقیقات دامنه‌داری کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ علمی زیر ذرّه‌بین تحقیق گذاشته و هیچگونه تعصّبی در پائین‌آوردن شأن اسلام نشان نداده‌اند و در تحقیقات و تتبّعات خود از مستندات و منابع موثّق اسلامی استفاده کرده‌اند. امّا با کسانی که تعصّب دینی، بینش آنها را تار کرده و حضرت محمّد را ماجراجو، ریاست‌طلب و در ادّعای نبوبت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله‌ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته‌اند، اگر اینان همین عقیده را دربارۀ حضرت موسی و عیسی ابراز می‌داشتند، مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج ولی آنها موسی و عیسی را مامور خدا می‌دانند و محمّد را نه! چرا؟ هیچگونه دلیل عقل‌پسند در گفته‌های آنان دیده نمی‌شود. با اینان خوب است نخست در اصل نبوّت گفتگو کرد، چرا نبوّت را یک امر ضروری و مسلّم می‌دانند تا در مقام سبک سنگین کردن آن برآیند و آنگاه یکی را تصدیق و دیگری را انکار کنند»[۱].

شاید این سخنان برای برخی از خوانندگان مایه شگفتی شود که از چه رو، نویسنده در آغاز این فصل، به دفاع از پیامبر اسلامﷺ همّت گماشته؟! و آن حضرت را از

۱– صفحه ۳۰ و ۳۱ کتاب.

ریاست‌طلبی و ادّعای دروغینِ نبوّت پاک شمرده است چطور با کسانی که موسی‌ﷺ و عیسی‌ﷺ را به نبوّت پذیرفته‌اند ولی رسالت محمّدیﷺ را انکار می‌کنند به جدل برمی‌خیزد؟! گویی یکی از مبلّغان و مدافعان اسلام است که سخن می‌گوید! امّا ... اگر این خوانندگان اندکی شکیبایی ورزند و برداشت نویسنده را از سخنان خود مورد توجّه قرار دهند به نتیجه‌ای جُز این خواهند رسید! و ضمناً با روش مداوم او نیز آشنا می‌شوند که معمولاً در گام نخستین، چهره‌ای منصفانه به خود می‌گیرد و از درِ دوستی درمی‌آید ولی دیری نمی‌گذرد که از دروغ و تهمت و ناروا درباره اسلام دریغ نمی‌ورزد! و صحنه را به کلّی واژگونه می‌نماید!.

اینک پیش از آن که به نتایج گفتار وی بپردازیم سزاوار است تا در همین مقدّمه تامّل کنیم و مواضع انحراف آن را نشان دهیم.

نویسنده اظهار عقیده می‌کند که در این اواخر محقّقان بزرگی از باختریان چون «نولدکه»، «گولدزیهر» و غیرهما در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شان نزول آیات و پیدایش و تحوّلات حدیث بدون «هیچگونه تعصّبی»!! به تحقیقات خالص علمی دست زده‌اند!.

چنین نیست، بلکه در آثار اغلب خاورشناسان نشانه‌های دشمنی و غرض‌ورزی نسبت به اسلام، نمایان است!.

و به قول قرآن کریم:

﴿قَدۡ بَدَتِ ٱلۡبَغۡضَآءُ مِنۡ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَمَا تُخۡفِي صُدُورُهُمۡ أَكۡبَرُ﴾ [آل‌عمران: ۱۸۸].

و همچنین اکثریّت قریب به اتّفاق ایشان، جاهلانه با دقایق قرآن وحقایق اسلام روبرو می‌شوند! و مصداق: «الناس أعداء ماجهلوا» هستند. در اینجا ما دو تن از این «خاورشناسان نامدار»! را که از اعلام و اعاجیب! قومند، برمی‌گزینیم و چند نمونه از داوری‌های ایشان را درباره پیامبرﷺ و قرآن می‌آوریم تا سوءنیّت حضرات بر همه روشن شود و نیز معلوم گردد که معلومات این قبیل خاورشناسان درباره اسلام تا چه حدّ است؟!

این دو خاورشناس پرآوازه، یکی «گولدزیهر» آلمانی است و دیگری «بلاشر» فرانسوی که نام هر دو تن به عنوان «محقّقان بزرگ»! زینت‌بخش کتاب «بیست و سه سال» شده است!

از «گولدزیهر» چند کتاب در دسترس داریم، یکی از آنها با عنوان: «**العقيدة والشريعة في الإسلام**» به عربی ترجمه شده و از «بلاشر» کتاب کوچکی را تحت عنوان «قرآن =LECORAN» در اختیار داریم که در مجموعۀ «چه می‌دانم QUE SAIS - JE» به چاپ رسیده است و مقدّمه مشهور او را بر قرآن اخیراً به فارسی ترجمه کرده‌اند.

از جملۀ آراء «گولدزیهر» اینست که می‌گوید:

«آن سخنانی که محمّد به عنوان وحی در سرزمین مکّه پراکنده ساخت اشاره به دیانت تازه‌ای نمی‌کرد»!![۲۱]. (العقیدة والشّریعه، صفحه ۱۷).

راستی آقای «گولدزیهر» هیچ اندیشه کرده که آیین پیامبر اسلام، دیانت تازه‌ای نبود چرا مکّی‌ها با پیامبر به مخالفت برخاستند؟! چرا یارانش را شکنجه‌ها دادند؟ چرا نیمه‌شب به خانه‌اش ریختند تا او را به قتل رسانند؟ چرا هنگامیکه به مدینه هجرت نمود، دست از دشمنی با وی برنداشتند؟ چرا جنگ بَدر و اُحُد و خَندق را به راه انداختند؟! و اگر دین پیامبر مثلاً همانند آیین یهود بود چرا در سوره‌های مکّیِ أنعام و نحل تصریح شده که پیامبرﷺ بر آیین ابراهیم‌ؑ است (الأنعام: ۱٦۱) و حسابش از یهود و (مراسم روز شنبه) جدا است؟! چنانکه می‌خوانیم:

﴿ثُمَّ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ أَنِ ٱتَّبِعۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١٢٣ إِنَّمَا جُعِلَ ٱلسَّبۡتُ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِۚ﴾ [النحل: ۱۲۳-۱۲٤].

۱- «دشمنی از گفته‌هایشان پیدا شده و کینه‌ای که سینه‌های آنان پنهان کرده بزرگ‌تر است»!

۲- مترجمان عربی، عبارت «گلدزیهر» را چنین ترجمه کرده‌اند: «والوحی الذي نشره محمد في أرض مكة لم يكن ليشير إلى دين جديد»!.

«سپس تو را وحی کردیم که حق‌گرایانه آیین ابراهیم را پیروی کن و ابراهیم از مشرکان نبود. جز این نیست که (مراسم) روز شنبه (در آئین ابراهیمی نیامده ولی) بر یهودیانی مقرّر شده که درباره آن اختلاف کردند! ...».

و یا اگر آیین اسلام همچون دین نصاری بود، چرا مشرکین مکّه می‌گفتند:

﴿مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [ص: ۷].

«ما چنین چیزی در آخرین دین نشنیده‌ایم»!.

چرا مفاد سوره‌های مکّی با تورات و انجیل تفاوت دارد؟! و چرا ...

باز «گولدزیهر» می‌نویسد:

«راهبان مسیحی و علمای یهودی مورد هجوم محمّد قرار گرفتند با اینکه در واقع أستادان او بودند»!![1].

ولی «گولدزیهر» هرگز توضیح نمی‌دهد که پیامبر اسلامﷺ چه وقت و در کجا و چگونه به نزد این «اساتید عظام»! درس خوانده است؟! و به هیچوجه ماخذ و مدرکی در اثبات ادّعای خود، ارائه نمی‌کند، جز آنکه او نیز مانند دیگر همکیشان و همصدا با کشیشان! می‌نویسد:

«به دلیل اینکه محمّد در ارتباط سطحی خود، ضمن مسافرتهای تجاری، هرچه را می‌یافت به هر صورت که بود می‌گرفت، سپس بدون دادن کم‌ترین نظمی به آنها بیانشان می‌نمود»!![2].

۱- العقیدة والشّریعه، صفحه ۲۰. در ترجمه عربی کتاب چنین آمده: «صار رهبان الـمسيحين وأحبار اليهود موضع مهاجمة منه وقد كانوا في الواقع أأساتذة له»!!.

۲- العقیدة والشّریعة، صفحه ۲۵. در ترجمه عربی کتاب چنین آمده: «ذلك بأن محمدا قد أخذ بجميع ما وجده في اتصاله السطحى الناشىء عن رحلاته التجارية مهما كانت طبيعة هذا الّذي وجده، ثم أفاد من هذا دون أى تنظيم»!.

ما به این «اوهام» در فصل گذشته به اندازه کافی پاسخ دادیم و دریغ از نعمت عمر که در پاسخ به این موهومات تباه شود!.

در این صورت، قرآن کریم را به منزله «سفرنامه‌ای درهم‌ریخته»!! باید انگاشت تا سخن این خاورشناسِ بسیار با انصاف!! یهودی درست آید، آیا به راستی «گولدزیهر» با نوشتن این موهومات، حقیقت وحی و نبوّت را از راههای صددرصد علمی! تحلیل و کشف کرده است؟!.

باز استاد! «گولدزیهر» می‌نویسد:

«در اینجا گمراهی افسانه‌آمیزی در شیوه تصوّر محمّد از الله وجود دارد، چون می‌رساند که خدا از مقام والای آسمانی خود پایین می‌آید تا شریک و یاور پیامبر در جهاد او باشد»!![1].

گویا هنگامیکه جناب مستشرق این عبارات را می‌نوشته، «سِفْر خروج» از تورات را در برابر داشته که می‌گوید:

«خداوند در روز، پیشِ روی قوم در ستون ابر می‌رفت تا راه را به ایشان دلالت کند و شبانگاه در ستون آتش، تا ایشان را روشنی بخشد و روز و شب راه روند»!!. (خروج، باب سیزدهم)

«خداوند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت و اردوی مصریان را آشفته کرد و چرخهای عرّابه‌های ایشان را بیرون کرد تا آنها را به سنگینی برانند و مصریان گفتند از حضور بنی‌اسرائیل بگریزیم زیرا خداوند برای ایشان با مصریان جنگ می‌کند»!!. (خروج، باب چهاردهم)

آری استاد خاورشناس به کتاب دینی خود نظر داشته است وگرنه چنانکه پیش از این به تفصیل گفتیم، خدای قرآن در تصوّر هیچ مخلوقی هرچند پیامبر و برگزیده باشد، نمی‌آید، چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا﴾ [طه: ۱۱۰].

۱- العقيدة والشريعة، صفحه ۳۸. عبارت عربی کتاب چنین است: «فهناك ضلال أسطورى في الطّريقة التي يتصور بها محمدٌ الله، إذ تؤدى إلى أن الله ينزل من عليائه السّماويه ليصبح الشّريك الـمعين للنبى في جهاده»!!.

و در همه جا و بر همه اشیاء احاطه دارد، چنانکه می‌خوانیم:

﴿إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ﴾ [فصلت: ٥٤].

و به هیچ موجودی نمی‌ماند، چنانکه می‌فرماید:

﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ﴾ [الشورى: ١١].

و بر همه موجودات غالب و فوق بندگان است، چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَهُوَ ٱلۡقَاهِرُ فَوۡقَ عِبَادِهِۦ﴾ [الأنعام: ٦١].

بنابراین اگر در قرآن مجید سخن از این رفته که خداوند مدافع مؤمنان است

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ [الحج: ٣٨].

شکّ نیست که دفاع او از راه تحکیم روحیهٔ آنان و القاء رُعب در دل کافران و امثال این أمور می‌باشد، چنانکه می‌فرماید:

﴿فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ سَأُلۡقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلرُّعۡبَ﴾ [الأنفال: ١٢].

نه خرامیدن از آسمان! و پایین‌آمدن به زمین برای شرکت در جنگ! چنانکه جناب «گولدزیهر» پنداشته است!.

ظاهراً أنس استاد! با عبارات تورات، او را برانگیخته تا برای آیات قرآن نیز معنایی ببافد که خدای سُبحان را چون آدمیان به میدان کارزار انگارد و سپس پندار خود را به پیامبر اسلامﷺ نسبت دهد، زهی جسارت و نادانی!.

اگر «گولدزیهر» قصد خدمت به تورات را دارد بهتر است عبارات آنرا که ظاهر در «تجسّم» است تحریف شده بشمارد و یا لااقّل بر معانی مجازی و اشاری حمل کند نه آنکه تفسیری برای قرآن کریم بسازد که ده‌ها آیه بر ضدّ آن گواهی می‌دهند!.

باز «گولدزیهر» حکایت می‌کند که آناتول فرانس از زبان یکی از قهرمانان داستانش گفته است: «به ندرت کسی از بنیان‌گذاران ادیان می‌فهمیده که نتیجهٔ عمل او در تاریخ عالم چه خواهد بود»! آنگاه «گولدزیهر» می‌گوید: «و این سخن به بهترین شکل با محمّد تطبیق می‌شود! و درست است که ما به آن اضافه کنیم: پس از پیروزی‌های جنگی که

پیامبر آنها را ندید اینک خطّه پهناور و بزرگی برای اسلام در برابر دیدگان ما قرار گرفته که از حدود وطن پیامبر می‌گذرد»[۱].

آیا جناب خاورشناس که دربارهٔ قرآن به پژوهشهای وسیع و مغرضانه! دست زده‌اند یکبار این آیهٔ کریمه را در سوره «نور» ندیده‌اند که می‌فرماید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: ۵۵].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داد که در زمین به آنها خلافت دهد».

و نیز این آیه را در سورهٔ «صفّ» و «توبه» نخوانده‌اند که می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ [التوبة: ۳۳ و الصف: ۹].

«او است که رسول خود را با هدایت و دین حقّ فرستاد، تا این دین را بر همهٔ ادیان پیروز گرداند»[۲].

و همچنین در تاریخ اسلام نخوانده‌اند که به هنگام حفر خندق برای مدینه، یاران پیامبر به سنگی سخت برخوردند که هر چند بر آن ضربه می‌زدند از هم نمی‌پاشید، آنگاه پیامبرﷺ راخبر کردند و او سه ضربه بر آن سنگ زد که هر بار برقی از سنگ می‌جهید و پیامبرﷺ تکبیر می‌گفت و سنگ درهم شکست و پیامبرﷺ به یارانش خبر داد که درشعاع آن برقهای جهنده، کاخهای حیره و مدائن و قصور حُمْر (در روم شرقی) و صنعا (در یمن) را به او نشان داده‌اند و فرشته وحی، نوید فتح آن نواحی را به دست امّتش آورده است؟! (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ٥٦٩ و سیرة ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه

۱- العقیدة والشریعة، صفحه ٤٣. مترجمین عرب گفتار «گولدزیهر» را چنین ترجمه کرده‌اند: «وهذه الكلمة تنطبق أفضل إنطباق على محمد وأنه ليصح لنا أن نضيف أيضا إلى ذلك، أنه هذا الانتصارات الحربية لم يشاهدها الرسول، وجدت أمام أعيننا رقعة فسيحة كبيرة للإسلام جاوزت حدود الوطن».

۲- این وعده‌ها در همان صدر اسلام، تحقّق پذیرفت و مسلمین در رویارویی با بُت‌پرستان و یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان، بر همه پیروز شدند و روزگار درازی، اسلام دین غالب جهان به شمار آمد. امید است با بازگشت به تعالیم قرآن و وحدت مسلمانان این پیروزیها تجدید شود. وما ذلك على الله بعزيز.

.(۲۱۹

از شگفتی‌های تحقیقات «گلدزیهر» یکی این است که کوشش نموده تا نشان دهد که قرآن مجید، پیامبر اسلامﷺ را به عنوان «أسوه» یعنی سرمشق و مقتدای مسلمین معرّفی نکرده است!! بلکه این «علم کلام اسلامی» است که چنین ادّعایی را به میان آورده! در این باره می‌نویسد:

«علم کلام در اسلام این مطلب را محقّق شمرده است، بدین ترتیب که صورتی از پیامبر ترسیم نموده که قهرمانی برجسته و نمونه‌ای از بالاترین فضائل را مجسّم می‌سازد، نه کسی که تنها ابزار وحی الهی بوده و وسیله نشر کلام خدا درمیان مردم بی‌ایمان شمرده می‌شده است! با اینکه به نظر می‌رسد این را خود محمّد نخواسته است زیرا وی گفته که خداوند او را به عنوان «گواه و نویدبخش و بیم‌رسان و دعوتگر به سوی خدا –به فرمان او– و چراغی تابان» فرستاده است [الأحزاب: ٤٥-٤٦] یعنی او راهنما است نه الگوی برتر(!!) یا لااقلّ او «سرمشق نیکو» نیست مگر در پرتو امید به خدا و یاد بسیار از خدا [الأحزاب: ۲۱][1].

چنانکه ملاحظه می‌شود، جناب خاورشناس! در پایان سخن، سخت به تنگنا افتاده است! زیرا آشکارا دیده که قرآن مجید در همان سوره «احزاب» که پیامبرﷺ را گواه و نویدبخش و بیم‌رسان و داعی الی الله و چراغ تابان خوانده، آن حضرت را «أسوة حسنة» «سرمشقی نیکو» نیز توصیف کرده است (و او این وصف را در قرآن، انکار می‌کند)! از اینرو چاره‌ای اندیشیده و این قید را بر سخن خود می‌افزاید که از دیدگاه قرآن، پیامبر

۱- العقیدة والشّریعة، صفحه ۳۳. عبارت مترجمان کتاب چنین است: «إن علم الكلام في الإسلام قد حقق هذا الـمطلب بما رسم للنبي من صورة تمثله بطلا ونموذجا لأعلى الفضائل، لا لمجرد أداة للوحى الإلهى ولنشره بين غير الـمؤمنين، على أنه يبدو أن هذا لم يرده محمد نفسه فقد قال إن الله أرسله» ﴿شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ٤٦﴾ [الأحزاب: ٤٥-٤٦]. أى أنه مرشد لا نموذج ومثل أعلى، أو على الأقل أنه ليس كذلك ﴿أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ إلا بفضل رجائه في الله وذكره الله كثيرا» [الاحزاب: ۲۱].

«سرمشق نیکو نیست مگر در پرتوامید به خدا و یاد بسیار از خدا»! بی‌خبر از آنکه این معنی، از جهالت او نسبت به زبان عرب حکایت می‌کند و استاد فنّ اسلام‌شناسی را رسوا می‌سازد! زیرا این قید در پی آیه، مربوط به کسانی است که باید از پیامبرﷺ پیروی کنند و او را سرمشق قرار دهند، نه مربوط به خود آن حضرت! که اگر چنین بود جا داشت شرط مزبور به صورت: «لئن کان یرجوا الله ...» نازل شود نه به شکل «لـمن کان یرجوا الله...»!.

اصل آیه شریفه در قرآن کریم چنین است:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا ٢١﴾ [الأحزاب: ۲۱].

«برای شما (مسلمانان)، در رسول خدا سرمشقی نیکو است، برای هر کس که به خدا و روز بازپسین امیدوار باشد و خدا را بسیار یاد کند».

در اینجا به اصطلاح أدبی ﴿لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ﴾ بدل از «**لکم**» شمرده می‌شود، چنانکه «زمخشری» در «کشّاف» گفته است[1]. وانگهی به فرض آنکه قرآن کریم قید کرده باشد «پیامبر در صورتی سرمشق دیگران است که به خدا امید داشته و او را بسیار یاد کند» مگر پیامبر چنین امیدی به خدا نداشت و او را اندک یاد می‌کرد؟!.

از این هم که صرف‌نظر کنیم، مگر قرآن مجید تصریح نکرده است که:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ٤﴾ [القلم: ٤].

«تو خلقی عظیم داری».

و مگر قرآن کریم نفرموده همه باید از پیامبر (که دارای خلق عظیم است) پیروی کنند؟

۱- لمن کان یرجوا الله بدل من لکم کقوله: ﴿لِلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ لِمَنۡ ءَامَنَ مِنۡهُمۡ﴾ تفسیر کشّاف، ذیل آیه ۲۱ سوره احزاب.

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ﴾[1] [آل‌عمران: ۳۱].

﴿وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾ [الأعراف: ۱۵۸][2].

پس جناب مستشرق چه می‌گوید؟! و ادّعای ایشان که قرآن، محمّد را سرمشق اخلاقی مسلمانان قرار نداده است جز «اسلام ناشناسی!» چه معنی دارد؟!.

این چند نمونه از تحقیقات علمی!! «گلدزیهر» برای آشنایی با روش وی ما را کافی است و لغزشهای او چندان نیست که همه را در اینجا بتوان آورد که این کار به کتابی جداگانه و بحثی گسترده‌تر نیاز دارد.

امّا درباره «بلاشر» باید دانست که ایشان سال‌هایی چند از عمر خود را در راه شناسایی قرآن سپری کرده است ولی متأسفانه چون از حسن نیّت کافی برخوردار نبوده به لغزشهای فراوانی دچار شده است. شگفتاا که مسیو «بلاشر»! ادّعای قرآن‌شناسی دارد ولی نمی‌داند که «سوره» چه معنی می‌دهد؟!! وی در رساله‌ای که دربارۀ قرآن نوشته، می‌گوید: «قطعات قرآن را در مجموعه‌هایی با طول کاملاً متفاوت جای می‌دادند و هر یک از آنها را (سورا) یا (سوره) می‌نامیدند که – لفظی غیرقابل فهم و مرموز = Terme enigme atique است»[3].

می‌دانیم واژۀ «سوره» از «سور» ساخته شده که در معنای «بلندی» به کار می‌رود. ابن‌فارس در «مقاییس اللغة» می‌نویسد: «السين والواو والرّاء، أصل واحد يدل على علو وأرتفاع»[4]. از اینرو دیوار شهر را که به فارسی «باره» نام دارد، به عربی «سور» می‌گویند و این، به اعتبار بلندی آن است و در قرآن شریف آمده که:

﴿فَضُرِبَ بَيۡنَهُم بِسُورٖ﴾ [الحديد: ۱۳].

۱- «بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خداوند نیز شما را دوست بدارد».

۲- «او را پیروی کنید باشد که راه یابید».

۳- LECORAN, R. BLACHERE. Page ۱۹ (۱۹۸۰).

٤- الجزء الثّالث، صفحه ۱۱۵، چاپ مصر.

«میان آندو گروه، دیواری بلند زده شد».

و نیز آمده است:

﴿إِذۡ تَسَوَّرُواْ ٱلۡمِحۡرَابَ﴾ [ص: ۲۱].

«زمانی که از دیوار نمازخانه بالا رفتند».

همین معنی در شعر نابغهٔ ذبیانی نیز به کار رفته است، آنجا که ممدوح خود «نعمان بن مُنذر» را می‌ستاید و می‌گوید:

ألم تر أن الله أعطاك سورة؟ ترى كل ملك دونها يتذبذب[۱]

«ندیده‌ای که خدایت چه «سورتی» بخشید؟، که صولتِ همه شاهان حقیر می‌بینی؟»[۲].

پس این کلمه برای نشان‌دادن مفهوم «بلندی» به کار می‌رود خواه ارتفاع مادّی در نظر باشد یا رفعت معنوی، و از اینجاست که خدای تعالی هر قطعه محدود و دیواربندی شده را در قرآن «سوره» نام نهاد تا به درجه رفیع و أهمّیّت شأن آن اشارت رفته باشد، ابوعلی طبرسی گوید: «فكل سورة من القرآن بمنزلة درجة رفيعة ومنزل عال رفيع يرتفع القارى منها إلى منزلة أخرى إلى أن يستكمل القرآن»[۳].

یعنی: «هر سوره‌ای از قرآن به منزله درجه‌ای بلند و پایگاهی فرازمند است که خواننده از آن به منزلی دیگر بالا می‌رود تا خواندن قرآن را به کمال رساند».

مسیو «بلاشر»! معنای «سوره» را نمی‌داند و من هم نمی‌دانم که چرا او نمی‌داند؟ و سبب آن چیست؟ زیرا در اینجا مشکلی نیست!.

«بلاشر» در مقدّمه قرآن خود می‌کوشد (و در حقیقت دست و پا می‌زند)! تا نشان دهد پیامبر اسلامﷺ هیچگاه نصّ قطعی و ثابتی از قرآن را در اختیار یاران خود ننهاد! و برای

۱- آیا ندیده‌ای که خدا چه سوره‌ای (مقام رفیعی) بر تو بخشید؟ که هر شهریاری را در برابر آن، حقیر می‌بینی!.

۲- ترجمه بیت، از نویسنده است.

۳- مجمع البيان في تفسير القرآن، چاپ بیروت، الجزء الأوّل، صفحه ۱۳٤.

توجیه این ادّعا، می‌گوید نگارش وحی اساساً در «مدینه» آغاز شد نه در «مکّه»! (یعنی به زعم ایشان شاید بسیاری از آیات مکّی ضبط نشده باشد!) و می‌نویسد:

A près I’installation de Mahomet a Médine que surgit enfin
I’ idée de noter sur des matériaux frustes (omoplates de chameaux ou morceaux de cuir) Les plus importantes revelations recues au coursdes années precedents.[1]

یعنی: «پس از استقرار محمّد در مدینه، سرانجام فکر نوشتن قرآن پدید آمد(!!) و مهمّترین الهامات سالهای گذشته را بر روی موادّ خشن (از قبیل استخوان شانه شتر و قطعات پوست) یادداشت می‌کردند».

مسیو «بلاشر» اشتباه کرده‌اند! زیرا وحی در مکّه، ضمن آنکه در حافظه مسلمانان نگاهداری می‌شد (چنانکه در سوره مکّی «عنکبوت» می‌خوانیم:

﴿بَلۡ هُوَ ءَايَٰتُۢ بَيِّنَٰتٞ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَۚ﴾ [العنکبوت: ٤٩].

«این، آیات روشنی است در سینه‌های کسانی که از دانش برخوردار شده‌اند».

به کتابت نیز درمی‌آمد به نشان آنکه کتب قدیم سیره در ماجرای مسلمان‌شدن «عمر» که در مکّه» رخ داد نوشته‌اند وی در خانه خاهرش صحیفه‌ای یافت که سوره شریفه «طه» را بر آن نگاشته بودند، «ابن هشام» می‌نویسد: «فأعطته الصحيفة وفيها «طه» فقرأها، فلما قرأ منها صدرا قال: ما أحسن هذا الكلام ....»[2].

یعنی: «خواهر (عُمَر) آن صحیفه[3] را به او داد و در آن، سوره طه نوشته شده بود، همینکه اوائل سوره را خواند گفت چه نیکو سخنی است»! از سوی دیگر، علی؈ و عثمان هر دو از مسلمانان مکّه بودند و نوشتن را نیز می‌دانستند، آیا ممکن است با حضور

۱_ LE CORAN, Page:۱۹.

۲- السّيرة النبويّة، القسم الأوّل، صفحه ٣٤٥.

۳- در المصنف عبدالرّزاق (الجزء الخامس، صفحة ٣٢٦) آمده که جنس این صحیفه از استخوان پهن شانه حیوان بوده است.

چنین کسانی پیامبرﷺ سیزده سال از املاء وحی خودداری نموده باشد[1]؟! به علاوه در سوره «فرقان» که در مکّه نازل شده از قول کافران می‌خوانیم که درباره آیات کریمه می‌گفتند:

﴿أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ٱكۡتَتَبَهَا﴾ [الفرقان: ٥].

«این قرآن، افسانه‌های پیشینان است که (محمّد) آنها را نسخه‌برداری کرده»!.

هرچند این سخن درست نبود ولی می‌توان گفت کفّار مکّه با توجّه به نسخه‌های قرآنی این دروغ را ساخته بودند! و اگر بخواهیم برخلاف اسناد موجود فرض کنیم که در دوران مکّه، وحی را نمی‌نوشتند بازهم مشکلی پیش نمی‌آید زیرا آیات قرآن در اذهان حافظان نگاهداری می‌شد و مسلمانان، سُوَر قرآن را در نمازها قرائت می‌کردند و در تبلیغات و مناظرات خویش به کار می‌بردند و تلاوت قرآن را از جمله عبادات می‌شمردند و همراه به آن می‌پرداختند، بدانگونه که در سورۀ مکّی «عنکبوت» (چنانکه گذشت) از حافظان قرآن تجلیل شده است و از همه بالاتر، رسول خداﷺ همه آیات را دقیقاً در خاطر داشت و در دورانهای بعد املاء نمود و به کتاب درآمد، چنانکه ذکر بسیاری از این نوشته‌ها در تاریخ رفته است. پس آقای «بلاشر» چرا خود را به زحمت می‌افکند! و چه چیز را می‌خواهد اثبات کند؟! آری تمام تلاش ایشان بر این مطلب معطوف است که با لحن انکارآمیز از خواننده بپرسد: «چه دلایلی وجود داشته که محمّد را منصرف ساخته تا یک متن ثابت لایتغیّری از وحی را به جامعه خود بدهد»؟. (در آستانه قرآن، ترجمه دکتر رامیار، صفحه ۳۷) ما به این قرآن‌شناس! قرن بیستم پاسخ می‌دهیم انصراف پیامبر گرامی اسلام از اینکه متن قرآن را در اختیار امّتش قرار دهد، پنداری است که در زوایای ذهن و خیال شما راه یافته است! ولی در عالم خارج، پیامبر همۀ آیات قرآن را در میان مردم

۱- ابن کثیر به مناسبتی در سیره خود تصریح نموده که در دوران مکه صحابه قرآن را می‌نوشتند و می‌نویسد: «قد كتبها الصحابة بمكة» (ج ٤، ص ٦٦٩).

نهاده و به «رفیق أعلی»[1] پیوسته است.

گواه روشن ما سخن پیامبرﷺ در خطبه متواتر «حجّة الوداع» است که با اسناد بسیار و از طُرق غیر قابل انکار نقل شده که آن حضرت مدّت کوتاهی پیش از وفات خود در حضور هزاران مسلمان ندا در داد:

«فاعقلوا أيها الناس قولى، فإنى قد بلغت وقد تركت فيكم ما إن اعتصمتم به فلن تضلوا أبدا أمرا بينا، كتاب الله وسنة نبيه»[2].

یعنی: «ای مردم سخن مرا به عقل دریابید که من پیام خدا را رساندم و در میان شما چیزی نهادم که اگر به آن چنگ درزنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری است روشن، کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

شگفتا! پیامبر اسلامﷺ در میان چندین هزار مسلمان فریاد می‌زند که: «من کتاب خدا را در میان شما نهاده‌ام» ولی مسیو «بلاشر»! عقیده دارد که پیامبر چنین کاری نکرده است! و سپس از من و شما دلیل آن را می‌پرسد؟!.

اگر مقصود این است که چرا قرآن در عصر رسول خداﷺ بر روی پوست و سنگ و استخوان نوشته شد و یک جا گرد نیامد در میان دو جلد قرار نگرفت؟! البتّه این کار در زمانی که رسول خداﷺ درمیان امّت بسر می‌برد و آیات، به تدریج نزول می‌یافتند و سوره‌ها بسته نشده بودند مقدور نبود امّا پس از اکمال دین و اتمام نعمت و رحلت رسول

۱- اشاره‌ای است به آخرین سخن پیامبر، پیش از رحلت و به آیه شریفه: ﴿حَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقًا﴾

۲- سیرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ٦٠٤ و تاریخ الطّبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۵۱ و الموطأ اثر مالک، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۲۰۸. عبارت مذکور، در هر سه کتاب (ابن هشام و مالک و طبری) به لفظ «کتاب الله وسنة نبيّه» روایت شده است، امّا در «صحیح مسلم» (کتاب الحجّ، باب حجّة النبی، ج ۲ ص ۸۹۰) به لفظ «کتاب الله» ماثور است بدون لفظ «سنّة نبيّه» و در تاریخ یعقوبی (المجلّد الثانی، صفحه ۱۱۱) به لفظ «کتاب الله وعترتی اهل بیتی» آمده، پس آنچه در همه آثار، بدون اختلاف و به طور مسلم رسیده «کتاب الله» است که در تمام روایات مشترک می‌باشد.

اکرمﷺ البتّه قرآن ازروی مدارک موجود، در کمال دقّت جمع‌آوری گشت[۱]. از اینرو حارث محاسبی (متوفبی به سال ۲۴۳ هجری قمری) در کتاب «فهم السّنن» می‌نویسد: «كتابة القرآن ليست بمحدثة فإنهﷺ كان يأمر بكتابته ولكنه كان مفرقا في الرقاع والأكتاف والعسب فإنما أمر الصديق بنسخها من مكان إلى مكان مجتمعا وكان ذلك بمنزلة أوراق وجدت في بيت رسول اللهﷺ فيها القرآن، منتشرا فجمعها جامع وربط بخيط حتى لايضيع منها شيء»[۲].

یعنی: «نوشتن قرآن (پس از پیامبر) کار تازه‌ای نبود زیرا آن حضرت خود به نوشتن آن فرمان می‌داد لیکن قرآن بر روی رُقعه‌ها و استخوانهای شانهٔ (شتر) و شاخه‌های درخت خرما به طور پراکنده نوشته شده بود و (ابوبکر) صدّیق دستور داد تا آنها را از این مکان و آن مکان برگیرند و در یک جا گرد آورند و این کار، به منزله آن بود که برگ‌های پراکنده‌ای را در خانه پیامبرﷺ بیابند که بر آن قرآن نوشته شده باشد آنگاه کسی همه را گرد آورد و با رشته‌ای بر بندد تا هیچ چیزش از میان نرود».

«بلاشر» نه تنها از مفهوم واژه «سوره» و یا مسائل تاریخی مربوط به قرآن آگاهی لازم را ندارد بلکه در مواردی از محتوای آیات نیز بی‌خبر است مثلاً می‌نویسد: «تمام این داستان‌ها (داستان هود ونوح و موسی و ابراهیم) در آن زمان معروف بود(!) و مخالفان پیامبر خیلی خوب می‌توانستند با شنیدن آنها ریشخندانه به پیغمبر بگویند: اینها چیزی نیست جز اساطیر الأوّلین اهمیت مطلب بیشتر در نوع جدیدِ به کار بردن به وسیله قرآن بود، در این کتاب هر یک از این داستان‌ها در هر یک از موارد، خود تبدیل به استدلالی می‌شود». (در آستانه قرآن، صفحهٔ ۲۰۳).

اگر مسیو «بلاشر»! از سر دقّت قرآن را خوانده بود هرگز چنین فتوائی صادر

۱- درباره اثبات عدم تحریف قرآن به کتاب: «راهی بسوی وحدت اسلامی» اثر نویسنده همین کتاب، از صفحه ۹۵ تا ۱۲۰ نگاه کنید.

۲- الإتقان علوم القرآن اثر جلال الدّین سیوطی، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحه ۵۸.

نمی‌فرمود! زیرا قرآن اجازه این برداشت ناشیانه را به او نمی‌داد، چرا که قرآن پس از آوردن داستان نوح‌﴿ به تصریح می‌فرماید: ﴿تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَاۖ﴾ [هود: ٤٩].

«این از اخبار غیب است که به‌سوی تو وحی می‌کنیم و پیش از این، نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

در اینجا قصد ما آن نیست که به تفصیل از اشتباهات «بلاشر» و دیگر خاورشناسان سخن گوییم، امّا ذکر این چند نمونه از کارهای «گلدزیهر» و «بلاشر» لازم می‌نمود تا گمان نرود آنگونه که نویسنده بی‌نام و نشان بیست سه سال اظهار داشته: این مستشرقان «محقّقانِ بزرگِ» تاریخ و علوم اسلامی شمرده می‌شوند! و در اسلام‌شناسی بی‌آنکه تعصّبی نشان دهند، به کارهای مهمّ علمی دست زده‌اند! چنین نیست! بلکه آراء ایشان در بسیاری از موارد، دور از تامّل، و آمیخته با تعصّب، و خالی از تفطّن است و علمای اسلامی با چشم‌پوشی از آثار و پژوهش‌های آنان –سپاس خدای را– کاستی ندارند.

امّا اینکه می‌نویسد: خاورشناسان در تاریخ پیدایش اسلام و نشو و نمای آن و تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات و کیفیّت پیدایش حدیث و تحوّلات و توسعهٔ آن، تحقیقات دامنه‌داری کرده‌اند، این سخن با لحنی ادا شده که از یک سو نشانهٔ کم‌اطّلاعی و بی‌اعتنائی نویسنده نسبت به زحمات طاقت‌فرسای علمای اسلامی درگذشته است. و از سوی دیگر، نمایندهٔ خودباختگی وی در برابر خاورشناسان غربی و ناآگاهی از شیوه کار آنها شمرده می‌شود!.

شرق‌شناسان غربی خود کوشیده‌اند تا درباره علوم قرآن و حدیث و تاریخ و ادب و غیره به کتاب‌های اصلی مسلمین دست یابند و آنها را فهرست‌بندی کنند و یا به چاپ نسخ خطّی و کهن از میان آنها اقدام ورزند و کتاب‌هایی چون: «تاريخ الأدب العربي» اثر «کارل بروکلمان» و یا «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبوي» اثر چند تن از مستشرقان هلند و یا «مفتاح کنوز السنة» اثر دکتر «فِنسِنک» از این نمونه فهرست‌ها به

شمار می‌آیند و نیز کتاب «**المقدّمتان في علوم القرآن**» (شامل مقدّمه کتاب «المبانی» و مقدّمه «ابن عطیّه») به اهتمام «ارتور جفری» و کتاب «**المصاحف**» اثر «حافظ ابی‌بکر سجستانی» به اهتمام خاورشناس نامبرده، و کتاب «**الطّبقات**» اثر «محمّد بن سعد» به اهتمام «ادوارد سخو» و کتاب «**تاریخ الأمم والملوك**» اثر «طبری» به اهتمام دکتر «هنس ارنست» و دهها کتاب دیگر گواه ما در این باره است. بنابراین اساساً علمای اسلامی با توجّه به قرب زمان و تسلّط در زبان، درباره علوم قرآن و تاریخ و حدیث و غیره به تحقیق و تصنیف پرداختند و غربی‌ها از ایشان استفاده کرده و می‌کنند و پژوهشگران غرب در آنجا که به علمای اسلام متکّی نیستند و آراء شخصی خود را ابراز می‌دارند، کرامتی نشان نداده و خرق عادتی نکرده‌اند! بلکه دچار لغزش‌های گوناگون نیز شده‌اند!

شاهد این مدّعا، کتاب «فرهنگ البسه مسلمانان» اثر خاورشناس هُلندی «رینحرت دُزی» است که اینجانب در مقدّمه چاپ تازه آن (بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱٤۰۱ هـ. ق) خطاهای وی را نشان داده‌ام و آشکار ساخته‌ام که آقای «دُزی» در موارد متعدّدی نتوانسته است متون اسلامی را دریابد و به درستی ترجمه کند[۱].

البتّه نویسنده خود را کم‌تر از آن می‌دانم که بر خویشتن ببالم و یا آثار دیگران را اصولاً قابل بهره‌برداری نشمارم! چیزی که در اینجا مورد انکار من قرار دارد این است که پژوهش‌های خاورشناسان را درباره اسلام بیش از اندازه مهمّ جلوه دهند (چنانکه نویسنده بیست و سه سال جلوه داده)! و خطاهای آنان را نادیده انگارند و به همین نسبت، از اهمیّت کار علمای اسلامی در سده‌های گذشته بکاهند. ای کار به نظر من خیانت به فرهنگ اسلامی بلکه خیانت به فرهنگ بشر است.

۱- به مقدّمه بدون امضاء، در آغاز کتاب نگاه کنید.

نقش پیامبران در سعادت انسان

چنانکه دیدید نویسنده بی‌نام و نشان بیست و سه سال! با یهودیان و عیسویان خطاب و عتاب می‌کند که چرا موسی‌ﷺ و عیسی‌ﷺ را به پیامبری پذیرفته‌اند ولی از قبول نبوّت محمّدﷺ سرباز می‌زنند، آنگاه سخن را بدانجا می‌کشاند که: «با اینان خوب است نخست در اصل نبوّت گفتگو کرد که چرا نبوّت را یک أمر ضروری و مسلّم می‌دانند»؟ سپس به ردکردن آراء متشرّعین در باب لزوم بعثت انبیاء می‌پردازند در اینجا قاعدتاً باید چنین حکم کرد که مقصود از «متشرّعین» همان یهود و نصاری هستند، زیرا بنای سخن در «اصل نبوّت» با آنها بود و ایشان، مورد سرزنش قرار گرفته‌اند ولی! می‌بینیم که نویسنده می‌نویسد:

«از این گذشته متشرّعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیّت خداوندی گفته است: ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [القصص: ٥٦]...». (صفحه ۳۳)

راستی که غرض‌ورزی و حواس‌پرتی! دست به دست یکدیگر داده و نویسنده را به درهم گویی افکنده‌اند! تا بدانجا که یکبار از خود نپرسیده است: مگر می‌توان برای یهود و نصاری که قرآن را قبول ندارند، از آیات قرآن گواه آورد؟! مگر می‌شود برای منکرین نبوّت محمّدﷺ به قرآن استشهاد کرد که: گمراهی و هدایت، تابع مشیّت خداوندی است؟! شگفت است! نویسنده‌ای که به دیگران توصیه می‌کند: «نباید فراموش کنند که ...» خود در پی همین جمله، اساس بحث را فراموش کرده! و از یاد بُرده است که مخاطب او چه کسانی بوده‌اند؟!.

ما بزودی پاسخ وی را درباره آیات کریمه قرآن، خواهیم آورد و ثابت خواهیم نمود که هرچند گمراهی و هدایت، تابع مشیّت خداوندی است ولی مشیّت خداوند هم از حکمت و عدالت او جدا نیست و بنابراین، خداوند کسانی را مشمول هدایت خود می‌فرماید که لیاقت نشان دهند و در راه شناسایی حق مجاهده کنند، چنانکه فرمود:

﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا﴾ [العنکبوت: ٦٩].

«کسانی که دربارۀ ما به مجاهدت برخاستند البتّه ایشان را به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

تفصیل این بحث موکول به صفحات آینده است، در اینجا همین قدر می‌خواهیم نشان دهیم که نویسنده بی‌نام و نشان! تا چه اندازه از اصل موضوع دورافتاده و اصول اوّلیه مناظره یا تحقیق را از یاد برده است واز این پس، شکوک بی‌پایه و مایه او را درباه لزوم بعثت پیامبران پاسخ می‌گوییم.

می‌نویسد: «بسی(!!) ازدانشمندان فکور و روشن‌بین، چون محمد بن زکریای رازی و ابوالعلاء معرّی منکر اصل نبوّتند»!. (صفحه ۳۱).

از تمجیدی که نویسنده، درباره این دو تن می‌کند، کاملاً پیدا است که با رای آندو توافق دارد و با وجود «علاقۀ مسلکی» از میان [بسی از دانشمندان فکور]! ظاهراً جز این دو تن کسی را پیدا نکرده و یا در نظر نداشته است وگرنه برای تقویت سخن، ذکری از آنها نیز به میان می‌آورد. و حقّاً چنین افرادی نادرند، یعنی کسانی چون «محمّد بن زکریای رازی» که به وجود خدای تعالی معترف باشند[1] ولی نبوّت را انکار کنند!! کم‌تر در میان عقلاء دیده شده‌اند! بلکه اکثر منکران نبوّت، از زنادقه و منکران خدا بوده‌اند.

۱- برخی از معاصران ما که با مذاق «مادّه‌گرایی» به سراغ قدما می‌روند واز احوال ایشان بحث می‌کنند، همه را به کیش خود می‌پندارند! و از جمله رازی را در شمار «مادّه‌گرایان مکانیستی» معرّفی کرده‌اند!! (کتاب حلّاج، اثر علی میرفطروس، چاپ چهارم، صفح ۱۰۲) با اینکه در تاله و خداپرستی رازی تردید نیست و در آثار او این معنی مکرّر آمده است و هر نوع تاویل و توجیهی در این باره در حکم «اجتهاد در مقابل نصّ» خواهد بود! رازی کسی است که در «سیرة الفلسفیّة» می‌گوید: «آدمی از باب تشبّه به خداوند که رحیم و عادل است باید نسبت به خلق و به خود عادل و رحیم باشد» و نیز می‌گوید: «چون فلسفه عبارت است از تشبّه به خدایﻷ به قدر طاقت انسان و خدای ما عالم و مبرّی از جهل و عادل و دور از ظلم و جور است ما هم باید در این صفات بدو تشبّه جوییم» (تاریخ علم عقلی در تمدّن اسلامی، تالیف دکتر ذبیح الله صفا، صفحه ۱۷٤) چنین فردی را چگونه می‌توان از «مادّه‌گرایان مکانیستی» به شمار آورد؟!.

پس ما **اوّلاً** بر سر نخستین کلمه نویسنده که می‌نویسد: «بسی از دانشمندان ...» با او مناقشه داریم! این جمع بسیار، چه کسانی هستند و کتب و آثار ایشان کجا است؟!.

ثانیاً درباره اشخاصی چون «محمّد بن زکریای رازی» که در پزشکی، صاحب شُهرت‌اند هیچ دلیلی نداریم که مثلاً در فلسفه و دین هم صاحب نظر باشند! بلکه بالعکس، با رجوع به آثار رازی ملاحظه می‌کنیم که وی به هیچ وجه نظر صائبی در فلسفه نداشته است و سخن «ابن سینا» را درباره او بیاد می‌آوریم که به «ابوریحان بیرونی» نوشته است: «... محمد بن زكريا الرازى الـمتكلف الفضولى، في شروحه في الإلهيّات تجاوز قدره في بط الجراح والنظر في الأبوال والبرازات لا جرم فضح نفسه وأبدى جهله»[1]. یعنی: «...محمّد بن زکریای رازی آن خودپسند یاوه‌سرا که در بیاناتش نسبت به الهیّات از حدّ خویش که شکافتن زخم‌ها و نظر کردن در ادرار و مدفوع بیماران است در گذشته و ناخواسته خود را رسوا ساخته و جهل خویش را آشکار نموده است»!.

هر چند عبارت «ابن سینا» در اینجا تند و تیز است ولی چنانکه گفتیم با مراجعه به اقوال فلسفیِ رازی می‌بینیم او به آرائی گراییده که در سخافت و بُطلان، از مسلّمات شمرده می‌شود! مانند ادّعای وی دربارۀ «قُدمای خمسه»! که بزرگان فلاسفه و اساطیر حکمت آنرا مردود دانسته‌اند و کافی است کسی به کتاب «أعلام النبوة» اثر «ابوحاتم رازی» نگاه کند و درماندگی «محمّد بن زکریا» را در دفاع از این رأی سخیف ملاحظه نماید و به علاوه شرح مناظرات «ابوحاتم» را با او دربارۀ نبوّت و دیانت بخواند تا به سُستی و بی‌پایگی دلائل وی پی ببرد و ما دریغ داریم که در اینجا نمونه‌ای هرچند کوتاه از سخنان او را نیاوریم «محمّد بن زکریا» می‌نویسد: «الآن ننظر في كلام القوم وتناقضه: زعم عيسى أنه ابن الله، وزعم موسى أنه لاأبن له، وزعم محمد أنه ملخوق كسائر البشر»!![2]. یعنی: «اینک ما در گفتار این دسته (پیامبران) و تناقض آنها می‌نگریم: عیسی پنداشته

۱- به کتاب.

۲- أعلام النّبوّبة، چاپ تهران، صفحه ۷۰.

که او پسر خدا است! وموسی انگاشته که خدا را پسری نیست! و محمّد گمان کرده که او آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر است»!.

پرواضح است که میان سخن «موسی» و گفتار «محمّد»علیهما السلام تناقضی نیست، امّا درباه سخن عیسی علیه السلام اگر در انجیل دیده‌ایم که عیسی علیه السلام خود را پسر خدا خوانده! در انجیل نیز ملاحظه کرده‌ایم که از قول عیسی علیه السلام آمده است: «خوشا به حال صلح‌کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد»[1]. با توجّه به این قرینه روشن، انصاف آن است که بگوییم تعبیر «پسر خدا» در انجیل، بر معنای حقیقی آن حمل نمی‌گردد بلکه به معنای مجازی حمل می‌شود[2].

یعنی مقصود از پسر خدا کسی است که چون فرزند، نزد خداوند گرامی بوده و به ساحت قُرب او راه دارد و البتّه مقام کبریای الهی ازداشتن فرزند به معنای حقیقی آن، دور و منزّه می‌باشد. بنابراین در میان گفتار پیامبران خدا - صلوات الله علیهم أجمعین - هیچ تناقضی وجود ندارد، جز آنکه «عیسی‌پرستان»! گفتار آن حضرت را به بیراهه کشیده‌اند و به گمان عدّه‌ای افکنده‌اند که «عیسی بن مریم علیهما السلام» خود را در حقیقت (نه مَجاز) پسر خدا شمرده است و لذا می‌بینیم که قرآن مجید، این قول باطل را از عیسویان نقل می‌کند نه از عیسی علیه السلام و آنان را محکوم می‌شمارد، نه عیسی علیه السلام را و تصریح می‌نماید که مسیح چون دیگر پیامبران الهی ادّعای الوهیّت و ابن‌اللّهی نداشته و جز به خداپرستی و توحید دعوت نکرده است:

۱- انجیل متّی، باب ۵.

۲- و این سخن، بنابر آن است که کلمات انجیل را در این باره «مُحرَّف» نشماریم. امّا اگر آنها را تحریف شده دانستیم، در آن صورت، محمّد بن زکریا برای اثبات ادّعای خود، هیچ مأخذ و مدرکی نخواهد داشت.

﴿لَقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَۖ وَقَالَ ٱلۡمَسِيحُ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡۖ إِنَّهُۥ مَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَقَدۡ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ ٱلۡجَنَّةَ وَمَأۡوَىٰهُ ٱلنَّارُۖ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ ٧٢﴾[1] [المائدة: ۷۲].

پس حق بود که محمّد بن زکریّا به جای تاخت و تاز بر سخن پیامبران خدا، به تامّل در گفتار ایشان می‌پرداخت و مانند عوام النّاس تا این اندازه قشری و سطحی داوری نمی‌کرد، به علاوه زشت است که دانشوران، در مباحث خود، راه تعصّب و لجاج پیش گیرند، به طوریکه آثار عناد در طرز تعبیر ایشان نمایان شود، «رازی» خوب می‌دانسته که واژه «زعم» در زبان عرب به معنای پندار باطل یا گفتار نادرست بکار می‌رود (ابن فارس در «مقاییس اللّغة» معنای زعم را «القول علی غیر الصحة» آورده است)[2] و اگر رازی، عیسی یا محمّد÷ را آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر می‌شمرده است پس با پیامبر اسلامص در این قول موافقت داشته با اینهمه چرا می‌نویسد: «زعم محمد أنه مخلوق كسائر البشر»؟!. یعنی: «محمّد (به غلط) انگاشته که او آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر است»! کلمه: «زعم» در اینجا جز اظهار تعصّب چه چیز را می‌رساند؟ البتّه انتظار نباید داشت چنین مردم مغروری که خود را از انصاف محروم ساخته و بر خویشتن ستم کرده‌اند، تعالیم انبیاء را پذیرا شوند و همین است معنای آنچه در قرآن کریم آمده:

﴿وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الجمعة: ۵].

«خدا ستمگران را هدایت نمی‌کند».

۱- «آنان که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است بی‌شک کافر شدند و مسیح خود گفت ای فرزندان اسرائیل خدا را بندگی کنید که صاحب اختیار من و شما است و هر کس به خدا شرک آورد خداوند بهشت را بر او ممنوع داشته و جایگاه وی آتش است و ستمگران را یاورانی نیست».

۲- «مقاییس اللّغة»، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۱۰ - البته «ابن فارس» اضافه می‌کند کلمه «زعم» اگر با «باء» همراه شود در معنای تکفّل می‌آید، زعم بالشی: إذا كفل به، ولی در عبارت رازی به این شکل به کار نرفته است و بر صورت نخستین است.

امّا درباره «ابوالعلاء معرّی» باید بگوییم که نویسندهٔ بی‌نام و نشان! بی‌دلیل او را در عداد مخالفان نبوّت شمرده است! زیرا در معتبرترین کتب «ابوالعلاء»، تعظیم خداوند و بیزاری از مُلحدان و تصدیق پیامبر اسلامﷺ آشکارا دیده می‌شود مثلاً در کتاب «الفصول والغایات» می‌نویسد:

«أبعد الله الـملحدة غير أعفاء ولا بررة، بل هم الفساق الخونة ...»[1].

یعنی: «خدای، مُلْحِدان را از زحمت خود دور کند که نه اهل عفوند و نه نیکوکارند، بلکه ایشان گناهکاران خیانتکارند». و در همین کتاب ضمن شرح سخنان خود، مکرّر از پیامبر اسلامﷺ با حُرمت تمام یاد می‌کند و گاهی در خلال سخن، به مقام رسالت آن حضرت از سوی خدا تصریح می‌نماید، چنانکه می‌نویسد:

«حضير هو أبو أسيد بن حضير صاحب رسول اللهﷺ»[2].

و ضمن یکی از فصول کتاب، بنا به مذاق شاعرانه و لطیف خود می‌نویسد:

«من تسبيح الله رُغاءُ عَقيرة قُدار، وحنينُ القصواءِ ناقةِ محمدؑ»[3].

یعنی: «ناله ماده شتر صالح (پیامبر ثمود) که «قُدار» آن را کشت، تسبیح خدا شمرده می‌شود و همچنین نالهٔ «قَصواء»[4] شتر محمّدؑ».

«ابوالعلاء»، کتاب «الفصول والغایات» را در بازگشت از «بغداد» و انزوا در «معره النعمان» نوشت و او را به دروغ متّهم کرده‌اند که در این کتاب با قرآن کریم به معارضه برخاسته است! امّا در همین کتاب به تفسیر برخی از آیات قرآنی می‌پردازد و می‌نویسد:

۱- الفصول والغایات، چاپ مصر، صفحه ٤٩٧.

۲- الفصول والغایات، صفحه ٢٢٦.

۳- الفصول والغایات، صفحه ٩٦.

٤- قضواء نام شتر پیامبر بوده، در آثار آمده است: «دخل رسول اللهﷺ يوم فتح مكة على ناقته القصواء» (الوفا باحوال الـمصطفى، تالیف عبدالرّحمان بن جوزی، چاپ مصر، صفحه ٥٧٦) یعنی: «پیامبر روز فتح مکّه سوار بر ماده شترش قصواء، به مکّه وارد شد».

«وقد فسر قوله تعالی: ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ خُلِقَ هَلُوعًا ١٩﴾ [المعارج: ١٩]. علی الجبن والبخل...»[1]. یعنی: «گفتار خدای تعالی که: ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ خُلِقَ هَلُوعًا ١٩﴾ [المعارج: ١٩]. «همانا آدمی حریص آفریده شده است» به معنای ترس و بخل (نیز) تفسیر شده است...».

امّا «ابوالعلاء» در اثر مهمّ دیگرش یعنی «**رسالة الغفران**» ادیبی به تمام عیار مسلمان جلوه می‌کند که کتاب خود را با نثری موزون و بلیغ نوشته و آن را به آیات شریفه قرآن و أحادیث نبویﷺ زینت بخشیده است.

چنین کسی را مُنکر «اصل نبوّت» شمردن! نمی‌دانم با کدام میزان می‌سازد؟! به ویژه که برخی از یاران «ابوالعلاء» ادّعا کرده‌اند که او خود گفته است مُفتریان سخنانی کفرآمیز را بر من بسته‌اند[2]! باری، اگر معرّی اهل الحاد یا انکار نبوّت بود، چگونه می‌توانست در «معرّه النّعمان» با آنهمه حسن شهرت و سربلندی بسر برد؟!.

البتّه برخی بر این قول رفته‌اند که «ابوالعلاء» در طول زندگانی مراحل گوناگونی از تفکّر دینی را گذرانده است و گاهی ره به حیرت برده و زمانی به شاهراه ایمان رسیده،

۱- الفصول والغایات، صفحه ۹٦.

۲- یکی از ماتریالیست‌های روزگار ما چند بیتی از این «مفتریات»! رادر کتاب خود گرد آورده تا اثبات کند که «معرّی» نیز مانند او به کلّی منکر خدا بوده است! امّا آخرین ابیات «ابوالعلاء» را با چنین مطلعی نقل می‌نماید:

یا رب أخرجنی إلی دار الرضی	عجلا فهذا عالم منکوس!

سپس شعر ابوالعلاء» را خود بدین صورت ترجمه می‌کند:

ایزدا ما را بدنیا سعادتها رسان	زودتر، زیرا که این دنیاست پر از ناکسی!

(برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها ... نوشته احسان طبری، چاپ تهران، صفحه ۱٤۷).

هرچند مترجم توده‌ای! از فهم شعر عرب مهجور است چرا که «ابوالعلاء» در جمله: «اخرجنی إلی دار الرّضی» از خدایش تقاضا دارد که او را از این جهان بیرون بَرَد و به سرای دیگر که رضایت تمام در آنجا تحقّق می‌پذیرد برساند، نه آنکه آرزوی رسیدن کامرواییهای دنیا را داشته باشد! به ویژه که «ابوالعلاء» در مصراع اخیر دنیا را (عالمٌ منکوسٌ) یعنی: «جهانی واژگونه»! وصف کرده، پس چگونه طالب دنیا بوده است؟! امّا به هر حال همین شعر بر مترجم ناشی! حجّت است چرا که ابوالعلاء رضایت یا سعادت را هر چه باشد از «خدا» درخواست نموده پس او را از جمله «رفقا»!! نتوان به شمار آورد و مُنکر الوهیّت نباید دانست.

چنانکه «ابن الوردی» گوید: «نخست بدین سبب که از معره النّعمان بود بدو ارادت می‌ورزیدم و چون کتاب «استغفرو استغفری» او را خواندم با او دشمن شدم و چون به «لزومیّات» دست یافتم انکار افزون شد و چون کتاب «ضوء السّقط» او را دیدم بار دیگر به او ایمان آوردم چه در آن کتاب سخنانی در فضائل رسول خداﷺ و مدایح خاندان او و تعظیم صحابه و تفسیر، و اقرار به معاد و ترغیب به اذکار و خضوع او در مقابل شریعت محمدیﷺ یافتم»[۱].

اگر ما درباره محتوای کتب مذکور با «ابن الوردی» مناقشه نکنیم و بخواهیم رای او را بی‌چون و چرا بپذیریم باز به حکم «**الأمور بخواتیمها**» باید کار را در فرجام بسنجیم و بنابراین در سرانجام، «ابوالعلاء» را منکر نبوّت نتوانیم شمرد.

ثالثاً بنابر آنکه بپذیریم امثال «محمّد بن زکریا» و «ابوالعلاء» اساس نبوّت را انکار کرده‌اند، این انکار امتیازی برای نویسندهٔ بی‌نام و نشان! ببار نمی‌آورد زیرا هزاران دانشمند و حکیم دیگر در شرق و غرب عالم، نبوّت را امری لازم و مؤثّر در سعادت انسان شمرده‌اند و به انبیاء خدا ایمان آورده‌اند و در اثبات حقانیّت آنان کتابها و رسالات بسیار نوشته‌اند که ذکر همه آنها از حوصله این کتاب بیرون است و ادّعایی نیست که کسی بتواند آنرا انکار کند تا به ارائهٔ مدارک نیاز افتد. همین اشاره کافی است که تمام حکمای ما از «یعقوب بن اسحاق کندی» تا «صدرالدّین شیرازی» و تمام متکلّمان اسلام از «واصل بن عطا» تا «شیخ محمّد عبده» همه در نبوّت عامّه و خاصّه به موافقت سخن گفته‌اند، همچنین است رای حکیمان و متکلّمان مذاهب دیگر. پس اگر درستی مدّعا به آوردن نام چند مرد ثابت می‌شود، رجالی که به موافقت با نبوّت سخن گفته‌اند بیشتر و نام آورترند و اگر دلیل و برهان، میزان صحّت سُقم ادّعا است پس آوردن نام «محمّد بن زکریّا» و «ابوالعلاء معرّی» کدام حقیقت را اثبات می‌کند؟!.

۱- به مقدّمه کتاب «آمرزش» ترجمه آقای «عبدالمحمّد آیتی»، صفحه ۱۸ نگاه کنید.

نویسنده بی‌نام و نشان! سخن خود را چنین دنبال می‌نماید: «و آنچه علمای می‌گویند [1] کلام در اثبات نبوت عامّه می‌آورند نارسا و ناسازگار با منطق می‌دانند. علمای علم کلام در باب اثبات نبوّت چه می‌گویند؟ علمای کلام می‌گویند خداوند از راه لطف شخصی را مامور می‌کند که خلایق را از شر و بدکاری دور کند، امّا طرفداران اصالت عقل می‌گویند: اگر خداوند تا این درجه به خوبی ونیکی و نظم و آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید، چرا شر و بدی در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن رسول پیدا شود»؟. (صفحه ۳۱)

پیش از هر چیز باید توجه داشته باشیم این نزاع ساختگی که نویسنده، میان علمای کلام و طرفداران اصالت عقل آورده به کُلّی دور از حقیقت است، زیرا معنای اصالت عقل آن است که انسان متفکّر برای قضاوتهای صحیح عقلی، اعتبار مثبت در نظر گیرد و امور مخالف با حکم عقل را طرد کند و حکم عقل را در استنباط امور بر دیگر احکام، مقدّم شمارد. این همان معنایی است که مورد قبول متکلّمان اسلامی قرار دارد و اساساً علمای کلام بر پایه احکام عقلی به اثبات وجودخداوند و نبوّت پیامبران و دیگر اصول اعتقادات می‌پردازند واگر اعتبار صحّت یا تقدّم در استنباط برای احکام عقلی قائل نبودند چگونه جایز می‌شمردند تا به کمک احکام مزبور، ارکان دیانت را اثبات کنند؟!.

امّا نویسنده بیست و سه سال از «اصالت عقل» مفهوم دیگری را در نظر گرفته به همین جهت میان عقلیّون و متکلّمان، نزاعی تصنّعی پدید آورده و صحنه را گرم کرده است!.

می‌گوید علمای کلام عقیده دارند که خداوند از راه لطف، اشخاصی را مامور می‌فرماید تا خلایق را از بدکاری دور کنند و به نیکی فراخوانند امّا عقلیّون! بر این عقیده

۱- عبارت ۲۳ سال درهم و نامنظّم است و باید بدین صورت تنظیم شود: «و ایشان آنچه را که علمای کلام در اثبات نبوّت عامّه می‌آورند، نارسا و ناسازگار با منطق می‌دانند»!.

اعتراض کرده گویند که اگر خداوند علاقه داشت مردم به نیکی روی آورند چرا همه را نیک نیافرید؟!.

نویسنده بی‌نام و نشان! که خود را از عقلیّون می‌انگارد! در اینجا آفرینش «انسان مجبور»! را به خداوند پیشنهاد می‌کند تا ثابت شود که خالق عالم علاقه دارد انسان نیکوکار باشد! خدای متعال آدمی را «مختار»[1] آفریده و خواسته است تا انسان بنابر اراده و انتخاب خود، نیکی را برگزینند. از اینرو پیامبرش را برانگیخته تا مردم را به نیکی دعوت کنند و آنان را از بدی برحذر دارند نه آنکه ایشان را به خوبی «وادار» سازند و به ترک بدی «مجبور» کنند[2].

امّا نویسنده از قول اصحاب اصالت عقل! بر این اصل حکیمانه اعتراض می‌نماید و مدّعی است که لازم بود خداوند برای اثبات لطف خود، نعمت آزادی را از انسان سلب فرماید!! و او را به گونه‌ای بیافریند که نتواند نیکی نکند!.

بنابر ادّعای این نویسنده، طرفداران اصالت عقل، جهانی را آرزو می‌کنند که انسان‌ها چون صبحگاهان از خواب برخیزند، مجبور باشند به روی یکدیگر لبخند زنند (و چه لبخند تلخی)! و ناچار باشند که دست نوازش بر سر و روی یکدیگر کشند! آیا در آن صورت عالم انسانی، ارزشی بیش از یک باغ سیب و گلابی پیدا می‌کرد؟! یا چیزی بالاتر

۱- مقصود ما از «مختار» کسی است که فعل و ترک کار، برای وی ممکن باشد و عامل خارجی یا درونی، اراده او را (که لازم است معطوف به هشیاری باشد) در عمل سلب نکند و غیر از این معنای محصّلی برای اختیار نمی‌شناسیم و به خیالبافی‌های برخی از اهل علم عقیده نداریم.

۲- آیات شریفه قرآن در این باره بسیارند چون: ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٞ ٢١ لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ٢٢﴾ [الغاشیة: ۲۱-۲۲]. یعنی: «تو فقط یادآوری می‌کنی و بر ایشان سلطه نداری» و نیز: ﴿وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِجَبَّارٖۖ فَذَكِّرۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مَن يَخَافُ وَعِيدِ﴾ [ق: ٤٥]. یعنی: «تو بر آنها مسلّط نیستی پس هر کس را که از اعلام خطر من می‌ترسد به این قرآن پند ده». و نیز ﴿أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ﴾ [یونس: ۹۹]. یعنی: «آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی تا ایمان آورند»؟! و این استفهام انکاری است یعنی در اندیشه مباش تا مردمان از این راه به ایمان آیند.

از چندین ماشین کامپیوتر به شمار می‌آمد؟! اگر معنای طرفداری از اصالت عقل این است که: علی عقولکم العفا!.

از آنجا که من تردید دارم مردمی چنان ضعیف العقل! به نادرستیِ رای خود پی ببرند و قبح عقلیِ پیشنهاد خویش به خداوند را دریابند، لذا راهی دیگر در پیش می‌گیرم و برهانی تازه می‌آورم شاید از کج‌اندیشی بدر آیند و اصالت عقل را بدنام نکنند!.

تطابق کامل و همیشگی، میان احکام تکوینی و تشریعی باطل است! یعنی اگر شخصی به مردم اظهار کند که خداوند دوست دارد تا شما ناخُن‌های خود را کوتاه کنید و آلودگی‌های بدنتان را پاک سازید، کسی حق ندارد به او پاسخ دهد اگر خداوندی از این کارها خشنود بود، هرگز ناخُن بر انگشتان ما نمی‌رویانید و آلودگی در پیکرمان پدید نمی‌آورد!! (و به این دستاویز برای همیشه بخواهد در پلیدی بماند)! همچنین است احوال پیامبران که مردم را از ظلم و دروغ و فحشا باز می‌دارند و به عدل و راستی و عفاف می‌خوانند، هرگز مردمان را نسزد که به ایشان اعتراض کنند: اگر خداوند از عدالت و راستی و عفّت‌گزینی خشنود بود هیچگاه اندیشه ستم کردن در ما راه نمی‌یافت و نیروی دروغ‌گفتن و بی‌عفّتی درما پدید نمی‌آمد!! همچنین جایز نیست تا پزشکان به مداوای بیماران نپردازند به این بهانه که: اگر خداوند به اینکار راضی بود، هرگز میکروب‌ها و ویروس‌ها را نمی‌آفرید و بیماری پدید نمی‌آورد!!.

اینگونه سفسطه، شیوه‌ای تازه در بحث و جدل نیست که نویسنده بی‌نام و نشان! در قرن بیستم به افتخار کشف آن نائل آمده باشد! بلکه شبیه همین مغالطه در قرآن کریم از قول کفّار صدر اسلام نقل شده است که می‌گفتند ما گرسنگان را سیر نمی‌کنیم چون اگر خدا به این کار راضی بود آنها را گرسنه نمی‌ساخت!.

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنُطۡعِمُ مَن لَّوۡ يَشَآءُ ٱللَّهُ أَطۡعَمَهُۥٓ إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٤٧﴾ [یس: ۴۷].

«و چون به ایشان گفته شود از روزی‌های خدا که نصیب شما شده به گرسنگان غذا دهید

کسانی که کافرند به مؤمنان گویند آیا به کسی غذا دهیم که اگر خدا می‌خواست غذایش را می‌رساند (و گرسنه‌اش نمی‌ساخت)؟! شما جز در ضلالتی آشکار نیستید».

پس تکلیف ما آدمیان با آنچه خداوند در نظام آفرینش مقرّر داشته همیشه منطبق نیست و این از اسرار حکمت الهی است که عقول فوق متوسّط باید در آن غور کنند و شرح و تفصیل آن در چنین کتاب‌هایی که برای عموم مردم نوشته شده مناسب نیست، همین اندازه باید دانست که خداوند، انسان را از نیروهای مُتضادّ آفریده و نهاد او را با عقل و شهوت، محبّت و نفرت، ترس و جسارت، خشم و رضایت و جُز اینها سرشته است و نیروی اراده یا قدرت انتخاب نیز به او بخشیده تا بتواند نیک و بد را جدا کند. سپس پیامبران را برانگیخته تا آدمی را به مبارزه با بدی‌ها و ملازمه با نیکی‌ها فرا خوانند و او را به نتایج سعادت‌بخش پیروزیش نوید دهند و از عاقبت ناگوار شکست بیمش رسانند. و همانگونه که گذشت، اگر خداوند درد را مقرّر داشته، طبیب را نیز به درمان توفیق داده است تا راه خدمت بر او باز باشد و آزموده و متکامل شود و اگر خداوند در انسان نیروهای بهیمی نهاده، برهمین قیاس پیامبران را نیز برانگیخته تا آدمی را از گرایش به خوی‌های ناستوده باز دارند و اگر اخلاقاً بیمار شد او را از امراض نفسانی با تعالیم خود پاکیزه سازند و به معرفت خداوند و حکمت آفرینش رهنمون شوند. چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ١٦٤﴾ [آل‌عمران: ١٦٤].

«خداوند بر مؤمنین منّت نهاد چون در میان آنان رسولی از خودشان برانگیخت (که) آیات او را بر آنها می‌خواند و ایشان را پاک ساخته و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد با اینکه پیش از این در گمراهی آشکاری بسر می‌بردند».

و نیز می‌خوانیم:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَشِفَآءٞ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ ۝٥٧﴾ [یونس: ۵۷].

«هان ای مردم، براستی که شما را موعظه‌ای از سوی خداوندتان آمده و شفائی برای (بیماری) دلها و هدایت و رحمتی برای مؤمنان (رسیده است)».

و این همان مفاد «قاعدة لطف» یا به تعبیر قرآن کریم «منّت خدا بر خلق» است و این کار با غرائزی که در انسان از خشم و شهوت و حرص و بُخل و غیره نهاده شده هیچ منافات ندارد چنانکه در نظام تکوین نیز تشنگی مقرّر گشته و آب هم برای رفع آن آفریده شده است و سرما و حرارت که ضدّ یکدیگرند هر دو تقدیر و تدبیر شده‌اند. به همین صورت، انبیاء نیز به مخالفت با صفات شیطانی در انسان مبعوث گشته‌اند و مردم را به مهار کردن آنها و کسب فضائل اخلاقی فرمان داده‌اند و لزوم بعثت پیامبران برای مردم بصیر مانند عقل در برابر شهوت و درمان برای درد و آب برای عطشان است و جز در پناه تعالیم ایشان از دام طبیعت و وساوس نفس نمی‌توان رَست و به سعادت حقیقی نتوان پیوست و عقل به تنهایی کفایت از دشمنان نفسانی آدمی نمی‌کند زیرا که عقل، امر درونی و مرتبط با سائر نیروهای باطنی است، نه حاکم بیرونی و مستقلّ از دیگر قوا! پس، با فشار امیال نفسانی و التهاب آنها، پریشان شود و می‌کوشد تا هیجانها را آرام کند و در بسیاری از موارد به مصلحت‌تراشی! روی می‌آورد و به نفع خواهش‌های نفسانی فتوی می‌دهد! و امور ناصواب را توجیه می‌کند. به علاوه احوال عقل همواره یکسان نیست، گاهی ضعیف و زمانی قوی است و در حال قدرت نیز زمانی کُند و خسته و گاهی تیز و بانشاط است، لذا مصالح و مفاسد حقیقی در پاره‌ای موارد، از او غایب می‌شوند و در حکمت آفرینش مقرّر شده تا پیامبران خدا با تعالیم الهی به کمک عقل بشتابند و او را در راه تحصیل کمالات اخلاقی و فوز به سعادت نهایی، یاری کنند و مواد غذائی مناسب را به او برسانند پس انبیاء خدا؛ با عقول آدمیان سر جنگ ندارند بلکه آموزگاران مهربان و دلسوز خِرَد به شمار می‌روند به همین جهت در قرآن کریم نزدیک به هفتاد بار از

حجّیّت عقل به تصریح، سخن رفته است[۱]. خلاصه آنکه اشکالات سطحی نویسنده بیست و سه سال، نماینده آن است که او از احوال نفس بشر و حکمت‌های جهان آفرینش آگاهی ندارد و با این همه، جسارت ورزیده و در چنین وادی عظیم و پرمسؤولیّتی گام نهاده و هر چه به نظرش رسیده ناقص و مغلوط به قلم آورده است!.

﴿ذَٰلِكَ هُوَ ٱلْخُسْرَانُ ٱلْمُبِينُ﴾

نویسنده، سخنان گذشته خود را چنین تعقیب می‌کند:

«انسان ساخته شده، پا بعرصه حیات می‌گذارد، طبیعت پدر و مادر و خواص مزاجی آنها در بستن نطفه تاثیر می‌کند و نوزاد با خصایص جسمی و بالطّبع با خصایص روحی و معنوی که لازمه ترکیبات حسی و مادّی اوست قدم به دنیا می‌نهد، همانطور که اراده آدمی در رنگ و چشم و شکل بینی و کیفیّت حرکت قلب، بلندی و کوتاهی قامت، قوّه دید یا ضعف کلیه او کم‌ترین اثری ندارد در کیفیّت ترکیب مغز و اعصاب و تمایل درونی خود نیز دستی ندارد. اشخاصی فطره آرام و معتدل و اشخاصی دیگر ذاتاً تند و سرکش و افراط کاراند. مردمان نیکومنش مخلّ آزادی دیگران نمی‌شوند وبه حقّ سایرین تجاوز نمی‌کنند و کسان دیگر از هیچ‌گونه زورگویی دست برنمی‌دارند. آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شرّ را مبدّل به طبع مایل به خیر ساخت؟»[۲].

در این عبارت سیره‌نویس می‌کوشد تا به دستاویز «جبر مطلق» ظهور پیامبران را بی‌اثر جلوه دهد! و پیش از هر چیز خود، با چند تناقض عجیب روبرو می‌شود.

۱- در قرآن مجید، چهل و نه بار از واژه عقل با الفاظ: «عقلوه، تعقلون، نعقل، یعقلها، یعقلون» و شانزده بار با ذکر: «أولی الألباب، أولو الألباب» و یکبار با تعبیر «أولوابقیّة» و یکبار با ذکر «أولی النّهی» از اهمیّت و اعتبار و حجّیت عقل سخن به میان آمده است و اگر معانی اا‌ری قرآن را نیز در این باره به شمار آوریم رقم مزبور بیش از این خواهد بود.

۲- صفحه ۳۱ و ۳۲ کتاب.

نخست آنکه اگر ارسال رسل بی‌فایده بود و گمراهان چون «سیه‌پوستانی که هرگز سپید نمی‌شوند» به شمار می‌آمدند، پس چرا پیامبر اسلامﷺ تواست آن انقلاب عظیم را در جهان عرب پدید آورد و اندیشه و اخلاق و رفتار عمومی را دگرگون سازد؟! چرا خود سیره‌نویس در صفحهٔ ١٤ و ١٥ کتابش اعتراف می‌کند که: «بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند». چرا در صفحه ٢٨ می‌نویسد: «اعجاز محمّد در این است که از پای ننشست و با تمام اهانت‌ها و آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیرة العرب تحمیل کرد، قبایل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراء الطبیعه بکلی بیگانه‌اند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می‌آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدّی و دست‌درازی به خواسته دیگران کاری از آنها ساخته نیست»! این تناقض را نویسنده ٢٣ سال چگونه رفع می‌کند؟!.

کسی که می‌نویسد: «ایا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد...» چرا تا این حدّ حواسش پرت است! و توجّه ندارد که خود در چند صفحهٔ قبل نوشته است: «محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او قرآن بود و قرآن». (صفحه ١٨ کتاب) یعنی مبدا همهٔ تحوّلاتی که پیامبر اسلام پدید آورد موعظه بود، موعظه قرآن!.

سیره‌نویس تازه! اگر این کارها را به راستی «معجزه» می‌شمارد (چنانکه می‌نویسد: «اعجاز محمّد دراین است که ...» و عقیده دارد که چنین اعمالی از دیگران ساخته نیست پس، به قول معروف: «فبها وتم المراد»! آری، مقصود حاصل است و بحث را بیهوده نباید دراز کرد. پیامبران حقّ، برای نشان‌دادن همین معجزات ظهور کرده‌اند و با وجود این

معجزات تاریخی، شگفتا که سیره‌نویس قیام انبیاء را بی‌اثر می‌شمارد؟! مگر تاثیر در قاموس ایشان، شاخ و دُم هم باید داشته باشد؟!.

دوّم اینکه چنانچه تبلیغ و موعظه و سخنوری بی‌فایده است و گمراهان چون سیاهان زنگبار! هرگز رنگ عوض نخواهند کرد! پس خود جناب نویسنده، چرا نقض غرض فرموده و دست به قلم برده‌اند تا از راه تبلیغ و نگارش، افکار و عقاید مردم را درباره پیامبر اسلام تغییر دهند و به‌سوی سخنان خود جلب کنند؟! و اگر چنین امیدی هرگز در ایشان راه نیافته است و به کاری عبث و بیهوده دست زده‌اند، پس ابتداء باید در اندیشه معالجه خویشتن برآیند که ادّعای پریشان گویان بر دیگران حجّت نیست!.

سوّم اینکه نویسنده، از یک سو در ستایش علم و عقل سخن‌ها می‌گوید! و از سوی دیگر برخلاف علم و عقل، و به بهانه «جبر مطلق»! تاثیر تربیت را انکار می‌کند و در حقیقت پیشنهاد می‌فرماید که همه مؤسّسات تربیتی را در دنیا تعطیل کنند! زیرا به نظر سیره‌نویس خیر و شرّ چنان در طبایع مردم رخنه کرده‌اند که سپیدی و سیاهی بر اندام ایشان!! پس نیکوسرشت به تربیت نیازی ندارد چه هرگز راهی جز ره صلاح نمی‌پوید و بدسرشت نیز قابل تربیت نیست، چون هیچگاه از بدی دست نمی‌شوید! بنابراین علوم تربیتی را باید از دانشگاهها حذف کنند و کتاب‌های دانشمندان را در «زباله‌دان تاریخ»! بیفکنند تا سخن سیره‌نویس جا بیفتد و در «موضع صدق» قرار گیرد! واقعاً که بهتر از این نتوان سخنی بر وفق علم و عقل به میان آورد!!.

امّا چنانچه سیره‌نویسِ بی‌نام و نشان! تحمّل این تناقض‌گویی‌ها را ندارد و می‌پذیرد که انسان تربیت‌پذیر است و قابل اصلاح، در آن صورت می‌گوییم پیامبران نیز برای انجام همین ماموریت مبعوث شده‌اند، چنانچه در قرآن مجید آمده است:

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٢﴾ [الجمعة: ۲].

«او است خدایی که درمیان درس ناخواندگان، رسولی از ایشان برانگیخت تا آیات خدا را بر

آنان بخواند و آنها را از آلایش‌های اخلاقی پاک کند و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد و پیش از این رسالت، در گمراهی آشکاری بودند».

نویسنده بی‌نام و نشان چنین ادامه می‌دهد: «اگر چنین بود چرا تاریخ بشرهای متدیّن از لوث جرائم و خشونت و اعمال غیرانسانی لبریز است»؟ (صفحه ۳۲ کتاب) مقصودش آن است که اگر تعالیم پیامبران در مردم مؤثّر بود پس چرا مردم متدیّن، به اعمال غیر انسانی دست می‌زنند؟ ما قبلاً همین سؤال را بطور معکوس به میان آوردیم و از سیره‌نویس پرسیدیم که اگر تعالیم پیامبران در مردم مؤثّر نبود چرا مثلاً زندگی عمومی عرب جاهلی پیش از اسلام و پس از اسلام آن همه تفاوت داشت؟! و چرا خود نویسنده به تاثیر نیک تعالیم پیامبراسلام آشکارا اعتراف کرده است؟! در اینجا بر سخن گذشته خویش می‌افزاییم که اگر ظهور پیامبران در جوامع بشری تاثیر مثبتی نداشت چرا نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۳۵ کتاب خود می‌نویسد: «در ابتدایی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقّی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولیّه یا اقوام وحشی کنونی، این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه، دیانت بصورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحّش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگی رهبری کرده است. این تحوّل و این سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی بنام مصلح، گاهی بنام قانونگزار[1](!!) و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند».

از این که بگذریم در پاسخ سؤال سیره‌نویس می‌گوییم: تاریخ بشر متدیّن هرگز از لوث جرائم لبریز نیست بلکه تاریخ بشر متدیّن‌نما ملوّث از جرم و جنایت است. آری، تاریخ زندگی منافقان که تظاهر به دینداری می‌کنند از اعمال غیرانسانی انباشته شده است، نه تاریخ مردمی که خود را در برابر خداوند، سخت مسؤول می‌دانند و به پاداش و کیفر

۱- البته قانونگذار (بمعنای واضع قانون) درست است!.

الهی قاطعانه، یقین دارند. خطا از اینجاست که چون چهره‌های زشتی در تاریخ دیده می‌شوند که نام خدا را بر زبان آورده ولی برخلاف تعالیم الهی رفتار کرده‌اند، گروهی از کمال ساده‌لوحی می‌پندارند که این ریاکاران از بندگان خالص خدا بوده‌اند! و آنگاه اعتراض می‌کنند که چرا دینداری، این افراد را اصلاح نکرده است؟! بی‌خبر از آنکه ایمان راستین، هرگز از اعمال شایسته جدا نمی‌شود و از احساس مسؤولیّت در برابر خدا فاصله نمی‌گیرد، زیرا روح و بدن با هم قرین و در یکدیگر مؤثرند، پس ممکن نیست عقیده‌ای در روح بشر جای گیرد و با عواطف انسان بیامیزد ولی در کوشش‌های ظاهری او ابداً نقشی نداشته باشد!.

آری، آدمی بطور طبیعی همواره می‌خواهد تا بر وفق ایمان درونی و آرزوهای نهانی خود زندگی کند و لذا در قرآن کریم ذکر «ایمان» از «عمل صالح» به نُدرت جدا می‌شود و وصف مؤمن از نیکوکاری‌های اول فاصله نمی‌گیرد، قرآن می‌گوید:

﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ١ ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ ٢ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ ٣ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِلزَّكَوٰةِ فَٰعِلُونَ ٤ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ ٦ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ ٧ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَلَىٰ صَلَوَٰتِهِمۡ يُحَافِظُونَ ٩﴾ [المؤمنون: ۱-۹].

«به‌راستی که مؤمنان رستگار شدند. آنان که در نمازشان خاشعند. و آنان که از یاوه‌گویی رویگردانند. و آنان که زکات دهنده‌اند. و آنان که روابط جنسی، خوددارند مگر در رابطه با همسرانشان ... و آنان که امانت‌ها و عهدهای خویش را رعایت کنند. و آنان که به حفظ نمازهایشان[1] می‌پردازند».

قرآن می‌گوید:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي

۱- حفظ نماز با خشوع در نماز (که ذکرش در دوّمین آیه گذشت) تفاوت دارد. حفظ نماز مستلزم رعایت اوقات و آداب آن است و خشوع در نماز با توجّه روحانی و استغراق باطنی پیوند دارد.

سَبِيلِ ٱللَّهِۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ١٥﴾ [الحجرات: ١٥].

«مؤمنان تنها آن کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده و سپس تردید نکردند و با مال و جان خود در راه خدا کوشیدند، ایشان در ادّعای ایمان راستگویند».

و در حقیقت اینان در ایمانشان صادقند. پس شما که ترازوی ایمان و کفر را در دست ندارید چگونه می‌پرسید: چرا زندگی فلان مؤمن، سرشار از اعمال غیرانسانی است؟! چه کسی به شما خبر داد که او در حقیقت، مؤمن است؟!.

آری، اگر کسی به اصول اسلام اقرار کند، ما بر حسب ظاهر او را مسلمان می‌دانیم ولی از حقیقت ایمان او خبر نداریم و لذا انحرافات اخلاقی وی را مولود ایمان استوارش نمی‌شماریم!.

قرآن می‌گوید:

﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّاۖ قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾ [الحجرات: ١٤].

«بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم! بگو ایمان نیاوردید، لیکن بگویید تسلیم شده‌ایم و هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است».

در اینجا دو نکته را نیز نباید از یاد برد، یکی اینکه تاثیر مکتب پیامبران در انسان - مانند تأثیر دیگر مکاتب تربیتی- تدریجی است و نباید انتظار داشت که هر مؤمنی در مدّت کوتاهی به مقام «عصمت» نائل آید! و مرتکب هیچ خطائی نشود، امّا باید انتظار داشت که مؤمنان حقیقی (نه ادّعائی)! در پاکی وتقوی و عدالت و نیکی رو به تکامل و ترقّی روند.

نکته دوّم آنکه اگر قرار باشد کسی با وجود دینداری خود را به گناهانی آلوده کند البتّه بدون دینداری به گناهانی بدتر از آن آلوده خواهد شد و اگر فرض شود که کسی بدون دینداری از زشتکاری‌ها دوری می‌کند قطعاً با داشتن دین، بیشتر و دقیق‌تر از کارهای

زشت اجتناب خواهد ورزید، خلاصه آنکه حُسن تاثیر دین در اعمال انسان تردید ناپذیر است.

سیره‌نویس بی‌نام و نشان! سخن خود را چنین دنبال می‌کند:

«پس ناچار باید به این نتیجه برسیم که خداوند از فرستادن انبیاء بر مردم که همه خوب شوند و به خیر گرایند نتیجه مطلوب را نگرفته است و در اندیشه یک شخص واقع بین راه مطمئن دیگری برای فرارسیدن به این هدف وجود دارد و آن اینست که قادر متعال همه را خوب بیافریند». صفحه ۳۲ کتاب.

باید توجّه داشت از ظاهر سخن نویسنده چنین برمی‌آید که انبیاء علیهم السلام از سوی خدا فرستاده شده‌اند ولی چون از ارسال آنها نتیجه مطلوب حاصل نگردیده لذا نویسنده پیشنهاد می‌کند که خداوند همه مردم را نیکو سرشت بیافریند! ولی بی‌تردید مقصود أصلی او چنین نیست و أساساً قبول ندارد که انبیاء علیهم السلام فرستادگان خدایند و این موضوع را بنابر عقیده و رای پیروان أنبیاء علیهم السلام اظهار داشته تا به اصطلاح منطقی «تالی فاسِد» عقیده ایشان را نشان دهد. امّا با اینکه سال‌ها در نویسندگی تجربه اندوخته، انصافاً در ادای مطلب کوتاهی ورزیده است و سخنش وافی به مقصود برای عموم نیست چنانکه مقصودش، مقرون به صحّت نزد اهل فکرت نمی‌باشد! و پرواضح است که در نظر متشرّعین غرض از فرستادن رسولان، آن نبوده که عموم مردم بالاجبار دعوت ایشان را بپذرند و ناچار به تعالیم آنها گردن نهند تا اگر این غرض حاصل نیامد نویسنده راه دیگری را پیشنهاد کند! بلکه غرض آن بوده که مردم آزادانه قبول دعوت کنند، چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَقُلِ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكُمۡۖ فَمَن شَآءَ فَلۡيُؤۡمِن وَمَن شَآءَ فَلۡيَكۡفُرۡ﴾ [الکهف: ۲۹].

«بگو این حق از سوی خداوند شما است، پس هر کس خواهد ایمان آورد و هر کس خواهد انکار کند».

با توجه به این اصل، البتّه انتظار می‌رود که گروهی دعوت انبیاء را پذیرفته و گروهی نپذیرند (ولی حجّت بر ایشان تمام می شود و راه عذر قطع می‌گردد) پس متشرّعین در انتظار آن نبودند که همه مردم ناگزیر ایمان آورند تا با کفر عدّه‌ای در اندیشه روند که باید راه خدا جز این باشد!.

آری، نویسنده بی‌نام و نشان! به نمایندگی از دیگران! درباره بعثت پیامبران تصوّر واهی و نادرستی در ذهن می‌سازد و سپس با شجاعت تمام به نقض و ابرام آن می‌پردازد! در حالیکه «خانه از پای‌بست ویران است»! و «خشت اوّل چون نهد معمار کج، تا ثریّا می‌رود دیوار کج»! کدامیک از ارباب دیانت ادّعا کرده‌اند که پیامبران برای این هدف فرستاده شده‌اند تا عموم مردم چه بخواهند و چه نخواهند! به مقام ایمان و عصمت نائل آیند؟! در کدام کتاب این دعوی به میان آمده است تا نویسنده مدّعی شود که چون این غرض محقق نگشته پس خوب بود خداوند همه خلق را مؤمن می‌آفرید و بی‌گناه می‌رویانید؟! یعنی آدمی با از دست دادن حُریّت اراده و فکر، به منزله خربزه شیرین اصفهان و پسته خوش‌طعم دامغان می‌گشت!!.

من نمی‌دانم این نویسنده و هم مسلکان وی از آزادی فکر و اراده، چه زیانی دیده‌اند که یکسره از نعمت «جبر مطلق»! سخن می‌گویند؟! آیا جز این است که آدمی ترقّیات معنوی خود را در سایه نعمت بزرگ آزادی به دست آورده است؟

به نظر من اعمال پسندیده نیکان از آنرو دارای ارزش متعالی می‌باشد که قدرت ترک نیکی از ایشان سلب نشده است اگر ایمان و تقوی و فداکاری و ایثار مانند روییدن موی و دفع ادرار! ضروری بود هیچ امتیازی بر آنها مترتب نبود! و نویسنده بی‌نام و نشان! و همفکران ایشان چنین عالمی را می‌پسندند!.

اساساً این توقّع کاملاً بیجا است که آدمی قبول داشته باشد خداوند در او شعور و اراده آفریده و قدرت انتخاب به او بخشیده، آنگاه پیامبران را فرستاده است تا وی را به جای دعوت به نیکی، مجبور به پیروی از نیکی کنند! چنین کاری نقض غرض به شمار

می‌رود و حکمت الهی بر آن تعلّق نمی‌گیرد، پس راهی به از این نبوده و نیست که قادر متعال همچنان که انسان را مختار آفریده پیامبران را نیز برای ارشاد او (و نه تحمیل دیانت براو) برانگیزد تا هر کس لیاقت و شایستگی نشان داد مشمول هدایت الهی شود و به «سعادت اختیاری» نائل آید و هر کس لایق این مقام نبود به سویی دیگر رود چنانکه در قرآن مجید آمده است:

﴿إِنَّا هَدَيۡنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرٗا وَإِمَّا كَفُورًا ٣﴾ [الدهر: ٣].

«ما به انسان راه را نشان دادیم یا سپاسگزار و یا کفران پیشه است»!.

سیره‌نویس در پی سخنان گذشته چنین می‌گوید:

«متشرّعین در برابر این ملاحظه جوابی حاضر دارند که: دنیا دار امتحان است، باید خوب از بد متمایز شود (لیمیز الخبیث من الطیّب). فرستادن انبیاء نوعی اتمام حجّت است تا هر که از دستور آنها پیروی کرد به بهشت رود و آنکه سرباز زد به سزای کردار بد خویش برد. منکران اصل نبوّت گویند: این سخن عامیانه است، امتحان برای چه؟ آیا خداوند می‌خواهد بندگان را امتحان کند؟ این سخن غلط است، خداوند از سرایر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است»![1].

آنچه از اهل شرع در اینجا نقل کرده که: «دنیادار امتحان است» سخنی کاملاً متین و استوار و عمیق است. اساساً بدون امتحانات الهیّه، حقیقت و گوهر انسان بروز و ظهور پیدا نمی‌کند و از قوّه به فعل نمی‌پیوندد و تشخّص و تمایز نمی‌یابد و حکمت آفرینش درباره انسان متحقّق نمی‌شود و تضادّ نیروهای درونی و بیرونی توجیه نمی‌گردند و بسیاری از مسائل بزرگ انسانی بی جواب می‌مانند! و شرح این مختصر و تفصیل این مجمل به کتابی بزرگ نیاز دارد و ما به اندازه‌ای که در این مقام لازم باشد از آن سخن خواهیم گفت و پرواضح است که افق این معانی بالاتر از فهم نویسنده بی‌نام و نشان کتاب ۲۳ سال! می‌باشد که به قول شاعر عرب:

۱- صفحه ۳۲ و ۳۳ کتاب.

وکم من عائب قولا صحیحا وآفته من الفهم السقیم[1]

و لذا می‌بینیم در برابر این عقیده که: «مشیّت باریتعالی بر امتحان انسان تعلّق گرفته است». پاسخ می‌دهد: «این سخن عامیانه است(!!) ... خداوند از سرایر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است»! گویی حکمای الهی از این ایراد «دندان‌شکن»! بی‌خبر مانده‌اند و بدون عنایت به این معنی از امتحانات الهیّه سخن گفته‌اند!

چهارده قرن پیش، امام اهل شریعت، علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود:

«أنه يختبرهم بالأموال والأولاد ... وإن كان سبحانه أعلم بهم من أنفسهم ولكن لتظهر الأفعال التي بها يستحق الثواب والعقاب»[2]. یعنی: «خداوند به وسیلهٔ اموال و فرزندان، بندگانش را می‌آزماید ... و هر چند خدای سبحان از خود ایشان بر آنها داناتر است، لیکن آنان را به آزمایش‌ها می‌افکند تا افعال نیک و بدشان ظهور کند که بدانها سزاوار پاداش و کیفر می‌شوند».

پس، این قبیل اعتراضات نویسند بی‌نام و نشان! بیش از هر چیز نشانه جهل و ناآگاهی وی از معارف دینی و مدارک اسلامی شمرده می‌شود، امّا برای آنکه قسمت اخیر از کلام امیر مؤمنان علیه السلام روشن‌تر گردد، سزاوار است توضیحی دراین باب بیاوریم:

می‌دانیم که خداوند حکیم چون به آدمی قوّه شنیدن بخشیده، ممکن نیست امواج صوتی در طبیعت پدید نیاورده باشد زیرا در این صورت، نقض غرض پیش می‌آید و نیز می‌دانیم خدایی که نیروی دیدن به ما عطا کرده نشاید که شکل‌ها و رنگ‌های قابل رؤیت در جهان پدید نیاورده باشد، چرا که خودداری از این کار، هدف او را در طبیعت محو و نفی می‌کند. به همین قیاس، خداوند حکیمی که در نهاد ما شعور و اراده آفریده و در نتیجه، «قدرت انتخاب» به انسان بخشیده است ممکن نیست تا در برابر انسان، نیک و بد و زشت و زیبا و و حقّ و باطل را قرار نداده باشد زیرا که با نبودن این امور و یکسان

۱- چه بسا کسی که بر گفتار درستی عیب می‌نهد و بلای او در کج‌فهمی، بیماری خرد است!

۲- نهج البلاغة، بخش سوّم، حکمت شماره ۹۳.

بودن همه کارها، اساساً «نیروی گزینش» در بشر، بی‌هدف و تعطیل خواهد ماند و مشیّت الهی در این باره باطل می‌شود و این محال است. پس با کم‌ترین توجّه به قدرت انتخاب خود و لوازم طبیعی آن، می‌توانیم بفهمیم که صف‌آرایی عقل و نفس در باطن ما که هر کدام نماینده خوبی و بدی هستند عین حقّ و محض صواب است و همچنین دعوت انبیاء از خارج که به پشتیبانی و هدایت عقل برخاسته‌اند و نیز وساوس شیاطین که از راه تحریک نفس قدم به میان نهاده‌اند، کاملاً موافق با حکمت و نظام خلقت می‌باشد زیرا تا این امور از درون و برون بر آدمی عرضه نشوند اختیار و انتخاب انسان خصوصاً درباره معنویات که با جوهر روح پیوندی ناگسستنی دارند تحقّق نمی‌پذیرد بنابراین خداوند حکیم پس از اینکه نیروی گزینش به انسان عطا فرمود او را با صحنه‌های گوناگونی روبرو می‌کند و از راه دعوت‌های عقل و نفس و شیطان و پیامبر، وی را برمی‌انگیزد تا نیروی انتخاب را به کاربرد و این، همان امتحان خدایی است که نویسنده ۲۳ سال آنرا سخنی عامیانه! می‌شمرد، با این عمل انسان تدریجاً به شکوفایی روی می‌آورد یعنی حیثیّات انسانیش از قوّه به فعل می‌رسد و به تناسب انتخاب خود، در جهت خیر یا شر تشخّص و تمایز پیدا می‌کند. از طرفی چون انسان، «موجودی انتخاب‌کننده» آفریده شده است و ماهیّت انتخاب نیز با بی‌تفاوتیِ مطلق نمی‌سازد بلکه با مسؤولیّت قرین است بنابراین، انسان را به طور طبیعی «موجودی مسؤول» باید شمرد. مسؤولیّت هم بدون در نظرگرفتن پاداش و کیفر یعنی آثار خوب و بد، بی‌معنی است لذا به این نتیجه می‌رسیم که برای عمل اختیاری انسان (که مرحله بلوغ انتخاب او شمرده می‌شود) به طور طبیعی پاداش و کیفری از سوی خداوند تقدیر شده است. (و این معنا با معاد رابطه دارد) از آنچه به طور فشرده گفتیم بخش أخیر از سخن امام متّقیان علی‌ؑ تفسیر می شود که فرمود: «لتظهر الأفعال التي بها يستحق الثواب و العقاب».

باری، آدمی اگر موجودی مانند ستاره و گیاه و ... بود البتّه انتظار ثواب و عقاب برای او نمی‌رفت امّا به حکم آنکه ذاتاً «گزینشگر و مسؤول» آفریده شده، پاداش و کیفر در

تقدیر او است و قوای درونیِ وی به طور طبیعی بر این معنی دلالت دارند.

پس اینکه نویسنده ۲۳ سال از قول اهل شریعت می‌نویسد که «دنیا دار امتحان است، باید خوب از بد متمایز شود ﴿ يَمِيزَ ٱلۡخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ﴾ «ليميز الخبيث من الطيب»» صرف‌نظراز اینکه آیه قرآن را مطابق معمول! غلط نقل کرده است و

﴿حَتَّىٰ يَمِيزَ ٱلۡخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ﴾ [آل‌عمران: ۱۷۹].

باید نقل کند و یا اینکه

﴿لِيَمِيزَ ٱللَّهُ ٱلۡخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ﴾ [الأنفال: ۳۷].

باید بیاورد، اصل سخن درست است و شبههٔ او به کُلّی واهی و بی‌اعتبار می‌باشد.

البتّه تصدیق می‌کنم که درباره «امتحانات الهیّه» و مبانی آن بیش از این باید توضیح داد تا حقیقت انسان و فلسفه وجودی او معلوم گردد و همچنین مفهوم خیر و شرّ، آزادی و جبر، ثواب و عقاب و معاد و غیره روشنتر شود و به ویژه درباره «دلالت طبیعی» و نحوه معرفت آن، باید مفصّلاً سخن گفت ولی چنانکه پیش از این گذشت ما در این کتاب تا آن اندازه به مسائل حکمت و مباحث معرفت می‌پردازیم که به شبهات نویسنده ۲۳ سال پاسخ داده شود. به ویژه در محیط و روزگاری زندگی می‌کنیم که جویندگان ودایع معرفت اندکند و حکمای الهی اغلب ناشناخته و گوشه‌نشینند و أبناء زمان غالباً حوصله معانی بلند حکمت را ندارند، با این حال از خداوند متعال در مقام وسعت رحمت و فضل عظیمش می‌خواهیم که ما را همواره از سرچشمه‌های نور و حکمت برخوردار کند و از کوثر علم و معرفت سیراب فرماید و از سحاب لطف و عنایت طراواتی بخشد تا:

این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری[1]!

۱- بیت مذکور، از مولوی است.

نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد: «آیا برای اینکه بر خود بندگان معلوم گردد که بدند؟ آنها خود را بد نمی‌دانند و بدی‌ها را که مرتکب شدند شر نمی‌دانند، از این رو مرتکب شدند»[1].

این سخن دنباله گفتار پیشین اوست و به پندار خود، فلسفه آزمایش‌های الهی را نقض می‌کند! می‌گوید اگر آزمایش‌های خداوند برای این است که بدی بندگان بر خودشان معلوم شود البتّه آنها خود را مجرم نمی‌شناسند! سستی این ادّعا بر کم‌تر کسی پوشیده است. زیرا اوّلاً بر حسب نظر اهل شرع، آزمونهای خداوند در اصل برای آن نیست که کسی چیز یرا درباره خود بداند یا نداند هر چند سرانجام، هر کس خوبی و بدی خود را خواهد دانست. (یعنی آگاهی از این معنی بالتَّبَع است نه بالاصاله) **ثانیاً** در آزمایش‌های الهی، همه بندگان خدا به شرّ و بدی نمی‌گرایند تا متشرّعین بگویند: امتحانات الهی برای آن است که بندگان بدانند شرور و بدکار بوده‌اند! پس این نسبت به اهل شریعت پایه و اساسی ندارد. ثالثاً ما با نویسنده ۲۳ سال مماشات می‌نماییم و می‌پذیریم که به قول متشرّعین، امتحانات خداوند در اصل برای ظهور این معنی است که هر کس خود را بشناسد و بداند که نیک بوده یا بد؟ در این صورت، شبههٔ نویسنده بی‌نام و نشان که می‌نویسد: «آنها خود را بد نمی‌دانند و بدی‌ها را که مرتکب شدند شر نمی‌دانند» به چند دلیل مردود است. نخست آنکه بسیاری از بدکاران در حین عمل، به بدی و زیانباری کار خویش معترفند، مانند پزشکی که خود به آشامیدن مسکرات آلوده است و در عین حال به دیگران سفارش می‌کند تاازآن پرهیز کنند! «**طبیب یداوی الناس وهو علیل**»! و از اینجا دانسته می‌شود که آلوده‌نشدن به گناهان تنها منوط به آگاهی از زیان و بدی گناه نیست، بلکه یکی از شرائط مبارزه با آن، آگاهی است. دوّم آنکه، بسیاری از بدکاران، هرچند در حین عمل لجاجت نشان داده و به خود تلقین می‌نمایند که کارشان صحیح و صواب است ولی پس از انجام عمل به قبح اعمال خویش اعتراف می‌کنند و اساساً کسی در عالم

۱– صفحه ۳۳ کتاب.

انسانی وجود ندارد که در زندگی، خویشتن را سرزنش نکرده یا پشیمان نشده باشد. گویا نویسنده بی‌نام و نشان! از عالم ماوراء بشر به این جهان سفر کرده است! و خبر از احوال آدمیان ندارد که اینگونه بی‌پروا و جاهلانه درباره ایشان سخن می‌گوید یا آنقدر مغرور و خودخواه است که پیوسته اعمال خویش را عین صواب و خیر محض! می‌شمارد و گمان می‌کند که هر انسان زشتکاری مانند او می‌اندیشد و همواره خود را تبرئه می‌کند! ما از این نویسنده معصوم! و خودخواه می‌پرسیم که به نظر شما کلمه «اعتراف» در قاموس بشر مفهومی و مصداقی دارد یا خیر؟ اگر دارد، پس شما چه می‌گویید و چرا ادّعای گزاف می‌کنید؟ و اگر ندارد پس درباره مردمی که در کلیساها زانو می‌زنند و نزد کشیشان به زشتکاری‌های خود اعتراف می‌نمایند و یا کسانی که از بدکاری‌های خویش توبه می‌کنند چه باید گفت؟ ایشان از جنس آدمیان نیستند؟ یا شما به بیماری تجاهل! گرفتار شده‌اید؟! سوّم اینکه فرض می‌کنیم بدکاران به قول شما در این عالم (به ناحق و از راه عناد) خود را بد ندانستند و اعمال خویش را ناروا نشمردند ولی شما از کجا می‌دانید که ایشان در جهان پس از مرگ که نوبت پاداش و کیفر است بر همین عقیده ثابت بمانند؟! آیا از آن جهان بازگشته و خبر جدید! آورده‌اید؟ یا با خدای جهان در ارتباط هستید و در این باره وحی و پیامی نوین دریافت داشته‌اید؟!.

بنابراین، معلوم شد که اندیشه‌های نویسنده بی‌نام و نشان، خیال اندر خیال است و از رشته اوهامی به شمار می‌آید که چون تار عنکبوت سُست و بی‌اعتبار می‌باشد! نویسنده ۲۳ سال سخنان خود را بدین صورت دنبال می‌کند:

«آنها بر حسب فطرت و طبیعت خود رفتار کرده‌اند. اگر طبیعت تمام افراد یکسان بود دلیلی نبود که عدّه‌ای از پیغمبر پیروی کنند و عدّه‌ای نکنند و بعبارت دیگر اگر استعداد خوبی و بدی و خیر و شرّ متساویاً درنهاد آنها بود بالضّروره یا باید همگی پیروی کنند یا نکنند»[۱].

۱- صفحه ۳۳ کتاب.

غرض اصلی از این گفتار آن است که زشتی و بدی بر سرشت گروهی از مردم غلبه دارد و ایشان را توان آن نیست که خود را پاک کنند زیرا این امر موجب دگرگونی طبایع می‌گردد پس، از چنین مردمی انتظار ایمان و اصلاح عمل نباید داشت و در نتیجه، نبوّت پیامبران را در اصلاح حال ایشان نتوان مؤثّر شمرد! و چنانکه می‌بیند دستاویز نویسنده در این مقام، موضوع «جبر» است که پیش از این نیز بدان اشاره شده بود.

ما بر این ادّعا از چند جهت ایراد داریم، یکی آنکه: اگر قرار باشد هر دسته‌ای از مردم، طبیعتِ نیک یا بدی داشته باشند و بر حسب طبیعت خود، انبیاء را پیروی کنند یا نکنند، پس درباره بسیاری از افراد که مدّتی پیرو مکتب پیامبران بوده و سپس مرتدّ می‌شوند و گاهی چند بار از ایمان به کفر رفته و باز می‌آیند! چه باید گفت؟ بنابر نظر سیره‌نویسِ بی‌نام و نشان! باید معتقد بود که طبیعت و ذات آنان هر بار از ریشه دگرگون گشته و فطرت و سرشت تازه‌ای در آنها آفریده شده است! یا مغز و ذهن جدیدی در ایشان پدید آمده است! با اینکه می‌دانیم چنین سخن باطلی را هیچ عاقلی نمی‌پذیرد. بیاد داریم که نویسنده ۲۳ سال پیش از این نوشته بود: «آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شر را مبدّل به طبع مایل به خیر ساخت؟»[1]. اینک از سیره‌نویس نو درآمد! می‌پرسیم درباره کسی که چند بار در زندگی به ایمان و نیکی روی آورده و سپس کفر و شرّ را برگزیده است (یا بالعکس) چه می‌گویی؟ بنابر قول گذشته‌ات این شخص باید چون سیاه‌پوستی باشد که از راه موعظه‌رنگ عوض کرده! و سپید شده و باز سیاه گشته و دوباره سپید شده است...! آیا این امر محال نیست؟! فأین تذهبون؟!.

دوّم آنکه: می‌پذیریم همه طبایع چنانکه نویسنده ۲۳ سال می‌گوید، برابر و یکسان نیست و استعداد خیر و شرّ به طور متساوی در نهاد همگان نهاده نشده است، ولی در این صورت هیچ دلیلی بر این ادّعا نداریم که مردم از اصلاح عقیده و عمل خویش بکلّی

۱- صفحه ۳۲ کتاب.

ناتوانند! و تعلیم و تربیت در آنها به هیچ وجه مؤثّر نیست! زیرا اختلاف طبایع حدّ اکثر این امر را اثبات می‌کند که برخی از افراد، بیشتر تحت تاثیر آموزش و پرورش قرار می‌گیرند و برخی کم‌تر تعلیم و تربیت می‌پذیرند و البتّه کسی که از استعداد بیشتری برخوردار است، مسؤلیت بالاتری را نیز به عهده خواهد داشت و به این ترتیب، نابرابری، استعدادها جبران می‌شود و به قول معروف: «هر که بامش بیش، برفش بیشتر»! پس، این نتیجه نادرست که: عموم مردم به دلیل نابرابربودن طبایع خود نمی‌توانند از تعالیم پیامبران بهره‌مند شوند، مبنای معقول و پایهٔ صحیحی ندارد.

سوّم آنکه: هرچند افراد بشر در طبایع خود متفاوتند ولی دعوت پیامبران دائر بر پذیرفتن وجود خداوند و عالم پاداش و کیفر، و ترک ستم و دروغ و قتل و فساد و انجام اعمال نیک، با پست‌ترین طبیعت‌ها ناسازگاری ندارد و از اینرو دیانت، هم در اقوام وحشی راه یافته و هم در ملل متمدّن نفوذ کرده است.

چهارم آنکه: روانشناسی جدید و علوم تربیتی، تئوری «**جانی بالفطرة**»! و «**مفسد بالذّات**»! را ردّ می‌کند و ادّعای پیامبران نیز همین بوده که هیچکس ذاتاً معاند و دزد و قاتل و بدکار آفریده نشده است.

پنجم آنکه: فرض می‌کنیم به قول نویسندهٔ بی‌نام و نشان! گروهی از مردم ذاتاً کافرکیش و شرور آفریده شده‌اند و دعوت انبیاء در آنها مؤثّر نیست! امّا بسیاری از مردم نیز مستعدّ قبول دعوت حقّ هستند و تربیت اخلاقی پیامبران را می‌پذیرند لذا نمی‌توان بعثت انبیاء را عبث و بی‌اثر شمرد و آن را با مشیّت خداوند منافی دانست زیرا فرض آنست که خداوند در دسته اخیر استعداد رشد معنوی و تکامل اخلاقی نهاده پس اگر لوازم آنرا که ارشاد و تربیت پیامبران باشد فراهم نفرماید، استعدادهای ایشان تباه می‌شود و قابلیّت تکامل و تقرّب به خداوند در آنان ضایع می‌گردد و این امر، موجب نقض غرض است و بر حکیم روا نیست.

جبر در قرآن!

امّا مسأله «جبر و تفویض» بحثی قدیمی است و علمای مسلمین به اندازه کافی در این باره سخن گفته‌اند و شبهات اهل باطل را پاسخ داده‌اند. قدر مسلّم آن است که هیچ مُنصفی نمی‌تواند اعمالی را که به علم و اراده آدمی معطوفند، انکار کند، از اینرو هر انسان عاقلی میان حرکت دستی که بدون قصد می‌لرزد و حرکت دستی که با علم و اراده اشاره می‌کند تفاوت می‌نهد. همه می‌دانند که چشمک‌زدن عمدی! با جمع شدن پلک چشم‌ها در اثر تحریکات عصبی، فرق دارد.از طرفی کارهایی که با قصد انجام می‌شوند غیرقابل تخلّف نیستند زیرا این امور، از مجرای علم و اراده آدمی صادر می‌گردند و محال نیست که انسان چیزی را نداند و آنرا اراده نکند یا بداند و اراده کند. پس ظهور این گونه اعمال در بشر «واجب» و اجتناب‌ناپذیر نیست، بلکه در مرحله «امکان» قرار دارد. از سوی دیگر در این قبیل امور، برای آدمیان حالات «تردید» و «موازنه سود و زیان» و «پشیمانی» پیش می‌آید، یعنی در واقع انسان خود را در انجام این گونه کارها به رعایت نفع «موظّف» می‌داند و در دفع ضرر «مسؤول» می‌شناسد. (برعکس کارهای اجتناب‌ناپذیر که در آنها تردید و موازنه و پشیمانی و وظیفه و مسؤولیّت راه ندارد)[1].

به نظر علمای اسلام بر چنین اعمالی «تکلیف» تعلّق می‌گیرد و نسبتِ «حُسن و قبح» بدانها می‌دهند و در دنیا و آخرت «پاداش و کیفر» بر آنها جاری می‌شود و این اعمال را کارهای اختیاری نام نهاده‌اند.

۱– به قول مولوی در دفتر اوّل مثنوی معنوی:

یک مثال ای دل، پی فرقی بیار تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش وانکه دستی را تو لرزانی زجاش
هر دو جنبش آفریده حق، شناس لیک نتوان کرد این با آن قیاس
زین پشیمانی که لرزانیدیش چون پشیمان نیست مَرد مرتعش
مرتعش را کسی پشیمان دیده‌ای بر چنین جبری چه برچسبیده‌ای؟!

قائلین به جبر در «حُکم» میان اینگونه امور و اضداد آنها هیچ تفاوتی نمی‌نهند و همه را یکسان می‌شمارند! با اینکه «هر مرتبه از وجود، حُکمی دارد» و احکام با تفاوت موضوع، متفاوت می‌شوند مگر آنکه وجه اشتراک درموضوعات، اعتبار شود، یعنی حکم مساوی در چند موضوع گوناگون بر جهت اشتراک آنها تعلّق گیرد، امّا درباره اعمالی که معطوف به علم و اراده‌اند، همه می‌دانیم که آن اعمال به اعتبار اراده و نیّت، عملِ اختیاری محسوب می‌شوند نه به اعتبار شکل عمل! پس اعمال مزبور در اعتبار اصلی، هیچ وجه اشتراکی با کارهای غیرارادی ندارند و شبهات قائلین به جبر هیچکدام نمی‌تواند انسان را «مسلوب الاراده» نشان دهد و اعمال اختیاری را همطراز اعمال جبری معرّفی نماید. طرح مفصل شبهات اهل جبر و پاسخ به آنها، از وظیفۀ این کتاب بیرون است لذا ما به شبهات نویسندۀ ۲۳ سال در این باب می‌پردازیم و آنها را پاسخ می‌دهیم، می‌نویسد:

«متشرعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیت خداوندی گفته است:

﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [القصص: ۵۶].

«تو هر که را بخواهی نتوانی هدایت کرد ولی خداوند هر که را خواست هدایت می‌کند».

و در آیه ۲۳ سوره زمر می‌فرماید:

﴿وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنۡ هَادٖ﴾ [الزمر: ۲۳].

«کسی را که خداوند گمراه کرد هدایت کننده‌ای نخواهد داشت».

در سوره محمّد آیه ۱۳ می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ شِئۡنَا لَأٓتَيۡنَا كُلَّ نَفۡسٍ هُدَىٰهَا﴾ [محمد: ۱۳].

«اگر می‌خواستیم هدایت نصیب اشخاص می‌کردیم».

و آیه‌های عدیده دیگر مشعر است که هدایت و گمراهی با خداوند است و آوردن همه آنها در اینجا ما را از موضوع خود خارج می‌کند و سخن به درازا می‌کشد ولی از همه آنها یک مطلب مسلّم حاصل می‌شود که بدون مشیّت الهی هدایت صورت نمی‌گیرد.

علاوه بر این، ریشه‌ای از جامعه انسانی کنده نشد(؟!) پس قدر مسلّم این است که نتیجه مطلوب از فرستادن انبیاء بدست نیامده و بیهوده متکلّمان در اثبات نبوّت عامّه رنج می‌برند»[1].

پیش از پاسخ دادن به این بخش باید بگویم آرزو بر دل ما ماند که ببینیم این اسلام‌شناس دقیق!! آیاتی از قرآن کریم را در مساله‌ای بیاورد ولی در نقل آنها دچار خطا نشود! به عنوان نمونه از میان سه آیه‌ای که در بالا ذکر نموده یکی را به غلط نشانه داده است یعنی آنجا که می‌نویسد در سوره محمّد آیه ۱۳ می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ شِئۡنَا لَأٓتَيۡنَا كُلَّ نَفۡسٍ هُدَىٰهَا﴾ [محمد: ۱۳].

نادرست است! در سراسر سوره «محمّد» چنین آیه‌ای وجود ندارد و آنچه نقل نموده بخشی از سیزدهمین آیه سوره «سجده» است و گمان دارم اندک شباهت میان کلمه «سجده» و «محمّد» سیره‌نویس را به خطا واداشته و چشم را باز نکرده است تا نام سوره را به درستی ببیند! حقّاً که دقّت ایشان در کار بزرگ سیره‌نویسی که با اعتقادات میلیون‌ها مردم روی زمین پیوند دارد بسی در خور تقدیر و تمجید است!!.

امّا در برابر سخن او که گوید: «ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیّت خداوندی گفته است» باید بگوییم: كلمة حق يراد بها الباطل!.

آری جناب سیره‌نویس! حقّ می‌گویی امّا اراده باطل داری! زیرا می‌خواهی نتیجه بگیری که چون گمراهی و هدایت تابع مشیّت خداوند است پس، تلاش و کوشش کسی به جای نمی‌رسد و قرآن به «جبر محض» فتوی داده‌است! با اینکه قرآن مجید در آیات متعدّدی تصریح فرموده که مشیّت خداوند به هدایت کسانی تعلّق می‌گیرد که راه تحقیق و مجاهده را پیش گیرند و به‌سوی حقّ بازگردند و همچنین مشیّت الهی کسانی را به گمراهی وامی‌گذارد که به باطل گرایش نشان دهند و بنده هوای نفس باشند.

چنانکه می‌فرماید:

۱- صفحه ۳۳ کتاب.

﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا﴾ [العنکبوت: ٦٩].

«کسانی که درباره ما مجاهدت کردند، حتماً ایشان را به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

نیز می‌فرماید:

﴿وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَنۡ أَنَابَ﴾ [الرعد: ۲۷].

«(خدا) کسی را که از بدی‌ها باز گردید، به سوی خود هدایت می‌کند».

و نیز می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ﴾ [الصف: ٥].

«پس چون منحرف شدند، خداوند دل‌های ایشان را به انحراف راه داد».

و همچنین می‌فرماید:

﴿أَفَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ﴾ [الجاثية: ۲۳].

«آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبود خویش گرفت و به امر خدا راه را گم کرد»؟.

بنابراین کوشش بندگان برای اینکه شایستگی پیدا کنند تا مشیّت الهی بر آنان تعلّق گیرد منافی با حاکمیّت خداوند و مشیّت او نیست که

﴿لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾[1] [النجم: ۳۹].

و ایندو دسته از آیات شریفه، یکدیگر را تفسیر می‌کنند و توضیح می‌دهند. امّا نویسنده‌ای که برخی از آیات را به میان می‌آورد و بقیه را نادیده می‌گیرد جز غرض‌ورزی و دشمنی با قرآن وخصومت با راه انبیاء چه قصد و نیّتی دارد؟!.

اساساً شما که از ترجمهٔ برخی آیات روشن قرآن عاجزید چگونه به خود حق می‌دهید تا در تفسیر مشیّت الهی وارد شوید واز نحوه تعلّق آن به هدایت و گمراهی خلق سخن گویید؟!.

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگاه توست   عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری![2]

۱- انسان نصیبی ندارد جز آنچه که برایش کوشش کرد.

۲- شعر از حافظ است.

شگفتا که در علوم مادّی هر کارناشناسی! به خود اجازه نمی‌دهد تا بی‌پروا اظهارنظر و ابراز رای کند ولی در علوم الهی و تفسیر قرآنی که کاری گران‌تر و پُر مسؤولیّت‌تر است هر بی‌مایه‌ای اظهار وجود می‌کند و کتاب می‌نویسد و از الهیّات یا اسلام شناسی سخن می‌راند و خود را یکّه‌تاز میدان و فارسِ دوران! و یگانه زمان! معرّفی می‌نماید، با اینکه به قول (شیخ الرّئیس ابن سینا): «جل جناب الحق عن أن يكون شريعة لكل وارد»![1]. یعنی: «مقام حق تعالی بسی بالاتر از آن است که هر کسی در چشمه‌سار معرفت او وارد شود»!.

آری، ورود در مباحث إلهی و تفسیر قرآنی دلی پاک از اغراض مادّی و شهرت‌طلبی و ریاست‌جویی و سری پرشور از عشق مقدّس به کشف اسرار وجود وشناخت مبدا بود و نمود، لازم دارد.

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُۥ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى ٱلسَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ ٣٧﴾[2] [ق: ۳۷].

امّا سه آیه شریفه‌ای که سیره‌نویس نو درآمد! بر درستی رأی علیل خود دلیل آورده، برخلاف نظر او گواهی می‌دهند! اوّلاً آیه ٥٦ از سورهٔ مبارکه قصص:

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَآءُ﴾ [القصص: ٥٦].

اگرچه اعلام می‌دارد که: «... خداوند هر کس را بخواهد هدایت می‌کند» ولی سخن بر سر آن است که بدانیم خداوند چه کسانی را می‌خواهد و هدایت می‌کند؟ آیات دیگری از قرآن مجید، خواست خدا و مشیّت او را برای ما توضیح می‌دهند و تصریح می‌کنند که:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [المائدة: ٥١].

«خدا قوم ظالم[1] را هدایت نمی‌کند».

۱- الإشارات والتّنبيهات، چاپ دانشگاه تهران، صفحه ۱۵۷.

۲- در این گفتار برای کسی که اهل دل باشد یا گوش به قرآن فرا دهد وحضور در معنای آن یابد البته مایه بیداری است.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ كَٰذِبٞ كَفَّارٞ﴾ [الزمر: ۳].

«خدا دروغگوی ناسپاس را هدایت نمی‌کند».

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ مُسۡرِفٞ كَذَّابٞ﴾ [الغافر: ۲۸].

«خدا تجاوزگر دروغ‌پیشه را هدایت نمی‌کند».

پس چه کسانی مشمول هدایت الهی می‌شوند؟ قرآن کریم دوباره به ما پاسخ می‌دهد:

﴿وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ﴾ [الشوری: ۱۳].

«(خدا) کسی را که از بدی‌ها بازگردد به‌سوی خود هدایت می‌کند».

﴿وَمَن يُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ يَهۡدِ قَلۡبَهُۥ﴾ [التغابن: ۱۱].

«هر کس به خدا ایمان آورد، خدا دل او را هدایت می‌کند».

﴿يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ﴾ [المائدة: ۱٦].

«خدا با آن (نور) هر کس را که خشنودی وی را دنبال کرد، هدایت می‌کند».

و این معنی حتّی در مقطع آیهٔ مورد بحث (که نویسنده آن را ناتمام نقل نموده) نیز به اشاره آمده است چنانکه می‌فرماید:

﴿وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ﴾ [القصص: ٥٦].

«خداوند به احوال راه‌یافتگان داناتر است».

و به عبارت دیگر از لیاقت آنها برای هدایت، آگاه‌تر از هر کس می‌باشد.

با این بیان، نه تنها مقصود از دوّمین آیه‌ای که سیره‌نویس تازه! به گواهی آورده معلوم می‌شود بلکه دهها آیه قرآن که در خلال آنها هدایت و گمراهی را به مشیّت الهی موکول

۱- مقصود از «قوم ظالم» کسانی هستند که بندگی هوای نفس را برگزیده‌اند و خداوند آنها را (نه نفس‌شکنان را) از هدایت خود محروم کرده است؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى مِّنَ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [القصص: ٥٠]. پس اگر نویسنده ۲۳ سال به چند آیه پیش از آیه مورد نظرش در سوره قصص نظر افکنده بود می‌دید که شرط تعلّق مشیّت خداوند در همانجا آمده است ولی کجا است دیده بینا؟!.

نموده تبیین می‌گردد. با وجود این، دوّمین آیهٔ کریمه را نیز پاسخ می‌دهیم و راه دفع شبهه را از ساحت مقدّس آن بازگو می‌کنیم.

می‌فرماید:

﴿وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنۡ هَادٍ﴾ [الزمر: ۲۳].

«خدا هر کس را به گمراهی بَرَد، برای او راهنمایی نیست».

اینک باید تحقیق کنیم که خداوند چه کسی را به گمراهی می‌برد؟ قرآن کریم به سؤال ما چنین پاسخ می‌دهد:

﴿يُضِلُّ بِهِۦ كَثِيرٗا وَيَهۡدِي بِهِۦ كَثِيرٗاۚ وَمَا يُضِلُّ بِهِۦٓ إِلَّا ٱلۡفَٰسِقِينَ ٢٦ ٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقۡطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ ٢٧﴾ [البقرة: ۲۶-۲۷].

«(خدا) بسیاری را با آن (قرآن) گمراه می‌کند و بسیاری دیگر را هدایت می‌کند و جز فاسقان، هیچکس را بدان گمراه نمی‌کند. کسانی که عهد خدا را پس از محکم ساختن آن می‌شکنند و رشته‌ای را که خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین به فساد می‌پردازند، آنها همان زیانکارانند».

پس معلوم شد که از این آیات کریمه، مفهوم «جبر» برنمی‌آید و حق تعالی بدون جرم و تقصیر از کسی سلب توفیق و نعمت نمی‌کند و جز پیمان‌شکنان و تباهکاران هیچ کس از هدایت خداوند دور و محروم نمی‌شود و به گمراهی نمی‌افتد.

آیات شریفه ذیل این معنی را تصدیق و تأیید می‌کنند:

﴿وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [ابراهیم: ۲۷].

«و خدا، ظالمان را گمراه می‌کند».

﴿يُضِلُّ ٱللَّهُ مَنۡ هُوَ مُسۡرِفٞ مُّرۡتَابٌ﴾ [غافر: ۳٤].

«خدا کسی را که تجاوزگر باشد گمراه می‌کند».

﴿كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [غافر: ۷٤].

«خدا اینچنین حق‌پوشان[1] را گمراه می‌کند».

و نیز آیات دیگر، همین معنا را در شکل عمومی و اجتماعی آن بدینصورت بازگو می‌نمایند.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾ [الرعد: ۱۱].

«خداوند آنچه را که به قومی تعلّق دارد دگرگون نمی‌کند تا اینکه آنها نفسانیّات (یعنی نیّات و اندیشه‌ها و اعتقادات و اخلاق) خود را تغییر دهند».

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾ [الأنفال: ۵۳].

«و این از آنروست که خداوند هیچ نعمتی را که به قومی بخشیده دگرگون نمی‌سازد تا اینکه آنها نفسانیات خویش را تغییر دهند».

امّا سوّمین آیه‌ای که سیره‌نویس ناشی! بر عقیدهٔ «جبر» گواه آورده یعنی: ﴿وَلَوۡ شِئۡنَا لَأٓتَيۡنَا كُلَّ نَفۡسٍ هُدَىٰهَا﴾ کاملاً در مفهوم ضدّ جبر به کار رفته است! زیرا مفاد آیه کریمه این است که: اگر می‌خواستیم هر کسی را از هدایت برخورد می‌کردیم ولی نخواستیم همه را به اجبار بر راه راست وا داریم!.

و این معنی را قرآن مجید در مواضع دیگر نیز یاد کرده است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩﴾ [یونس: ۹۹].

«اگر خداوندت می‌خواست همهٔ اهل زمین ایمان می‌آوردند، آیا تو مردم را مجبور می‌کنی تا مؤمن شوند»؟!.

۱- کفر در لغت به معنی پوشیدن است (کفر: أی ستر) و کافر کسی است که حق‌پوشی می‌کند و با حقّ به ستیز و عناد برمی‌خیزد، گواه ما از قرآن مجید نیز این آیه شریفه است: ﴿وَمَا يَجۡحَدُ بِـَٔايَٰتِنَآ إِلَّا ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [العنکبوت: ٤٧]. یعنی: «هیچکس جز کافران در برابر آیات ما جحد و عناد نمی‌ورزد». و البته این معنا با «ضال = گمراه» تفاوت دارد، چه بسا گمراهانی که به محض برخورد با برهان حق، راه هدایت پیش گیرند. بنابراین هر کافری، گمراه است ولی هر گمراهی کافر نیست و به اصطلاح منطقی نسبت «عموم و خصوص مطلق» میان آندو برقرار است.

و نیز می‌فرماید:

﴿إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةٗ فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ ۝٤﴾ [الشعراء: ٤].

«اگر بخواهیم از آسمان نشانه‌ای فرو می‌فرستیم که همهٔ ایشان در برابر آن گردن خم کنند»!.

آری خداوند توانایی دارد که مردم را با جبر و قدرت به ایمان بکشاند ولی مشیّتِ أعلای او بر این کار تعلّق نگرفته است و انبیاء÷ را با کتاب هدایت به‌سوی خلق فرستاده تا خود، راه را برگزینند و در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ لِلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّۖ فَمَنِ ٱهۡتَدَىٰ فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيۡهَاۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِوَكِيلٍ ۝٤١﴾ [الزمر: ٤١].

«ما این کتاب را به حقّ برای مردم بر تو نازل کردیم پس، هر کس که هدایت یابد به سود خود او است و هر کس که گمراه شود تنها به زیان خودش خواهد بود و تو وکیل مردم نیستی!. (یعنی ضامن سود و زیان آنها نخواهی بود)».

پس قدر مسلّم اینکه، عقیده به «جبر مطلق» با مفاد آیات قرآن انطباق ندارد و از این جهت نیز شبهه سیره‌نویس ناشی! در ضرورت بعثت انبیاء وارد نیست.

حدوث یا قدم جهان؟

سیره‌نویس تازه! می‌کوشد تا به هر صورت و از هر راه که در نظرش جلوه کند نبوّت انبیاء را انکار نماید! گاهی در وادی «جبر» گام می‌نهد و منکر تاثیر تربیت در انسان می‌شود و زمانی راه عناد در برابر حق تعالی را پیش می‌گیرد و به دستاویز شبهاتی که بحث از آنها موجب شرمساری عقل! است وجود آفریدگار متعال را قابل اثبات نمی‌پندارد! و از رؤیت همه شواهد عقلی و آیات عینی، خویشتن را محروم نشان می‌دهد و ماجرای خفّاش و آفتاب را به یاد می‌آورد!.

آری در حقیقت ریشه انکار او و همفکرانش را در همین جا باید یافت که به قول قرآن حکیم:

﴿وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ إِذۡ قَالُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٖ مِّن شَيۡءٖ﴾ [الأنعام: ٩١].

«خدا را چنانکه سزاوار اوست نشناختند که به نفی نبوّت پرداختند و ادّعا کردند که هیچ وحی و خبری بر هیچ بشری از سوی خدا نرسیده است»!.

اینک بنگریم نویسنده‌ای که تاکنون با لحن اهل ایمان از خدای جهان سخن می‌گفت درباره خداشناسی چه ادّعای تازه‌ای ساز کرده است؟ وی در پی سخنان گذاشته‌اش می‌نویسد:

«اثبات نبوّت عامّه که علماء کلام، خواه در دنیای اسلام خواه در سایر ادیان، سخت بدان کوشیده‌اند یک امر شک‌پذیر و با موازین عقلی غیرقابل اثبات است. زیرا اثبات وجود پروردگار که انبیا، خود را فرستادۀ او می‌دانند متوقّف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم. اگر دنیای هستی نبوده و بود شده است طبعاً آفریننده‌ای آنرا ایجاد کرده است ولی خود این امر قابل اثبات نیست. ما چگونه می‌توانیم به یک شکل قطعی بگوئیم زمانی بوده است که جهان نبوده و نشانی از هستی نبوده است»؟[1].

البتّه بدین شکل (که در جمله اخیر آمده) از حدوث جهان سخن گفتن، نه با عقل سازگار و نه با علم توافق دارد! زیراتصوّر اینکه به قول نویسنده: «زمانی بوده است که جهان، نبوده»! مستلزم آن است که ما به وجود «زمان» پیش از جهان قائل باشیم! با اینکه زمان از حرکت اشیاء و توالی حوادث در این عالم، سرچشمه می‌گیرد و به ذهن می‌آید. بنابراین، زمان از حیث مرتبه، بر عالم تقدّم ندارد و لذا جهان را مسبوق به «نیستی» باید دانست نه مسبوق به «زمان»! و متکلّمان ما تصریح کرده‌اند که لحظه ظهور عالم، لحظه شروع زمان است بدون آنکه پیش از آن زمانی وجود داشته باشد، چنانکه خواجه نصیرالدّین طوسی در «تجرید الاعتقاد» می‌گوید: «والحدوث اختص بوقته إذلا وقت قبله»[2] یعنی: «پیدایش جهان به زمان خود اختصاص دارد زیرا پیش از آن، زمانی وجود نداشته است»!.

۱- صفحه ۳٤ کتاب.

۲- کشف التمراد في شرح تجرید الاعتقاد، چاپ قم، صفحه ۱۲۹.

علاوه بر این، مدتی است که با پیدایش نظریّه نسبیّت در فیزیک، موهوم بودن «زمان مطلق» (نه زمان نسبی و اضافی) از بحث فلسفی تجاوز کرده و صورت علمی به خود گرفته است. امّا سیره‌نویس تازه! چنان عامیانه در این مساله وارد می‌شود که گویی نه از کلام و فلسفه چیزی می‌داند و نه از دانش جدید خبری دارد.

آری، رای متکلّمان در حدوث عالم، به نظر ما صائب است و براهین آن به زودی خواهد آمد ولی پیش از ورود در این بحث باید بگویم متفکّرینی بوده و هستند که جهان را به لحاظ زمان، حادث نمی‌دانند با این حال به خدای متعال ایمان دارند و نبوّت پیامبران علیهم السلام را نیز پذیرفته‌اند. و این رأی در فلسفه، شایع و رایج است و از روزگار قدیم درمیان مسلمین گروهی به آن عقیده داشته‌اند. دستهٔ مزبور جهان را ذاتاً به آفریدگار و فیض او نیازمند می‌دانند و بنابراین، به جای «حدوث زمانی عالم» به نظریه «حدوث ذاتی جهان» گراییده‌اند و عالم را به اعتبار زمان، قدیم و أزلی می‌شمرند، چنانکه ابن سینا و صدرالدّین شیرازی و سبزواری و دیگران بر این باور بوده‌اند. اینان می‌گویند فیض خداوند هیچگاه تعطیل نشده و همواره تجلّی کرده است از اینرو به نظر ایشان، عالم که مظهر فیض خدا می‌باشد به طور دائم برقرار بوده و جریان دارد. (در این باره به نمط خامس از کتاب «اشارات» اثر ابن‌سینا و جزء ثالث از کتاب «اسفار» اثر صدر الدّین شیرازی و بخش حکمت از کتاب «منظومه» اثر سبزواری[1] رجوع شود).

بنابراین، آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: «اثبات وجود پروردگار که انبیاء، خود را فرستاده او می‌دانند متوقّف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم».

غلط دیگری است! زیرا چنانکه گفتیم برخی از مشاهیر حکماء جهان را مسبوق به

۱- سبزواری در منظومه پس از ذکر آراء متکلّمان در باب حدیث زمانی عالم می‌گوید:

«وعندنا الحدوث ذاتی ولا شیء من الذاتی» جامعلا استرابادی در «شرح فصوص الحکمة» می‌نویسد : «ابداع پیش فلاسفه، وجود باشد «بعد ما لم یکن في طباع ذاته أن یكون موجوداً»!، و این است معنی حدوث ذاتی (شرح فصوص، چاپ تهران، صفحه ۸۰).

عدم نمی‌دانستند ولی به وجود پروردگار از راه برهان «صدّیقین» یا «امکان» با «حرکت» یا «نظم» یا غیر آن، عقیده داشته‌اند. و حقّاً من از نویسنده ۲۳ سال در شگفتم که یک بار در صدد برنیامده تا بر ساده‌ترین کتب کلامی یا فلسفی نظر افکند و از آراء متفکّران در مورد حدوث و قدم عالم آگاهی یابد و آنگاه به اظهار نظر در این باره پردازد! باری، نویسنده سخن گذشته را چنین ادامه می‌دهد:

«این فرض که زمانی بوده است که جهان نبوده و خورشید ما و کره‌های تابع آن وجود نداشته‌اند قابل تصوّر و تصدیق است امّا اینکه موادّ تشکیل‌دهنده آن نیز نبوده است و هستی آنها از عدم به وجود آمده است چنان معقول به نظر نمی‌رسد بلکه معقول خلاف آنست یعنی موادّی وجود داشته است که از پیوستن آنها به یکدیگر خورشیدی متولّد شده است بدون اینکه از عوامل این ترکیب و کیفیّت این پیدایش اطّلاعی قطعی داشته باشیم. به همین دلیل این فرض موجّه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می‌شوند و خورشیدهای دیگر پا به عرصهٔ هستی می‌گذراند و به عبارت دیگر «حدوث» به «صورت» تعلّق می‌گیرد نه به «ماهیّت» و اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشوار می‌شود»[1].

در این گفتار چنانکه ملاحظه می‌شود سیره‌نویس ناشی! «مادّه عالم» را قدیم و ازلی می‌شمرد ولی «صورت جهان» را حادث می‌داند هر چند در بیان ادّعا تعبیر دقیقی به کار نبرده است زیرا اینکه گوید: «حدوث به صورت تعلّق می‌گیرد نه به ماهیّت»! خالی از نقض نیست چراکه ماهیّت، اعمّ از صورت و مادّه می‌باشد یعنی ماهیّت هر جسم، شامل صورت و مادّهٔ آن می‌شود (که به نظر نویسنده، حدوث به بخشی از آن تعلّق می‌گیرد) پس اگر کسی بخواهد ادّعای سیره‌نویس جدید! را بگونه‌ای دقیق ادا کند باید بگوید:

۱- صفحه ۳٤ کتاب.

حدوث به «صورت» تعلّق می‌گیرد نه به «مادّه»! با وجود این، ادّعای مذکور از ریشه باطل است! به چند دلیل:[۱]

دلیل نخست آنکه: ما آشکارا ملاحظه می‌کنیم که شکلها و رنگ‌ها و آثار و خواصّ اجسام دائماً در معرض تغییرند و به اصطلاح، حادثند. اگر کسی ادّعا کند که جوهر یا مادّه اجسام، قدیم بوده و آفریده نشده است در این صورت باید «مادّه اصلی» را مستقل و بی‌نیاز از غیر یعنی «**غنی بالذّات**» بشمارد! امّا جدایی و استقلال «مادّه» از «صورت» ممکن نیست و «جوهر مادّی» بدون «عَرَض» وجود ندارد، یعنی مادّه‌ای که از شکل و رنگ و آثار و خواصّ جدا و بی‌نیاز باشد یافت نمی‌شود. پس اصل مادّه یا جوهر جسمانی، مستقّل و غنّی بالذّات نمی‌باشد و در نتیجه، نمی‌تواند قدیم و ازلی و واجب‌الوجود باشد! به ویژه که آنچه مادّه به او نیاز دارد (یعنی صورت) حادث است! و چه کسی می‌پذیرد که موجود قدیم و مستقلّ، در قرار و قوام خود به شیء حادث نیازمند باشد؟!.

دلیل دوّم اینکه : شک نیست صورت‌های مادّی عالم دائماً در معرض زوال و تغییرند، صورتی می‌رود و صورت تازه‌ای می‌آید، انسان و حیوان به لحاظ صورت، محو و فانی می‌گردند و صورت دیگری که مثلاً خاک باشد به جای آنها ظاهر می‌شود. ضمناً می‌دانیم که ظهور صورت‌های عالم، مشروط به «**توالی صُوَر**» است یعنی هر کدام از صورت‌ها پس از دیگری باید به ظهور پیوندد چنانکه صورت انسان، پیش از مرحله نطفه، تحقّق نمی‌پذیرد و صورت درخت، قبل از آنکه مرحله دانه یا ساقه طی گردد پدید نمی‌آید.

در اینجا مناسب است به این مثال توجّه کنیم که اگر از خمیر مایه‌ای پنج صورت، متوالیاً ساخته شود، صورت پنجمین به اندازه زمانی که بر چهار صورت پیشین می‌گذرد

۱– در این دلائل، روی سخن ما با نویسنده مادّی مسلک ۲۳ سال و عموم ماتریالیست‌ها است، امّا با فلاسفه معظّم الهی بحث دیگری درباره حدودث عالم داریم که به توفیق إلهی و عنایات او در کتاب جداگانه‌ای از آن سخن خواهیم گفت.

به تاخیر می‌افتد، چنانکه با همین خمیر به سرعت عمل گذشته، شش صورت متوالیاً ساخته شود تاخیر ششمین صورت، بیشتر خواهد شد و اگر ادّعا کنیم که از آن خمیر مایه «بی‌نهایت صورت» متعاقباً پدید آمده است، قطعاً یکی از صورت‌ها ملازم با تاخیر نامحدود شده است. اینک چنانچه فرض شود که مادّه یا جوهری پایدار در جهان همیشه در حال حرکت و تحوّل موجود بوده است، لازم می‌آید که مادّه اصلی عالم، تاخیر نامحدود را طی کرده باشد! یعنی زمان و حرکت بی‌نهایت را پیموده و خود را به صورت کنونی جهان (صورت متاخّر عالم) رسانده باشد. امّا این حکم از چند جهت با محال عقلی روبرو می‌شود:

یکی آنکه مادّه اصلی دیگر نمی‌تواند تغییر صورت دهد! زیرا فرض آن است که مادّه، تاکنون «بی‌نهایت صورت» به خود پذیرفته و قبول صورت «بیشتر از بی‌نهایت» محال است.

دوّم آنکه با پیشروی عالم لازم می‌آید عُمر مادّه، از بی‌نهایت نیز بگذرد که این نیز معقول نیست.

سوّم آنکه حدّاقل لازم می‌آید مادّه و صورت به مرز بی‌نهایت رسیده باشند! و حال آنکه «بی‌نهایت» را مرز و پایانی نیست! بنابراین ناگزیریم بپذیریم که مادّه جهان، تا کنون «بی‌نهایت صورت» به خود نپذیرفته و صورت‌هایی که قبول کرده محدود بوده است و چون مادّه، بدون صورت موجود نیست پس مادّه و صورت هر دو، سرآغازی دارند.

دلیل سوّم آنکه: میان مادّه و صورت نوعی از ترکیب وجود دارد که بیشترِ حکما آنرا «ترکیب انضمامی» دانسته‌اند و برخی به «ترکیب اتّحادی» میان آندو قائل شده و گفته‌اند: «فی حال المصاحبة هما متحدان»[1]. آنچه که مسلّم است اصل ترکیب مادّه و صورت می‌باشد که میان عقلا درباره آن خلاف نیست. از سوی دیگر ترکیب دو چیز با یکدیگر در عالم طبیعت حکایت از نوعی «سنخیّت» در میان آنها می‌کند از اینرو می‌بینیم که در

۱- منظومه سبزواری، چاپ سنگی، صفحه ۱۰۵.

موجودات طبیعی، هر عنصری با همهٔ عناصر میل ترکیبی ندارد و تنها با برخی از آنها ترکیب می‌شود. اساس علم شیمی نیز بر همین امر استوار است که تحقیق کنیم چه موادّی، در تحت چه شرائطی با موادّ دیگر قابل ترکیبند. در ترکیب مادّه و صورت نیز چنین قانونی حاکم است و هر مادّه‌ای، تمام انواع صُوَر را نمی‌پذیرد بلکه تغییرات و صُور خاصّی را قبول می‌کند که با او همسنخ و متناسب باشد، از اینرو کسی انتظار ندارد تا دانه گندم در زمین بیفشاند و برنج، درو کند! یا مادیان او، شیر نر بزاید! حتّی کسانی که به «تکامل انواع» عقیده دارند ناچارند بپذیرند که در نطفه فلان حیوان (نسبت به اسلافش) دگرگونی و تغییری ایجاد شده و در نتیجه، منشأ پیدایش نوع تازه‌ای از حیوانات گشته است که اگر نطفه حیوان مزبور عینا مانند گذشتگانش بود علت نداشت حیوان جدیدی از آن پدید آید یعنی همان مادّه، صورت تازه و نودرآمدی به خود بگیرد! این قانون، حاکم بر مادّه و صورت است و در عالم طبیعت نفوذ وجریان دارد. (و البتّه اراده خداوند فوق هر قانونی است).

اینک باید از کسانی که ادّعا می‌کنند صورت‌های موجودات حادثند و مواد آنها قدیمند پرسید آیا مادّه و صورت، نباید سنخیّت و تناسبی با یکدیگر داشته باشند؟! شکّ نیست که ترکیب مادّه و صورت (خواه انضامی باشد یا اتّحادی) از سنخیّت و نسبتی میان آندو حکایت می‌کند از طرفی «قدیم» و «حادث» دو صفت مغایر و نامتناسب با یکدیگرند پس چگونه ممکن است به طور طبیعی در مادّه و صورت با یکدیگر گرد آمده وترکیب شده باشند؟! البتّه ما توجه داریم که«قدیم» و «حادث» دو وصف یا نسبت عقلی به شمار می‌آیند که ما از موجودات در ذهن داریم ولی اوّلاً این دو وصف در عالم خارج از ذهن، به حقیقت و مصداقی اشاره دارند (یعنی وصف مُشیر می‌باشند) و ثانیاً آنچه که موجب شده مادّه (به قول مادّیون) قدیم باشد و صورت، حادث گردد، اقتضای ذات مادّه است (نه تاثیر علّت خارجی) وما از ترکیب همین دو اقتضای ناموافق در مادّه سؤال می‌کنیم!.

به ویژه که می‌دانیم نحوه قیام صورت بر مادّه، «قیام حلولی» است نه «قیام صدوری» (چنانکه در علّت و معلول گفته‌اند). پس سؤال ما این است دو اقتضای متباین چگونه رابطه حلول با یکدیگر یافته‌اند و نسبت به هم تدافع ندارند؟! حلّ این مشکل عقلی با نویسنده ۲۳ سال است و با أقران مادّی مسلک وی!.

در اینجا شایسته می‌دانم پرتوی از سخنان منسوب به پیامبر راستین و بزرگ اسلامﷺ را بیاورم که طیّ آن، از «حدوث عالم» سخن رفته است زیرا محور مباحِث این کتاب چنانکه می‌دانید، نقض و ردّ شبهاتی است که ارباب غرض در پیرامون رسالت خدایی آن بزرگوار آورده‌اند و چه بهتر که شبههٔ أخیر نویسنده ۲۳ سال، با اقتباس از سخنان رسول خداﷺ پاسخ داده شود که گفتار پیامبر، بحقّ سر چشمه حکمت و کوثر معرفت است.

ابومنصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی (متوفّی در سال ۵۳۱ هجری قمری) که از قدمای امامیّه به شمار می‌رود در کتاب «**الاحتجاج علی أهل اللّجاج**» ضمن حدیث مفصلّی، از قول امام حسن عسکری، مناظرات رسول اکرمﷺ را با ملل گوناگون (از مشرکان و یهودیان و مسیحیان و دهریّه و غیر ایشان) نقل کرده است، درباره گفتگوی رسول خداﷺ با «دهریّه»[1] می‌نویسد:

«... ثم أقبل رسول اللهﷺ على الدهرية فقال: وأنتم فما الذي دعاكم إلى القول بأن الأشياء لابد[2] لها وهی دائمة لم تزل ولا تزال؟ فقالوا: لأنا لانحكم إلا بما نشاهد ولم نجد للأشياء حدثا فحكمنا بأنها لم تزل ولم نجدلها انقضاء وفناء فحكمنا بأنها لاتزال! فقال رسول اللهﷺ: أفوجدتم لها قدما أم وجدتم لها بقاء أبدا الأبد؟ فإن قلتم إنكم وجدتم ذلك

۱- دهریّه منکر ماوراءاطبیعت بودند و حیات و مرگ را تنها موکول به گذشت روزگار (بی‌هیچ حکمت و تدبیری) می‌شمردند و به قول قرآن مجید ادّعا داشتند که: ﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُ﴾ [الجاثية: ٢٤]. ایشان زمان را قدیم می‌پنداشتند و با ماتریالیست‌های زمان ما به لحاظ انکار مبدا و قدیم شمردن عالم هم عقیده بودند.

۲- و في نسخة: لابدع لها.

أنهضتم لأنفسكم إنكم لم تزالوا على هيئتكم وعقولكم بلانهاية[1] ولا تزالون كذلك ولئن قلتم هذا دفعتم العيان وكذبكم العالـمون و[2] الذين يشاهدونكم! قالوا: بل لم نشاهد لها قدما ولا بقاء أبد الأبد. قال رسول اللهﷺ: فلم صرتم بأن تحكموا بالقدم والبقاء دائماً، لأنكم لم تشاهدوا حدوثها وانقضاءها أولى من تارك التّميز لها(؟!) مثلكم فيحكم لها بالحدوث والإنقضاء والإنقطاع لأنه لم يشاهد لها قدما ولابقاء أبدا؟! ... ثم قالﷺ: أتقولون ما قبلكم من الليل والنهار متناه أم غير متناه؟ فإن قلتم أنه غير متناه فقد[3] وصل إليكم آخر بلا نهاية لأوله! وإن قلتم متناه فقد كان ولا شيء منهما. قالوا: نعم! قال لهم: أقلتم أن العالم قديم غير محدث وأنتم عارفون بمعنى ما أقررتم به وبمعنى ما جحد تموه؟! قالوا: نعم! قال رسول اللهﷺ: فهذا الذي تشاهدونه من الأشياء بعضها إلى بعض يفتقر لأنه لاقوام للبعض إلا بما يتّصل به، نرى البناء محتاجا بعض أجزائه إلى بعض وإلا لم يتسق ولم يستحكم و كذلك سائر مانرى. قال: فإذا كان هذا الـمحتاج بعضه إلى بعض لقوته وتمامه هو القديم، فأخبرونى أن لو كان محدثا كيف كان يكون؟ وماذا كانت تكون صفته؟! فبهتوا وعلموا أنه لايجدون للمحدث صفة يصفونه بها إلا وهى موجودة فى هذا الذي زعموا أنه قديم فرجعوا وقالوا سننظر في أمرنا ...»[4].

یعنی: «... سپس رسول خداﷺ به دهریّه روی نمود و گفت: چه چیز باعث شده که شما به بی‌آغازبودن أشیاء و اینکه همیشه بوده و خواهد بود، قائل شوید؟ آنها گفتند: برای آنکه ما جز بر طبق مشاهدات خود حکم نمی‌کنیم و برای اشیاء این جهان، «حدوث» و سرآغازی نیافته‌ایم بنابراین به ازلی بودن آن حکم کرده‌ایم و همچنین ما پایان و زوالی برای موجودات نیافته‌ایم و از اینرو به ابدیّت آنها حکم نموده‌ایم! رسول خداﷺ فرمود: آیا ازلی‌بودن اشیاء را دیده‌اید؟! یا بقاء

۱- وفي نسخة: بلابداية.

۲- وفي نسخة: الّذين.

۳- وفي نسخة: فكيف.

۴- الإحتجاج، چاپ نجف (چاپ سنگی)، صفحه ۱۰.

و ابدیّت موجودات را یافته‌اید؟! اگر چنین گویید ادعای شما این است که برای همیشه و بگونه‌ای نامحدود با همین شکل و عقل به همراه جهان بوده‌اید و همواره خواهید بود! در این صورت، امرِ آشکار و محسوس را انکار نموده‌اید و جهانیان که بر شما می‌نگرند دروغگویتان می‌شمارند! گفتند: خیر! ما ازلیّت و ابدیّت اشیاء را ندیده‌ایم. رسول خداﷺ فرمود: پس چرا همینکه پیدایش و فنای عالم را ندیده‌اید به ازلی و ابدی بودن جهان گراییده‌اید؟! و سزاوارتر آن است که اظهارنظر در این باره را ترک کنید و ممکن است کسی مانند شما بر پیدایش و فنای عالم حکم کند از آنرو که ازلیّت و ابدیّت جهان را ندیده است!...

سپس پیامبر خداﷺ از ایشان پرسید: درباره شب و روزی که پیش از شما سپری شده‌اند چه می‌گویید؟آیا آنها متناهی بوده‌اند یا نامتناهی؟ اگر بگویید نامتناهی بوده‌اند، چگونه چیزی که آغاز ندارد، پایانش به شما رسیده است؟! واگر بگویید: متناهی بوده‌اند، پس قبلاً وجود نداشته (و سرآغازی داشته‌اند) گفتند: آری!.

پیامبر فرمود: آیا شما که ادّعا دارید جهان «قدیم» بوده و «حادث» نیست معنای آنچه را که ادّعا کرده‌اید و نیز آنچه را که انکار نموده‌اید می‌دانید؟ (یعنی قدیم و حادث را از راه علائم و نشانه‌های هر کدام می‌توانیدتمیز دهید)؟ گفتند: آری! رسول خداﷺ فرمود: این اشیاء که بر آنها می‌نگرید برخی نیازمند به برخی دیگرند زیرا که قوام و پایداری بعضی از آنها موکول به اشیاء دیگر است که با آنها پیوند دارند، چنانکه ما خانه را می‌بینیم که پاره‌ای از اجزاء آن به پاره دیگر نیازمند می‌باشد وگرنه، نظم و استحکام برای آن پدید نمی‌آید و سائر اشیاء که ما آنها را مشاهده می‌کنیم نیز چنین‌اند. پس چنانچه این جهان، که بخشی از اجزائش در قوّت و کمال به بخش دیگر محتاج است همان موجود «قدیم» باشد مرا خبر دهید که اگر این جهان، «حادث» بود درچه وضعی قرار داشت؟ و صفتش چگونه بود؟!.

دهریان، حیران شدند زیرا فهمیدند که برای موجود «حادث» هیچ صفتی نمی‌یابند (از نیاز و دگرگونی و ترکیب اجزاء و غیره) مگر آنکه در این جهان که گمان کرده‌اند «قدیم» است وجود دارد! از اینرو بازگشتند و گفتند: در عقاید خود فکر خواهیم کرد...».

این است نمونه‌ای از دلائلی که مسلمین از پیامبر اکرمﷺ درباره حدوث جهان روایت کرده‌اند.

امّا اینکه نویسنده ۲۳ سال می‌گوید: «این فرض موجّه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می‌شوند و خورشیدهای دیگر پا به عرصهٔ هستی می‌گذارند». و از این سخن نتیجه می‌گیرد که: «اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشواری می‌شود»! این گفته نیز مانند سایر سخنان او از تعقّل صحیح فاصله دارد!.

زیرا گذشته از آنکه ثابت شد مادّهٔ اصلی جهان دارای سرآغازی است و طبعاً مبدأ و «آغازگری» دارد باید از سیره‌نویس نو درآمد! پرسید که:

اوّلاً، خورشیدهای تابان و نظامات حکیمانه جهان، تحت تاثیر چه عاملی ظهور و بروز می‌کنند؟ اگر برای پدیدآمدن چنین صحنه‌هایی «ضرورت و ایجاب» بر ذات مادّه حاکم است پس چرا –به قول شما– این نظامات محو و فانی می‌گردد؟ چرا همان ضرورت ذاتی، حافظ نظام نیست؟! و چنانچه برای پیدایش این نظام، «ضرورت درون ذات» بر مادّه حکومت نمی‌کند پس تحت تأثیر کدام «عامل برون ذات» این تحوّلات واقع می‌شود؟ و آیا این بحث به اثبات قدرت سازنده‌ای بیرون از ذات مادّه برنمی‌گردد؟ همان قدرتی که سیره‌نویس کذایی! آن را انکار می‌کند!.

ثانیاً پیدایش خورشیدها و نظامات عالیه و فروریختن، و دوباره بر پاشدن آنها اگر هزاران بار تکرار شود، نه تنها وجود خداوند را نفی نمی‌کند بلکه هزاران بار آنرا اثبات می‌کند! زیرا چون ضرورت ذاتی برای قوام و دوام نظام عالم در کار نبود، دست قدرت خداوند باید پیاپی در کار آفرینش متصرّف باشد.

ثالثاً وجود هدفداری در نظام دقیق عالم، چنانکه در ساختمان موجودات دیده می‌شود نشانه آن است که این ظهور و بروزها، مولود ذات مادّه نیست و مادّه برای ورود به حوزهٔ هدفداری و نظام غائیّت، هدایت و رهبری می‌شود زیرا تدبیر و هدفداری از نشانه‌های بارز و مخصوص «**علم واراده**» به شمار می‌آید، پس طرح‌ریزی و فرمانروایی مادّه از سوی مقام دیگری –والاتر از مادّه– سرچمه می‌گیرد که جز خدای جهان کسی نیست.

بنابراین إشکالی که سیره‌نویس تازه! آورده و فرضیّه‌ای که از دیگران گرفته، خود مایه وصول به معرفت الهی و شناخت قدرت ربوبی است امّا البته نه برای کسی که دیده بصیرتش نابینا و دلش بیمار است!.

سیره‌نویس ناشی! سخن را چنین ادامه می‌دهد: «اگر فرض کنیم جهان هستی نبوده و به اراده خداوند قادر، هست شده، عقل در علّت غائی آن حیران می‌شود و با همه جهد و پرش فکر، نمی‌تواند به حلّ این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم بوجود آمد و قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت؟ چه امری خداوند را به آفرینش برانگیخت؟ پس همه این امور از لحاظ استدلال عقلی صرف لاینحل می‌ماند، چنانکه اثبات وجود صانع یا نفی آن با استدلال عقلی صرف دشوار و تقریباً ممتنع است»[1].

متأسفانه نویسنده ۲۳ سال علاوه بر آنکه قدرت «تحلیل» مسائل را ندارد، از داشتن نیروی «تفکیک» مباحث از یکدیگر نیز محروم است! عدمّ آگاهی از «علّت غایی» در نظر هیچ عاقلی! موجب نفی و انکار «علّت فاعلی» نمی‌شود! اگر شما ندانید که چرا و برای چه هدف، فلان دستگاه را ساخته‌اند هرگز به خود حق نمی‌دهید تا به استناد این ناآگاهی، سازنده آن را انکار کنید! جهان آفرینش چه سیره‌نویس تازه! بخواهد و چه نخواهد «حادث» است و قدرت خلّاقه‌ای آن را به وجود آورده، اما جهالت او و اقران و امثالش نسبت به هدف خداوند، آنچه را که واقع شده نفی نمی‌کند. اگر ما ندانستیم که مثلاً «آفرینش تدریجی موجودات» چه حکمتی دارد؟ و چرا همه اشیاء از جماد ونبات و حیوان و انسان، بطور ناگهانی ظهور نمی‌کنند؟ آیا این ناآگاهی، چهره واقعیّت را تغییر می‌دهد؟! البتّه خیر! همچنین است ماجرای حدوث جهان و آفرینش خداوند که بی‌اطّلاعی ما از اهداف عالیه او، نه دلیل می‌شود تا پیدایش عالم را انکار کنیم و نه دستآویز انکارمبدا تواند بود.

۱- صفحه ۳۵ کتاب.

کسی که از ما می‌پرسد: «چرا عالم به وجود آمد»؟ لازم است ابتداء به ما پاسخ دهد: چرا عالم نباید به وجود آید؟!.

اگر قادر متعال که در ذاتش بخل راه ندارد، به طور مطلق از فیض‌بخشی خودداری می‌کرد این کار نسبت به او نقص بود! ولی اینک که جهانی (بلکه جهانهایی) را با نظامات شگرف و حکیمانه آفریده، چه جای ایراد به خداوند سبحان است؟ از فیّاض مطلق، امساک فیض شایسته نیست نه إعطای فیض! تعطیل هستی سزاوار نیست نه تفویض هستی!.

امّا آنچه سیره‌نویس نو درآمد! می‌پرسد که: «قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت...»؟! چنانکه دانستیم دو نوع پاسخ برای این سؤال هست که حکمای الهی بنابر تفاوت مشرب خود داده‌اند.

یکی آنکه اگرچه نظام کنونی عالم همیشه برقرار نبوده و به مشیّت خداوند پدید آمده است ولی فیض هستی هیچگاه از سوی خداود قطع نشده و بنابراین، حق تعالی پیش از نظام موجود، همواره جهان‌های دیگری آفریده است. این رای، در آثار ابن رشد و ابن سینا و صدرالدّین شیرازی و گروهی از حکما و عرفای اسلامی دیده می‌شود.

دوّم آنکه هرچند تعطیل فیض به طور مطلق سزاوار آفریدگار متعال نیست و به رحمت حق‌تعالی نسبتی ندارد امّا اگر خداوند به مقتضای حکمت برای کائنات سرآغازی قرار داده باشد این امر مباینت با فیض‌بخشی خداوند ندارد و مایه نقص برای کمال مطلق نیست (هرچند ما از اسرار حکمت الهی در این باره آگاه نباشیم) و این قول، در کتب غزّالی و خواجه طوسی و فخر رازی و فقهای اسلامی آمده است و ادلّهٔ حدوث عالم و ازلی‌نبودن موجودات نیز بر این معنی دلالت می‌کند.

نکته‌ای که در اینجا لازم می‌دانم به آن اشاره کنم این است که «ممکن الوجود» از هر جهت مورد احاطه «واجب الوجود» می‌باشد و محال است که در هیچ مرتبه‌ای با وی همشان باشد. از طرفی، ازلیّت وصفی الهی است و بنابراین تنها با مقام «واجب الوجود»

مناسبت دارد امّا استمرار و دوام ممکنات در ازلیّتِ خداوند «محاط» است، لذا نمی‌تواند ازلی باشد پس هیچ چیز جز خدا قدیم نیست، بدون آنکه از ناحیه حق‌تعالی امساک فیض شده باشد.

امّا اینکه برخی از حکماء فرموده‌اند ازلیّتِ خداوند، ازلیّت زمانی نیست و ازلیّت ماسِوَی‌الله، زمانی است! این اعتبار، مشکل را حلّ نمی‌کند زیرا زمان، متأخّر از ذات عالم است، و اگرعالم امکان (نه صُوَر جُزئیّه موجودات) ازلی فرض شود ازلیّت آن نیز زمانی نمی‌باشد. البتّه ما قصد آن نداریم که در اینجا به طور تفصیل این بحث فنّی را دنبال کنیم و اختلاف مشرب خود را با برخی از حکمای اسلامی بیان نماییم زیرا این کتاب چنانکه مکرّر گفته‌ایم برای هدف دیگری نوشته شده و حکیم موحّد الهی، هرکه هست نزد ما محترم است. امّا نویسنده کتاب ۲۳ سال بدون اطّلاع و آگاهی از فنّ حکمت، قدم در این وادی نهاده و جهالت خود را دلیل «غیرقابل حلّ‌بودن» مشکل حدوث عالم دانسته است! و از سر غرور ادّعا می‌کند که: «با همه جهد و پرش فکر نمی‌تواند به حلّ این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم بوجود آمد»؟ کدام جهد و پرش؟! آیا مطالب سطحی و مغلوط کتاب شما، پرش فکر نام دارد؟! انسان چه اندازه باید مغرور به آراء خود و ناآگاه از تحقیقات دیگران باشد تا این چنین سخن گوید؟! به قول امیر مؤمنان علی﷣: «إعجاب المرء بنفسه دلیل علی ضعف عقله»[1].

این غرور از چیست؟ از «خودمحوری» است   مردره جویای از خود، برتری است
راه را گم کرده‌ای در طور جان   چون نگشتی در پی موسی روان[2]

راه‌حلّ مسأله نبوّت!!

۱- شگفتی انسان از خودش! دلیل ناتوانی عقل اوست. (مستدرک نهجا لبلاغة، چاپ بیروت، صفحه ۲۰).

۲- شعر از نویسنده این کتاب است.

باری، سیره‌نویس ناشی! از نفی «حدوث عالم» طرفی نمی‌بندد و انکار وجود خداوند با این همه آیات حکمت و تدبیر که در طبیعت مشاهده می‌شود جز به رسوایی او نمی‌انجامد، البتّه قصد وی از تمام این کجرویها آن است که زیربنای «نبوّت» یعنی اعتقاد به مبدأ عالم را انکار کند تا جایی برای مسائل بعدی باقی نماند! پس رسالت انبیاء،خاری در برابر أهواء نفسانی اوست. بنابراین در صدد برمی‌آید که پس از پیمودن راه گذشته طریق دیگری را در قبال این موضوع پیش گیرد و مسأله نبوّت را بگونه‌ای دلخواه «تفسیر»! کند و به اصطلاح علمای اسلام، از طریق «نقض» به شیوه «حلّ» روی آورد! اینک ببینیم تا در آستانۀ حلّ این مساله، مانند گذشته چه هنرنماییهایی از خود نشان می‌دهد!.

نویسنده، برای تحلیل علمی!! موضوع نبوّت، مقدّماتی را مطرح می‌سازد که هر کدام در خور ملاحظه! و مایه تعجّب! است:

اوّلاً اعتراف می‌کند که دیانت در کلّیّه اقوام بشری نافذ و جاری بوده و همه جا، آثاری از مصلحان و پیامبران به جای مانده است.

ثانیاً اعتراض می‌نماید که مسیحیان گمان دارند دلیل حقّانیّت حضرت مسیح‌؈، معجزات اوست امّا پیامبر اسلامﷺ فاقد این مزیّت بوده است! با اینکه نه مسیح و نه پیامبر اسلام، هیچ یک معجزه ای نداشته‌اند!.

ثالثاً پیشنهاد می‌کند که حقّ بود پیامبران به جای قدرتِ اعجاز، نیروی تصرّف در طبایع مردم را در اختیار داشته و به کار می‌بردند!.

رابعاً به حلّ نبوت می‌رسد و با نیروی «پرش فکر»! این گره را می‌گشاید!! و سپس فرآورده تحقیق! خود را با احوال پیامبر اکرم اسلامﷺ تطبیق می‌دهد!.

پس بر ما است که در پی این سیره‌نویس مبتکر! روان شویم و ببینیم چه طُرفه‌هایی از حکمت!! در طیّ این مباحث به میان آورده است.

امّا درباره موضوع نخست می‌نویسد:

«در این گیرودار یک امر غیر قابل انکار باقی می‌ماند آنهم برای ما ساکنان کره زمین و آن اینست که آدمیان نمی‌خواهند در ردیف سایر جانوران کره زمین باشند. چون اندیشه دارند، از دورترین زمانی که حافظه بشر به خاطر دارد قایل به مؤثری در عالم بوده پیوسته پنداشته‌اند وجودی این دستگاه را بکار انداخته و در خیر و شر مؤثر بوده است. مبنای این عقیده هرچه باشد خواه اندیشه، خواه غرور و خودپسندی و متمایزبودن از سایر حیوانات، بشر را به ایجاد دیانات برانگیخته است»![1].

در اینجا با آنکه سیره‌نویس تازه! اعتراف می‌کند که آدمی از دورترین دوران‌های تاریخ تاکنون، خداپرست بوده است ولی تردید نشان می‌دهد که مبنای این عقیده چه می‌توانسته باشد؟! آنگاه حلّ مشکل را در این می‌بیند که علاوه بر قدرت اندیشه، غرور و خودپسندی آدمیان را در پدیدآمدن این عقیده مؤثّر شمارد! غافل از آنکه خودپسندی موجب می‌شود تا آدمی، مقامی والاتر از خود را در جهان نبیند و در برابر او به خضوع و بندگی نیفتد! پس خودپسندی، مبنای الحاد و خدانشناسی می‌گردد نه انگیزه خداشناسی! حقّاً که تحلیل‌های روحی سیره‌نویس! گوی سبقت از همه روانکاوان عالَم ربوده است!.

اگر مقصود از غرور و خودپسندی انسان، آن باشد که آدمی می‌خواسته تمایز فکری خویش را به حیوانات نشان دهد! مگر نه آنکه این تمایز در نیرنگ‌هایی که انسان برای شکار حیوانات بکار می‌بُرد آشکار می‌شد؟ پس دیگر چه نیازی بود تا آدمی به خداپرستی روی آورد؟

و اگر مقصود از غرور انسان آن است که آدمی با خود اندیشید که نباید چون حیوانات، تنها به «خورد و خواب و خشم و شهوت» پردازد بلکه باید درآمد و رفت خود به این جهان و از این جهان، تفکّر کند و مبدأ هستی خویش و دیگران را بشناسدو این امر را «غرور» نامیدن به لحاظ معنی نادرست است! زیرا «غرور» در لغت به معنای «فریب» آمده و این چگونه فریبی است که انسان خود را مطلقاً محصور در غرائز حیوانی

۱- صفحه ۳۵ کتاب.

نداند و نیروی فکر را نیز در خویشتن به حساب آوَرَد و به کنجکاوی از مبدا وجود خود پردازد؟! ظاهراً مردم «نامغرور» به نظر سیره‌نویس جدید! کسانی هستند که چون گاوان و خران! زندگی را بسر برند و جز بکاربردن غریزه، هدف و غایتی نشناسند!! آیا انصافاً چنین مردمی را فریب خورده باید شمرد؟ یا متفکّران و خداشناسان را گرفتار غرور باید دانست؟!.

برای گریز از خودپسندی روا نیست که آدمی، حقیقت وجود خویش را انکار کند و با نیروی ارزنده‌ای که در نهاد او گذاشته شده دشمنی ورزد زیرا غرور و فریب در آنجا ظهور می‌کند که آدمی بیش از آنچه ارزش دارد خویشتن را به حساب آورد! یا کم‌تر از آنچه هست بر خود ارج نهد! بنابر این راه فرار از خودپسندی را در «واقع‌بینی» باید جست، همانگونه که غرور را در «خود محوری» و دیگران را به حساب نیاوردن باید یافت، نه در خودشناسی و قدر خویش را دانستن!.

پس آنچه بشر را به خداشناسی و دینداری فراخوانده، «تفکّر و کنجکاوی از علل حوادث» بوده است (نه خودپسندی) هر چند به نظر من اگر انبیاءعليهم السلام بشر را به‌سوی خدا و دینداری دعوت نمی‌کردند هرگز دیانت بدین وسعت درمیان اقوام گوناگون شیوع نمی‌یافت و لذا خداپرستی نعمتی است که از پیامبران به دیگران رسیده و نه مولود غرور است و نه زادۀ تفکّر محض!.

در اینجا مناسب می‌دانم از اتهامی که در همین زمینه، برخی از ملحدان روزگار ما – چون برتراند راسل- به میان آورده‌اند به کوتاهی، سخنی بگویم، «راسل» در کتاب «چرا مسیحی نیستم»؟ می‌نویسد:

«نقطه‌نظر من درباره مذهب، همانند نظر لوکرس Lucrece است، به عقیده من سرچشمه مذهب ترس است»[1].

۱- جرا مسیحی نیستم؟ ترجمه روح الله عبّاسی، صفحه ۳۰.

اینک ببینیم که از دیدگاه «راسل» آنچه این ترس را می‌زداید چیست؟ می‌نویسد: «دانش می‌تواند در غلبه بر این خوف که بشریّت ابلهانه چندین نسل تسلیم آن بوده بما کمک کند»[1].

از مجموع این دو گفتار نتیجه می‌گیریم که به نظر «برتراندراسل» مبدا پیدایش مذهب، دو عامل «ترس و جهل» بوده‌اند که با از میان بردن عامل اخیر، اوّلی نیز از بین می‌رود.

پیش از هر چیز جا دارد تا از این لُردزندیق انگلیسی پرسیده شود: آیا پرفسور **آلبرت اینشتاین** که تو در کتاب «مفهوم نسبیّت اینشتاین و نتایج فلسفی آن» خود را سرفراز به تفسیر آراء او می‌شماری از روی جهل به خدا ایمان آورده است؟! و تو که خدا را انکار کرده‌ای با قوانین فیزیک و جهان طبیعت آشناتر از او هستی؟! و عالمانه دیانت را نفی می‌کنی؟! مگر «اینشتاین» نگفته است:

«مطالعاتی که از جنبه مذهبی برای درک حقایق جهان شده است نیرومندترین و شریف‌ترین شاه فنر تحقیق و تتبّع علمی است»[2].

مگر «آلبرت اینشتاین» صریحاً به وجود خداوند اعتراف ننموده و نمی‌گوید:

«مذهب من تکریم جوهر اعلای بی‌حدّ و انتهائی است که در هر جزئی‌ترین چیزی که ما با عقل ناچیز و ضعیف خود درک می‌کنیم تجلّی می‌کند. آنچه من از خدا تصوّر می‌کنم همین علم یقین به وجود یک نیروی عاقله بالاتر از خیال و قیاس و گمان و وَهْم است که در دنیای بیرون از فهم ما مشهود است»[3].

آری، اگر دانشمندان علوم از اغراض و هواهای نفسانی برکنار باشند، خدا را به مراتب بهتر از دیگران خواهند شناخت نه آنکه «دانش» حجاب معرفت خداوند باشد و موجبات بدبینی نسبت به دیانت (به معنای صحیح آن) را فراهم آورد.

۱- چرا مسیحی نیستم؟ صفحه ۲۹.

۲- جهان و اینشتاین، اثر لینکلن بارنت، ترجمه احمد بیرشک، صفحه ۱۲۳.

۳- جهان واینشتاین، اثر لینکلن بارنت، ترجمه احمد بیرشک، صفحه ۱۲۳.

امّا مقصود از اینکه: ترس و جهل، سرچشمه مذهب بوده‌اند چیست؟ «راسل» مانند طرفداران مارکس، می‌خواهد بگوید که آدمی چون از عوامل طبیعی (مانند طوفان و باران و رعد و برق و غیره) بیم داشته و از علل پیدایش آنها آگاه نبوده، به خدا و دین متوسّل شده است! و ما از این ملحدان می‌پرسیم که:

اوّلاً چرا انسانِ ترسان همین عوامل طبیعی را به خدایی نپذیرفت و برای آنها آفریننده و فرماندهی قبول کرد؟

ثانیاً پس از اینکه چندین بار، باران بارید و رعد غُرّید و برق درخشید ... و نژاد آدمی برقرار ماند! چرا ترس انسان اوّلیّه، کاهش نیافت و به تدریج خدا و دیانت را فراموش نکرد؟

ثالثاً چرا پس از ترقّی علوم و کشف علل رویدادهایِ ترساننده، خداشناسی و دینداری مضمحلّ نگردید؟!.

رابعاً چرا ذات انسان چنان سرشته شده که چون از برخی عوامل طبیعی بترسد، به **نیرویی غیبی** و بیرون از طبیعت پناه می‌برد و به **عوامل دیگر طبیعت** پناهنده نمی‌شود؟ آیا همین نظریّه، اعلام نمی‌دارد که آدمی به طور طبیعی، دیندار و خداپرست است؟!.

درباره این بحث به همین اندازه اکتفا می‌کنیم و به سخن نویسنده ۲۳ سال باز می‌گردیم، وی گفتار پیشین خود را بدین صورت دنبال می‌کند:

«در ابتدائی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقّی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولی یا اقوام وحشی کنونی این معتقدات آلوده به اوهام وخرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحّش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است. این تحوّل و سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی بنام مصلح، و گاهی بنام قانونگزار(!!) و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند حمورابی،

کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون ... در اقوام سامی پیوسته مصلحان بصورت پیغمبر درآمده‌اند، یعنی خود را مبعوث از طرف خداوند گفته‌اند. موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانین در اصلاح شؤون بنی‌اسرائیل وضع کرده است. عیسی یهود را سرگرم اوهام و خرافات یافته پس قد برافراشته و به تعالیم اخلاقی پرداخته و خداوند را بصورت پدری مشفق و خیرخواه معرّفی کرده یا خود، خویشتن را پسر آن پدرآسمانی خوانده است و یا حواریّون چنین عنوانی به وی داده‌اند و یا انجیل‌های چهارگانه، صورت مشوش و مبسوطی است از گفته‌های مجمل او. در آخر قرن ششم میلادی مردی بنام محمد در حجاز قیام کرده و ندای اصلاح در داده است». (صفحه ۳۵ کتاب).

این سخنان از چند جهت مورد ایراد است و ما برای آنکه هر چه زودتر به موضوع اصلی برسیم به گونه‌ای فشرده برخی از ایرادهای مزبور را باز می‌گوییم:

اوّل آنکه گوید: «این تحوّل و سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی باسم فیلسوف و گاهی بنام مصلح ... و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند».

در اینجا اعتراف شده که فیلسوفان و مصلحان و پیامبران، جامعه بشری را به‌سوی نیکی حرکت داده‌اند، با اینکه پیش از این، ظهور انبیاء را بی‌فایده و عبث تلقّی کرده بود و عقیده داشت که اندرزها و هدایت آنان در گمراهان اثر نمی‌کند و با آن شاعر هم‌عقیده بود که گوید:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه — به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد!

دیگر آنکه می‌نویسد: «در اقوام سامی پیوسته مصلحان بصورت پیغمبر درآمده‌اند»!. این نیز خطا است چرا که درمیان اقوام سامی شخصیّت‌های برجسته و ممتاز، تنها به عنوان پیامبر ظهور نکرده‌اند بلکه کسانی از «کندی» تا «شیخ محمّد عبده»، به عنوان فیلسوف و مصلح نیز ظاهر شده‌اند چنانکه در اقوام غیرسامی و آریایی افرادی چون «زرتشت» و غیره به عنوان پیامبر ظهور کرده‌اند.

دیگر آنکه می‌نویسد: «موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانین در اصلاح

شئون بنی‌اسرائیل وضع کرده است»! در این عبارت، وضع قوانین را به موسی‌ﷺ نسبت می‌دهد (نه به خداوند) چنانکه تعالیم عموم پیامبران را نیز «خودساخته» می‌پندارد! و اساساً پیامبران را در ردیف فیلسوفان و مصلحان و قانونگذاران می‌آورد و همپایه با ایشان می‌انگارد! با اینکه پیامبران از جهات گوناگون با دیگران تفاوتِ جوهری! دارند:

نخست آنکه: فلاسفه و قانونگذاران در محیط‌های متمدّن ظهور کرده و از دانش دیگران سود جسته‌اند و آموزگاران و استادان در تحریک نبوغ آنها تاثیر فراوان داشته‌اند امّا انبیاء به مکتب و مدرسه نرفتند و تحت تاثیر استادان قرار نرگفتند به ویژه پیامبر بزرگوار اسلامﷺ که در تاریخ حیاتش روشن است و این چیزی است که خود نویسنده بدان اعتراف نموده و در صفحه ۹۲ می‌نویسد: «بعضی از محقّقان، منکر بیسوادی حضرت محمّدند و کلمه «أمّی» را بمعنی عرب‌های غیراهل کتاب می‌گویند[1]. در قرآن نیز بدین معنی آمده است: ﴿هُوَ ٱلَّذِی بَعَثَ فِی ٱلۡأُمِّیِّـۧنَ رَسُولࣰا﴾ [الجمعة: ۲]. ولی تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت، قادر به نوشتن نبوده است و شاید این اواخر می‌توانست پاره‌ای کلمات را بخواند. علاوه بر امارات روشن و خدشه‌ناپذیر، در قرآن نیز اشاره[2] بدین مطلب هست:

﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبࣲ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَ﴾ [العنكبوت: ٤٨].

«قبل از نزول قرآن، تو نه کتابی می‌توانستی خواند و نه می‌توانستی بنویسی»».

۱- آیه‌ای که نویسنده گواه آورده بر اینکه واژه «أمّی» در قرآن مجید به معنای «غیر اهل کتاب» (نه به معنای بی‌سواد) بکار رفته است چنین مفهومی را نمی‌رساند بلکه در قرآن کریم به بی‌سوادان اهل کتاب «أمّیون» گفته شده است! چنانکه درباره یهود می‌فرماید: ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ﴾ [البقرة: ۷۸]. یعنی: «گروهی از ایشان افرادی أمّی (بی‌سواد) هستند و از کتاب آسمانی خود جز آرزوهای پوچ چیزی نمی‌دانند» و صد آفرین بر مفسّران قرن بیستم! که برخلاف نصّ قرآن، قرآن را تفسیر می‌کنند!.

۲- آنچه در آیه مذکور آمده «اشاره» نیست، «تصریح» است! و یاللأسف! از سیره‌نویسی که تفاوت میان اشاره و تصریح را نمی‌داند!!.

همچنین سیره‌نویس در سرآغاز فصل «محمّد بشر است» از مولوی این بیت را به رسم تأیید می‌آورد که:

انبیا عامی بُدندی گرنه از الطاف خویش بر مسِ هستیِ آنان کیمیا می‌ریختی

و این معنی نیز در حکم اعترافی است بر درستی آنچه که گفتیم: پیامبران مردم عامی به شمار می‌آمدند و از درس و بحثِ خواص و تعلیم و تادیب استادان، برکنار بودند.

دوّم آنکه: پیامبران، یکدیگر را نفی نکردند و به مخالفت با هم برنخاستند بلکه هر کدام دیگری را تصدیق نمودند ولی فلاسفه و مصلحان و دانشوران در ردّ و نفی یکدیگر بسیار کوشیدند، بدانگونه که ارسطو با استادش افلاطون، روی مخالفت نشان داد!.

سوّم آنکه: انبیاء عقاید خود را درباره جهان هستی و فرجام آفرینش و فلسفه وجود، هیچگاه تغییر ندادند امّا نظر فلاسفه و دانشمندان و مصلحان در این باره تغییر و تفاوت بسیار یافت.

چهارم آنکه، پیامبران پس از بعثت «حالات غیرعادی» داشتند و این احوال، منشاء دعوت و مؤیّد حرکت آنان بود ولی فیلسوفان و مصلحان و قانونگذاران اگر آرامش درون را از دست می‌دادند و دچار احوالی غیرعادی می‌شدند، این امر مانع فعّالیّت آنها می‌گشت! و از اینرو احوال غیرعادی ایشان از «خستگی‌های عصبی و اختلالات روحی» آنها حکایت می‌کند و احوال پیامبران به «وحی روحانی و الهامات معنوی» آنان باز می‌گردد.

پنجم آنکه: پیامبران به نیروی الهام، از حوادث آینده به درستی خبر دادند و پیشگویی‌های صادقانه کردند چنانکه کتب و آثار ایشان بر این معنی گواه است ولی فیلسوفان و قانونگذاران و دانشوران از این نعمت محرومند.

ششم آنکه: پیامبران به «امدادهای غیرعادی» و تأییدات روحی از دیگران ممتاز بودند چنانکه نویسنده بیست و سه سال خود به این حقیقت اعتراف می‌کند آنجا که می‌نویسد: «امّا باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی‌کاهد. که مردی اُمّی، پرورش

یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات، در محیطی که فسق و ستم رایج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد به نشر ملکات فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تاییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست»![۱].

هفتم آنکه: ظهور انبیاء مقارن با معجزات فوق طبیعی بوده (که به زودی درباره آنها سخن خواهیم گفت) ولی برای فیلسوفان و قانونگذاران و مصلحان چنین حوادثی رخ نداده است.

هشتم آنکه: انبیاء از آنجا که همه معلومات و کرامات خود را از خدا و اثر فضل و منّت او می‌دانستند، هرگز برخود نبالیده و فخرفروشی نکرده‌اند و به قول قرآن مجید همواره ادّعای ایشان چنین بود که:

﴿إِن نَّحۡنُ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۖ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأۡتِيَكُم بِسُلۡطَٰنٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ [ابراهیم: ۱۱].

«ما جز بشری مانند شما نیستیم لیکن خداوند بر هر یک از بندگان خود که می‌خواهد منّت می‌نهد و نیز در توان ما نیست که دلیل (یعنی معجزه‌ای) برای شما بیاوریم مگر آنکه خدا فرمان و إذن دهد و مؤمنان باید بر خدا توکّل کنند».

امّا فلاسفه و مصلحان و قانونگذاران چه بسیار بر خود بالیده‌اند و درباره آثار خویش «ثناخوانی» کرده‌اند!

نهم آنکه: پیامبران هیچگاه فیلسوفان و مصلحان و دیگران را پیروی نکردند و به آیین ایشان درنیامدند در صورتیکه اکثر فیلسوفان و مصلحان و دانشوران، دین پیامبران را پذیرا شدند و بر فرمان آنان گردن نهادند.

دهم آنکه: نوع تربیت و تأثیر پیامبران در امّت‌ها، با تأثیر فلاسفه و قانونگذاران در مردم تفاوت بسیار داشته است.

۱- صفحه ۹۲ از کتاب ۲۳ سال.

جز آنچه گفتیم تفاوت‌های دیگری نیز در میان این دو گروه وجود دارد که ذکر همه آنها سخن را به درازا می‌کشاند وما از آن صرفنظر می‌کنیم.

نویسنده بیست و سه سال سخنش را چنین ادامه می‌دهد:

«چه تفاوتی میان او (محمّد) و موسی و عیسی هست؟ متشرّعان ساده‌لوح، دلیل صدق نبوّت را معجزه قرار می‌دهند و از همین روی تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمّد شرح می‌دهند. شگفت‌انگیزتر اینکه یک دانشمند مسیحی بنام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام (القرآن الکتاب) که گواه وسعت دامنه تحقیقات و اطّلاعات اوست. او در این کتاب با شواهد عدیده قرآنی نشان داده‌است که از حضرت محمّد معجزه‌ای ظاهر نشده است و قرآن را نیز معجزه نمی‌داند، آنوقت در کمال ساده‌لوحی اعجاز را دلیل بر نبوّت آورده و استشهاد به معجزات موسی و عیسی می‌کند در حالیکه همه آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیر قابل رؤیت است»[1].

باید دانست آنچه نویسنده می‌گوید که: «متشرّعان ساده‌لوح، دلیل صدق نبوّت را معجزه قرار می‌دهند»!. **اولاً**: این سخن به گونه‌ای با خود نویسنده پیوند پیدا می‌کند! زیرا در صفحه ٦٧ از کتابش می‌نویسد: «... یک ایرانی .... از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست»! با توجّه به آنکه خود نویسنده هم ایرانی است باید گفت که مایه این شگفتی یعنی «انتظار معجزه» در وجودایشان نیز راه یافته و بنابراین کلاهی از نَمَدِ ساده‌لوحی برای جناب سیره‌نویس هم دوخته‌اند! **ثانیاً** دیگران که معجزه را دلیل بر صدق نبوّت می‌شمارند، عقیده آنان از مقدّمه‌ای خردپذیر و روشن بدست می‌آید زیرا ادّعای پیامبران مبتنی بر آنست که ایشان از سوی مبدئی مأموریت و رسالت یافته‌اند که چون بخواهد، آیات و حوادثی پدید می‌آورد که در قدرت هیچ بشری نیست. بنابراین بسیار طبیعی است که مردم انتظار داشته باشند تا مبداء عالم برای اثبات رسالت مأمورانِ خود، نمونه‌ای از آیات و معجزات مزبور را با ایشان قرین سازد و این کار در حکم

۱- صفحه ٣٦ کتاب.

آنستکه آفریدگار توانا با مُهر ویژه خویش، «معرّفی نامه» انبیاء را تصدیق کرده باشد تا هر شیّادی نتواند به دروغ خود را مأمور خدا و فرستاده حق معرّفی نماید. آیا داشتن چنین انتظاری از پیامبران، نشانه ساده‌لوحی است؟ یا ساده‌لوحی را در نداشتن چنین انتظاری باید یافت؟!.

امّا آنچه می‌نویسد که: «تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمّد شرح می‌دهند» **اوّلاً**: باید از سیره‌نویس ناشی! پرسید که اگر شما حتّی یکی از هزاران روایت تاریخ‌نگاران را راست نمی‌شمارید پس چرا بر دیگر روایات این مورّخان اعتماد کرده‌اید و با بهره‌گیری از آنها به کتاب‌نویسی درباره زندگانی پیامبر اسلام دست زده‌اید؟! مگر می‌توان به آثار کسانی که هزاران دروغ در کتب خود ساخته و پرداخته‌اند اعتماد ورزید؟

ثانیاً: پژوهشگران و محقّقان تاریخ خوب می‌دانند که درمیان روایات تاریخی، راست و دروغ هر دو، وجود دارد و نه چنانست که هزاران روایت از معجزات پیامبر، همگی از ریشه دروغ باشد و نه آنست که هیچ دروغی درمیان آنها یافت نشود! و نه هزاران گزارشگر این روایات، همگان دروغگو بوده‌اند و نه همه به صدق و راستی شهره‌اند! این روایت‌ها مانند دیگر آثار، از راست و دروغ و قوی و ضعیف سهمی دارند و اهل تحقیق و کارشناسان تاریخ می‌توانند درباره آنها داوری کنند. چیزی که هست مجموعه این آثار به «تواترِ إجمالی» وقوع معجزه را در روزگار پیامبرﷺ اثبات می‌کند اما تفصیل و تعیین هر کدام موکول به تحقیق اهل فن و خبرگان علم تاریخ می‌باشد و البته آنها نیز از جرح و تعدیل و توثیق و تضعیفِ اسناد تاریخی تا حدود بسیاری کوتاهی نکرده‌اند و شگفت آنجا است که نویسنده ۲۳ سال خود به این امر اعتراف نموده و در صفحه ۱۱۱ از کتابش می‌نویسد: «هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموّجهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علما و محقّقان اسلامی آنها را ناروا و غیر قابل قبول دانسته‌اند».

اما آنچه می‌نویسد: «یک دانشمند مسیحی بنام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام (القرآن والكتاب) ... او در این کتاب با شواهد عدیده قرآنی نشان داده‌است که از حضرت محمد معجزه‌ای ظاهر نشده است»! داوری ما نسبت به رأی «حداد» و نیز عقیده سیره‌نویس نو درآمد! آنستکه هر دو به خطا رفته‌اند و به دلیل غرض‌ورزی، از درک معانی قرآن درباره معجزات پیامبر اسلام محجوب مانده‌اند چنانکه فرمود: ﴿وَإِذَا قَرَأۡتَ ٱلۡقُرۡءَانَ جَعَلۡنَا بَيۡنَكَ وَبَيۡنَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ حِجَابٗا مَّسۡتُورٗا ٤٥﴾ [الإسراء: ٤٥].

«چون قرآن بخوانی میان تو و میان کسانی که به عالم آخرت ایمان نمی‌آورند حجابی نامحسوس[1] مقرّر می‌دانیم».

بقول مولوی:

چون غـرض آمـد هنـر پوشـیده شـد صد حجاب از دل به سـوی دیـده شـد

امّا خطای حداد از دو جهت است یکی آنکه پنداشته آیات قرآن دلالت دارند بر اینکه مشرکان مکّه از پیامبر اسلام معجزه خواسته‌اند ولی به درخواست آنها پاسخ منفی داده شده است! و این درست نیست زیرا آیات مزبور نفی معجزه نمی‌نمایند بلکه بر اهمیّت اعجاز قرآن تکیه می‌کنند و وقوع معجزات دیگر را به آینده موکول می‌سازند چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَيَقُولُونَ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦۖ فَقُلۡ إِنَّمَا ٱلۡغَيۡبُ لِلَّهِ فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ ٢٠﴾ [یونس: ٢٠].

۱- اهل تفسیر «مستور» را در این آیه بمعنای «ذوستر» یا «ساتر» که اسم فاعل باشد نیز معنا کرده‌اند ولی در معنای اسم مفعول به ظاهرِ سخن نزدیک‌تر است. زمخشری در کشّاف می‌نویسد: «وقيل هو حجاب لايرى فهو مستوراً». امّا اینکه آن حجاب چیست؟ باید آنرا کدورت روحی و عدم توفیق نسبت به درک حقایق قرآنی شمرد که مولود بی‌ایمانی و لجاجت و احساس عدم مسئولیت است.

«و می‌گویند چرا نشانه‌ای (معجزه‌ای غیر از قرآن) از سوی خداوندش بر او نازل نشده است؟ پس آنانرا بگو که غیب (آینده) در اختیار خدا است بنابراین شما در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم (تا معجزه حق بیاید)».

آنگاه با اندک فاصله‌ای در همین سوره می‌خوانیم:

﴿وَمَا كَانَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ أَن يُفۡتَرَىٰ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن تَصۡدِيقَ ٱلَّذِي بَيۡنَ يَدَيۡهِ وَتَفۡصِيلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا رَيۡبَ فِيهِ مِن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٣٧ أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٣٨ بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۖ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلظَّٰلِمِينَ ٣٩﴾ [یونس: ۳۷-۳۹].

«این قرآن دروغ‌پردازی‌هایی نیست که غیر خدا آنرا ساخته باشد لیکن تصدیق چیزهاییست که پیش از آن بوده و توضیح مکتوب الهی است، تردید در آن نیست که از سوی خداوند جهانیان است. آیا گویند که او قرآن را بدروغ ساخته؟ بگو سوره‌ای همانند آن بیاورید و جز خدا هر کس را توانید (به یاری) خوانید اگر راستگویید. بلکه چیزی را دروغ شمرده‌اند که علم آنرا فراگیر نشده‌اند و تأویلش بدیشان نرسیده است پیشینیانِ آنها نیز بدینگونه تکذیب کردند پس بنگر که سرانجام ستمگران چگونه بود»؟.

چنانکه ملاحظه می‌شود پس از اینکه نزول «آیات تکوینی» به آینده موکول گشته بر اهمیّت و اعجاز «اعجار تشریعی» تأکید شده است.

خطای دیگر حداد در آنجا است که از سر تامل به سوره‌های نازل شده در مدینه ننگریسته تا پاسخِ: ﴿فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ﴾ را که در مکّه نزول یافته ضمن آنها بیابد و معجزات موعود را بشناسد. آری، در سوره‌های مَدَنی بنا بر وعده‌ای که در مکّه داده شده با آیاتی روبرو می‌شویم که از رویدادهای معجزه آسا سخن می‌گویند و آثار تاریخی نیز بر وقوع آنها گواهی می‌دهند بعنوان نمونه از سوره انفال که درباره حوادث «غزوه بدر» سخن می‌گوید چنین استفاده می‌شود که پیامبر اسلامص در جنگ بدر، مشتی خاک و سنگریزه از زمین برگرفت و به سوی دشمن مهاجم ریخت.

بلافاصله طوفان عظیمی به‌سوی مشرکان برخاست و خاک بر چشمان آنان رفت و مؤمنان بر آنها حمله‌ور شدند و سپاه ایشان را درهم شکستند و این آیه از قرآن کریم نزول یافت:

﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبۡلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡهُ بَلَآءً حَسَنًا﴾ [الأنفال: ۱۷].

«شما (مؤمنان) آنها را نکشتید بلکه خدا ایشان را کشت و تو (ای پیامبر) آن (طوفان خاک و شن) را به راه نیانداختی آندم که (مشتی سنگریزه بسوی دشمن) ریختی بلکه خدا آنرا افکند تا مؤمنان را از سوی خویش نعمت نیکویی (فتح و ظفر) دهد».

طبری در تفسیرش همین معنا را چنین گزارش می‌کند:

«لـما دنا القوم بعضهم من بعض أخذ رسول اللهﷺ قبضة من تراب فرمى بها في وجوه القوم وقال: شاهت الوجوه! قدخلت في أعينهم كلهم وأقبل أصحاب رسول اللهﷺ يقتلونهم و يأسرونهم وكانت هزيمتهم فى رمية رسول الله وأنزل الله: ﴿ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ...﴾ [الأنفال: ۱۷]»[۱].

یعنی: «چون آن قوم به یکدیگر نزدیک شدند، رسول خداﷺ مشتی از خاک برگرفت و آنرا در روی ایشان بریخت و گفت: (زشت باد این چهره‌ها)! و آن خاک در چشمان همه آنان رفت و یاران پیامبرﷺ روی بدیشان نهادند وگروهی را کشته و برخی را اسیر کردند و شکست آنان در اثر خاک افشاندن رسول خداﷺ بود و خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾».

و نیز واحدی در کتاب «أسباب النزول» پیرامون این آیه می‌نویسد:

«نزلت في رمى النبى عليه الصلوة والسلام القبضة من حصباء الوادى يوم بدر حين قال للمشركين: شاهت الوجوه! ورماهم بتلك القبضة، فلم يبق عين مشرك إلا دخلها منه

۱- جامع البیان فی تفسیر آی. القرآن، سوره الانفال، ذیل آیه: ۱۷.

شیء»[1].

یعنی: آیه در این باره فرود آمده که پیامبر علیه الصّلوه و السّلام مشتی از سنگریزۀ بیابان را در روز بَدْر برگرفت و مشرکان را گفت: شاهت الوجوه! (زشت باد این چهره‌ها)! و آن مشت (خاک و سنگریزه را) به سوی ایشان ریخت و هیچ چشمی از دیدگان مشرکان نماند مگر که چیزی از آن به درونش رفت»!.

مولوی از این حادثه چنین تعبیر می‌کند:

مارمیت إذ رمیت فتنه‌ای صد هزاران خرمن اندر حفنه‌ای[2]
آفتابی در یکی ذرّه نهان ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان
ذرّه ذرّه گردد أفلاک و زمین پیش آن خورشید چون جست از کمین

دیگر از رویدادهای شگفت‌انگیز که در سُوَر مدنی ذکر آن رفته و در حقیقت «نصرت آسمانی» به شمار می‌آید، نزول فرشتگان در جنگ‌های صدر اسلام به یاری مسلمانان بوده است! چنانکه در سوره‌های **آل عمران** و **أنفال** و **احزاب** به تصریح آمده و در اینجا به ذکر نمونه‌هایی از سورۀ «أنفال» و «احزاب» بسنده می‌کنیم:

﴿إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ ٩
وَمَا جَعَلَهُ ٱللَّهُ إِلَّا بُشۡرَىٰ وَلِتَطۡمَئِنَّ بِهِۦ قُلُوبُكُمۡۚ وَمَا ٱلنَّصۡرُ إِلَّا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ
حَكِيمٌ ١٠ إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةٗ مِّنۡهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ
وَيُذۡهِبَ عَنكُمۡ رِجۡزَ ٱلشَّيۡطَٰنِ وَلِيَرۡبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمۡ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلۡأَقۡدَامَ ١١ إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ

۱- اسباب النزول، چاپ مصر، صفحه ۱۵٦.

۲- حفنه (به فتح و نیز به ضمّ اوّل) به معنای پر شدن دو کف یا دو مشت است. در سیره ابن هشام (القسم الأوّل، صفحه ٦٢٨) درباره همین حادثه می‌نویسد: «إن رسول اللهﷺ أخذ حفنة من الحصباء فاستقبل قريشا بها. ثم قال: شاهت الوجوه ثم نفحهم بها ...».

إِلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلرُّعْبَ فَٱضْرِبُواْ فَوْقَ ٱلْأَعْنَاقِ وَٱضْرِبُواْ مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ ١٢﴾ [الأنفال: ۹-۱۲].

«هنگامی را به یاد آورید که از خدای خویش یاری می‌خواستید و او دعوت شما را پذیرفت، همانا من به هزار فرشته پیاپی شما را یاری می‌کنم. و خدا آن (نصرت آسمانی) را جز برای نوید به شما مقرّر نداشت و تا آنکه دلهایتان به إمداد الهی آرام و استوار شود و (بدانید که) آن یاری جز از سوی خدا نبود، همانا خداوند (بر هر کس) چیره و (در هر کار) فرزانه است ... و آن هنگام را به یاد آر که خداوندت به فرشتگان وحی نمود که من پشتیبان شما هستم، پس مؤمنان را استوار دارید. ترس را در دلهای کافران خواهم افکند. پس گردنهای آنانرا از بالا بزنید و تمام انگشتانشان را قطع کنید».

همچنین سوره شریفه «احزاب» می‌خوانیم:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذْكُرُواْ نِعْمَةَ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَآءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ٩﴾ [الأحزاب: ۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت خدای را بر خود به یاد آرید در آن هنگام که سپاهیانی بر شما یورش آوردند و ما تُندبادی و سپاهیانی که ندیدند بر آنان فرستادیم و خدا به هرچه می‌کنید بینا است».

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن مجید به ظهور پدیده‌های غیرعادی و معجزه‌آسا در تایید نهضت پیامبر اسلامﷺ گواهی می‌دهد تا آنجا که تصریح می‌نماید فرشتگان فرمان یافتند سر و پنجه مشرکان را از بدن و دست‌ها جدا کنند و اگر چنین رویدادهایی در روزگار پیامبر رخ نداده بود، یاران آنحضرت به تردید و پرسش می‌افتادند و دشمنان پیامبر از انکار و اعتراض دم فرو نمی‌بستند و از هیاهو و غوغا کوتاهی نمی‌کردند تا همه را از پیرامون پیامبر پراکنده سازند! و نه تنها چنین حادثه‌ای پیش نیامد بلکه به نقل «طبری» و دیگر مورّخان، یاران و حتّی دشمنان پیامبر به رخدادن این ماجراهای غیبی و غیر عادی در جنگ اعتراف کردند (به سیرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ٦٣٣ و تاریخ طبری،

الجزء الثانی، صفحه ٤٢٦ و دیگر کتب سیره و تاریخ بنگرید) و بویژه در اسناد تاریخی تصریح نموده‌اند که بهنگام جنگ دیده شد که پیش از زدن شمشیر، سر دشمن از پیکرش جدا گردید! و چنانکه می‌خوانیم: «... عن أبی داود الـمازنّی وکان شهد بدرا قال: إنی لاتبع رجلا من الـمشرکین یوم بدر لأضربه، إذ وقع رأسه قبل أن یصل الیه سیفی» یعنی: «ابی داود مازنی که در جنگ بدر حضور داشته گفت: در روز بدر مردی از مشرکان را دنبال کردم تا او را بزنم ولی ناگها سرش به زمین افتاد، پیش از آنکه شمشیر من به او رسد»![1].

پس حداد که گمان کرده در قرآن کریم از هیچ حادثه‌ای معجزه‌آسا برای پیامبر ذکری نرفته است با این قبیل آیات چه می‌کند؟ و جز اعتراف به نابینایی خود چه می‌تواند گوید؟

امّا اینکه پنداشته قرآن مجید معجزه نیست، حکایتی شنیدنی است! زیرا خود او عرب و در شمار اهل قلم است و قرآن مجید بارها امثال وی را به «همانندآوری» فراخوانده پس بر او لازم می‌آمد تا ادّعای گزاف خویش را با آوردن سوره‌ای چون سُوَر قرآن که در نظام لفظ و معنی و مزایای ظاهر و باطن با آن برابر باشد به اثبات رساند، پس چرا خاموشی گزیده و به این هماوردخوانی قرآنی که چهارده قرن است صَلای:

﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [البقرة: ۲۳].

«سوره‌ای مانند آن بیاورید».

در می‌دهد، پاسخ نمی‌گوید؟ چرا همکیشان لبنانی و مسیحی او و نیز یهودیان مستعرب! زبان در کام کشیده‌اند؟!.

امّا نویسنده ۲۳ سال، دیگر چه می‌گوید؟! و چرا درباره معجزه پیامبر اسلام، لحن موافق با حداد نشان می‌دهد؟! او که خود به اعجاز قرآن چند بار اعتراف نموده و با این اعتراف، راه اعتراض بر پیامبر و قرآن را بر خویشتن بسته است! مگر در صفحه ۹۱ از کتابش نمی‌نویسد: «باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار

۱– تفسیر طبری، ذیل آیه: ۱۲۵ آل عمران و سیرة ابن هشام ج ۱ ص ٦٣٣ و دیگر آثار.

از نیروی تعبیر و قوّه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب، جاری‌شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ آنرا معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند»!. پس انکار معجزه از سوی این نویسنده چه معنی دارد و این نقیض‌گویی‌ها چیست؟!.

و امّا ادّعای دیگر حداد که گمان کرده به استناد «انجیل» معجزات مسیح‌؛ را می‌توان اثبات کرد، خیال خام و آرزوی نافرجامی بیش نیست! زیرا «تواتر انجیل» برعکس قرآن، قطع شده و حجّیت آن از اعتبار افتاده است و بنا به مندرجات اناجیل موجود، پیروان مسیح‌؛ در روزگار وی چندان نبودند تا از رهبر خود دفاع کنند از اینرو دشمنان مسیح‌؛ او را به دار آویختند! و روایت انجیل در اختفا صورت پذیرفت و نصّ آن مدّت‌ها پس از عیسی‌؛ بوسیله چند تن ثبت شد. پس، گزارش انجیل به «تواتر» نرسیده و برخلاف قرآن که کاتبان پیامبر اسلام‌ج به املاء وی آنرا نوشتند و در حضور هزاران مسلمان و در روزگار صحابه انتشار یافت، انجیل مدّت‌ها پس از مسیح‌؛ نگاشته شدو درمیان مردم پراکنده گشت. به ویژه که از مسیحیان قدیم انجیل‌های متعدّد و مختلف روایت کرده‌اند و مسیحیان امروز، چهار انجیل (متّی، مرقُس، لوقا، یوحنّا) را از میان آنها برگزیده‌اند و درباره اصالت هر یک از این چهار، تردیدها وجود دارد. از جمله در مورد انجیل متّی، مسیحیان قدیم تصریح کرده‌اند که اصل آن به زبان عبرانی (زبان حضرت عیسی و حواریّون) تصنیف گشته ولی نسخه اصلی آن در میان نیست! و آنچه اکنون موجود است نسخه یونانی انجیل متّی می‌باشد که هیچ معلوم نیست چه کسی و در چه روزگاری آنرا ترجمه کرده است؟! و روشن نیست که این ترجمه با متن اصلی انجیل متّی دقیقاً برابر می‌کند یا نه؟!.

مستر هاکس در «قاموس کتاب مقدّس» می‌نویسد:

«در خصوص اینکه آیا این انجیل (متّی) اصلاً به زبان یونانی یا عبرانی تصنیف گشته مباحثات عظیمه واقع شد و مصنّفین سَلَف برآنند که اصلاً به جهت استعمال عیسویان

عبریِ زمان، به زبان عبرانی که زبان اهالی زمین مقدّس باشد نگارش یافت»[1].

در کتاب «مبانی مسیحیّت» دربارهٔ انجیل متّی می‌خوانیم:

«با اینکه اهل کلام مساعی گسترده‌ای بکار برده‌اند تا دست کم اثبات کنند که متن این انجیل از عبری ترجمه شده است و باید همچنین باشد، ولی تا امروز کم‌ترین اثر از یک اصل عبری این انجیل یا سایر اناجیل بدست نیامده است»![2]. از سرانجام زندگی «متّی» نیز اطلاعی موثّق در دسترس نداریم و به فرض آنکه نویسنده انجیل خود وی باشد هیچ معلوم نیست آنرا به چه کسی سپرده و راویان او که بوده‌اند؟ مستر هاکس می‌نویسد:

«از آن پس، از حیات و خدمت وی (متّی) اطّلاعی نداریم مگر اینکه بعضی از تقلیدیان گویند که وی در (کوش) موعظه نموده هم در آنجا به درجه شهادت نائل گردید و برخی دیگر گمان می‌برند که وی در یهودیّه به خدمت خود مشغول بوده تا یهودیان سنگسارش نمودند»![3].

امّا در مورد انجیل لوقا، پژوهشگران آئین مسیح‌عليه‌السلام اتّفاق دارند که: «لوقا» از حوّاریون عیسی‌عليه‌السلام نبود بنابراین لازمست که بدانیم با توجّه به مدارک و آثار مسیحی، لوقا چه کسی بود؟ و انجیل خود را تحت تأثیر چه عواملی نگاشت؟ بنابر آنچه در قاموس کتاب مقدس آمده لوقا از همفرکان و یاوران پولس بود و انجیل خود را زیر نظر او نوشت و پولس کسی است که از کوشش در منحرف ساختن آئین مسیح‌عليه‌السلام دریغ نکرد و با برگزیده‌ترین شاگردان و حواریّون عیسی‌عليه‌السلام یعنی پطرس، به مخالفت برخاست، پطرسی که بنا به مندرجات انجیل متّی، حضرت مسیح‌عليه‌السلام درباره وی گفته بود که: «من نیز ترا می‌گویم که توئی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنّم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوتِ آسمان‌ها را به تو می‌سپارم و آنچه بر زمین

۱- قاموس کتاب مقدس، طبع بیروت، صفحه ۷۸۲.

۲- مبانی مسیحیّت، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، صفحه ٤٠.

۳- قاموس کتاب مقدّس، صفحه ۷۸۲.

بندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین‌گشایی در آسمان گشاده شود»[1]. پولس در نامه خود به غلاطیان شرح نزاع واختلافش را با پطرس بیان می‌کند و می‌نویسد: «امّا چون پطرس به انطاکیّه آمد او را روبرو مخالفت نمودم»[2]. و لوقا چنانکه گفتیم تحت نظر چنین کسی انجیل خود را به رشته تحریر آورد (قاموس، صفحه ۷۷۲) و شگفت آنکه پولس انجیل‌های دیگران را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شمرد و تنها انجیل یاران و همکاران خویش را رسمیّت می‌داد! چنانکه در رساله خود به «غلاطیان» نوشته است:

«تعجّب می‌کنم که بدین زودی از آنکس که شما را به فیض مسیح خوانده است برمی‌گردید(!!) بسوی اناجیلی دیگر. که دیگر نیست لکن بعضی هستند که شما را مضطرب می‌سازند و می‌خواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند. بلکه هرگاه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان انجیلی غیر از آن که ما به آن بشارت دادیم به شما رساند آناتیماباد (یعنی ملعون‌باد)»[3]. با این همه، پیشینه لوقا که از یاران پولس بود هیچ معلوم نیست! چنانکه هاکس درباره لوقا می‌نویسد:

«تاریخ شخصی او (لوقا) پیش از مصاحبت با پولس و بعد از آن نامعلوم است. یا مبتنی بر روایات مجهوله یرمعینّه است»![4].

پولس که رهبر این قبیل افراد شمرده می‌شد نیز سوابقی بهتر از ایشان نداشت! وی یهودی سرسخت و متعصّبی بود که به شدّت و قساوت با آئین مسیح مخالفت می‌نمود تا بدانجا که شاگردان مسیح را به قتل تهدید کرد ولی ناگهان ادّعا نمود که بنابر مکاشفه‌ای! در راه دمشق مسیح‌علیه‌السلام بر او ظاهر شده و معجزه‌آسا ایمان آورده است و از سوی عیسی‌علیه‌السلام مأمور تبلیغ مسیحیّت می‌باشد! (کتاب اعمال رسولان، باب ۹) سپس با

۱- انجیل متّی، باب شانزدهم.

۲- رسائل پولس به غلاطیان، باب دوّم، چاپ لندن، سال ١٩٥٤.

۳- رساله پولس رسول به غلاطیان، باب اوّل.

٤- قاموس، صفحه ۷۷۲.

برگزیده‌ترین حواریّون عیسیﷺ چون پطرس و بَرنابا مخالفت آغاز کرد زیرا ادعا داشت: «مرا یقین است که از بزرگ‌ترین رسولان هرگز کم‌تر نیستم»[۱]. و با نامه‌هایی که به این سو و آن سو فرستاد، آندو را «منافق» معرّفی نمود! چنانکه در نامه خود به «غلاطیان» می‌نویسد:

«... به حدّی که بَرنابا نیز در نفاق خود گرفتار شد ولی چون دیدم که به راستی انجیل به استقامت رفتار نمی‌کنند پیش‌روی همه پطرس را گفتم اگر تو که یهود هستی به طریق امّت‌ها و نه بطریق یهود زیست می‌کنی چونستکه امّت‌ها را مجبور می‌سازی که به طریق یهود رفتار کنند»؟![۲].

آنگاه پولس آئین مسیح را به سویی کشاند که پیوندش با دیانت یهود بگسلد مثلاً با اینکه عیسیﷺ و حواریّون همگی بنابر رسم یهود و شریعت ابراهیم و موسیﷺ «ختنه» شده بودند پولس به عنوان رسول و فرستاده مسیحﷺ چنین نوشت:

«اینک من پولس به شما می‌گویم که اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفع ندارد»![۳].

و چنین شخصی، رهبری لوقا را در نگارش انجیل به عهده گرفت!.

امّا مَرقُس، او نیز به اتّفاق انجیل‌شناسان، از حواریّون مسیحﷺ نبود و با اینکه انجیل خود را بنگارش درآورده بود امّا تا هنگامی که پطرس و پولس زنده بودند آنرا به مسیحیان عرضه نکرد! (قاموس کتاب مقدّس، صفحه ۷۹۲) و پس از مرگ آندو، انجیل خود را به دیگران نشان داد.

یوحنّا یکی دیگر از چهار تن نویسنده‌ای است که امروز، انجیلش در میان مسیحیان رواج دارد ولی انجیل او نیز جای گفتگو و تردید و تأمّل باقی گذارده، در قاموس کتاب

۱- رساله دوم پولس به قرنتیان، باب یازدهم.

۲- رساله پولس به غلاطیان، باب دوّم.

۳- رساله پولس به غلاطیان، باب پنجم.

مقدس آمده است:

«یوحنّا انجیل مزبور را بعد از آنکه اناجیل دیگر منتشر شده بودند در افسس نوشت. شهادت اغلب نقّادین نیز تألیف آنرا به اواخر قرن اوّل نسبت می‌دهد. در قرن اخیر بعضی نقّادین عقیده پیدا کرده‌اند که انجیل مزبور در اوایل قرن دوم نوشته شده و نیز معتقدند که مؤلّف، یوحنّای رسول نبوده بلکه یوحنّای دیگری موسوم به یوحنّای شیخ آنرا نوشته است»[1].

صرفنظر از اختلافات گوناگونی که این اناجیل با یکدیگر دارند، اساساً صحّت مندرجات آنها رانمی‌توان به اثبات رسانید زیرا اناجیل اربعه، به اصطلاح علمای اسلام در حُکم «اخبار آحاد و مراسیل»اند، هیچیک از انجیل‌ها به «تواتر» نرسیده‌اند و معلوم نیست راوی هر کدام در دورانهای نخستین چه کسی بوده است؟ و نویسنده‌ای که انجیل را در اختفا نگاشته، تا چه اندازه دور از غرض‌ورزی و در خور اعتماد می‌باشد؟ و انجیل تا چه مقدار با توطئه‌های پولس پیوند دارد؟ و اختلافات این اناجیل با انجیل‌های کهن بر سر چه بوده است؟ و اغلاط این اناجیل با اعتماد به تمام مندرجات آنها چگونه می‌سازد؟ و دروغ‌هایی که انجیل‌ها از مسیح عليه السلام نقل کرده‌اند چگونه می‌تواند ایمان به آن حضرت را در دل جای دهد؟! و حکایت معجزات را صادقانه جلوه‌گر سازد؟! مانند آنکه انجیل به دوازده شاگرد عیسی عليه السلام وعده می‌دهد که در روز رستاخیز، آنها از مقرّبان خداوند به شمار می‌آیند و بر تخت داوری خواهند نشست! انجیل می‌گوید: «عیسی ایشان را گفت هر آینه به شما می‌گویم: شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد، وقتی که پسر انسان بر کرسیّ جلال خود نشیند شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود»!![2].

۱- قاموس، صفحه ٩٦٦.

۲- انجیل متّی، باب ۱۹.

امّا چیزی نمی‌گذرد که در انجیل می‌خوانیم یکی از همین دوازده تن، بر عیسی خیانت می‌ورزد و او را به بهای اندک می‌فروشد و سبب مرگ وی می‌گردد! تا آنجا که عیسی پیش از مرگ خود درباره‌اش می‌گوید: «بهتر بودی که تولّد نیافتی»!![1].

یا آنکه انجیل از قول مسیح‌ﷺ گزارش می‌کند که وی در مجلسی به حاضران گفته است:

«پسر انسان (عیسی مسیح) خواهد آمد در جلال پدر خویش، به اتّفاق ملائکه خود، در آنوقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد، هرآینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقه مرگ را نخواهند چشید»!![2]. با آنکه می‌دانیم قرنها سپری شده است وکسی از حاضران آن مجلس نمانده که «ذائقهٔ مرگ را نچشیده باشد»! ولی خبری از عیسی مسیح نیست!!.

پس با اعتماد به چنین کتاب‌هایی، معجزات عیسی‌ﷺ را نتوان اثبات کرد و حداد در این باره آهن سرد می‌کوبد! و رنج بیهود می‌برد.

با این همه ما مسلمین، نبوّت مسیح‌ﷺ را باور داریم و به معجزات او ایمان آورده‌ایم امّا نه از راه انجیل بلکه از راه قرآن مجید و گواهی پیامبر اسلامﷺ و اگر نه، اثبات معجزه برای مسیح‌ﷺ از هیچ طریقی ممکن نیست **ودون ذلك خرط القتاد!**[3].

در اینجا سخن با حداد را به پایان می‌بریم و به ادّعای سیره‌نویس تازه! بازمی‌گردیم: می‌نویسد: «آیا اگر حضرت مسیح مُرده را زنده می‌کرد، در تمام جامعه یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که بر پای او نیفتد و به او ایمان نیاورد؟ اگر خداوند به یکی از بندگانش

۱- انجیل متّی، باب ۲٦.

۲- انجیل متی، باب ۱٦ و انجیل مرقس، باب ۹.

۳- القتاد، درختی پُرخار و سخت‌پوست است و خرط القتاد، کندن پوست آن درخت را به دست گویند و این عبارت از امثال رایج در زبان عرب است و آن را برای کاری دشوار یا ناممکن به کار می‌برند بدانگونه که کندن پوست قتاد، سهل‌تر از آن باشد!.

این قدرت را عطا فرماید که مرده را زنده کند، آب رودخانه را از جریان بازدارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاوردند و دستورهای سودمند او را بکار بندند، آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نبود که نیروی تصرّف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوبی بیافرینند»؟[1].

این آخرین تیری است که سیره‌نویس نودرآمد! در ترکش داشته و رها کرده است و پس از این، بحث را به «راه‌حلّ مسئله نبوّت» می‌برد و پندار بافی می‌کند.

گفتار وی دراین بخش، شامل چند مسئله می‌شود. یکی آنکه گوید: «آیا اگر حضرت مسیح مُرده را زنده می‌کرده در تمام جامعه یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که ... به او ایمان نیاورد»؟. پاسخ این ایراد برای ما که معجزات مسیح؈ را به گواهی قرآن مجید پذیرفته‌ایم روشن است. قرآن کریم همچنانکه از معجزات مسیح؈ خبر می‌دهد، ما را از علل افکار آن معجزات نیز آگاه می‌کند.

می‌دانیم از روزگار قدیم کسانی بوده‌اند و اینک نیز هستند که از راه «شعبده» و «سحر» به کارهایی غیرعادی دست زده و می‌زنند. منشأ شعبده، سرعت عمل و تردستی از سوی شعبده‌باز و خطای باصره از سوی بیننده است. و منشأ سحر، تأثیر در نیروی خیال تماشاگران از سوی ساحر است چنانکه امروز ازراه هیپنوتیزم، افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در نیروی خیال آنان تصرّف می‌کنند.

در قرآن مجید نیز آمده است که:

﴿فَإِذَا حِبَالُهُمۡ وَعِصِيُّهُمۡ يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن سِحۡرِهِمۡ أَنَّهَا تَسۡعَىٰ﴾ [طه: ٦٦].

«از اثر سحر ایشان به «خیال» او افتاد که ریسمانها و عصاهای ساحران، راه می‌روند»!.

این آیه شریفه صراحت دارد که ساحر، در قوّۀ خیالِ ناظر، تصرّف می‌کند.

بنابراین برای کسانی که روحیه انکار بر آنها غلبه دارد و نمی‌خواهند دعوت انبیاء را پذیرا شوند معمولاً «معجزه» جای «سحر» را می‌گیرد و از اینرو می‌بینیم در قرآن مجید

۱- صفحه ٣٦ و ٣٧ کتاب.

آمده که مخالفانِ انبیاء، کارهای آنانرا به «سحر» نسبت می‌دادند چنانکه دربارۀ مسیح﵇ می‌خوانیم:

﴿إِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ٱذۡكُرۡ نِعۡمَتِي عَلَيۡكَ وَعَلَىٰ وَٰلِدَتِكَ إِذۡ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ ٱلۡقُدُسِ تُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِي ٱلۡمَهۡدِ وَكَهۡلٗاۖ وَإِذۡ عَلَّمۡتُكَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَۖ وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِيۖ وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِيۖ وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِيۖ وَإِذۡ كَفَفۡتُ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَنكَ إِذۡ جِئۡتَهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡهُمۡ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِينٞ ١١٠﴾ [المائدة: ۱۱۰].

«و چون خدا گفت: ای عیسی پسر مریم، نعمت مرا بر خود یادآور... آنگاه که مُردگان را به فرمان من (زنده) بیرون می‌آوردی و آنگاه که بنی‌اسرائیل را ازتو بازداشتم هنگامی که معجزات روشن بسوی ایشان آوردی و انکارکنندگان آنها گفتند این جز سحر آشکار چیزی نیست»!.

برای آنکه معجزه از شعبده و سحر شناخته شود دقّت و تفکّر و انصاف لازمست سوءظنّ و بدبینی نسبت به دعوت پیامبرِ صاحب معجزه، در دل نباید راه یافته باشد پس اگر جز گروهی از یهودیان بی‌غرض، سایر یهودی‌ها به عیسی﵇ ایمان نیاوردند برخلاف نظر سیره نویس! دلیل نتواند بود که مسیح﵇ معجزه‌ای نداشته است به ویژه که أحبار و عالم نمایان دنیاپرست یهود، بر ضد آن حضرت تبلیغ می‌نمودند و توده مردم را از پیرامون وی پراکنده می‌ساختند و او را «ساحر» می‌خواندند چرا که مسیح﵇ بیش از همه با بدعت‌ها و اعمال ناروای آنان روی مخالفت نشان می‌داد. از مؤیّدات این مطلب آنستکه ذکر معجزات عیسی﵇ در «تلمود» یهودیان نیز آمده است ولی بقول دکتر فندر آلمانی: «تلمود یهودیان از روی کفر و الحاد، معجزات مسیح را به جادوگری و ساحری نسبت داده‌است»![1]. و پیدا است که اگر مسیح﵇ به کارهای غیرعادی دست نزده بود کتاب باستانی و مقدّس یهود یعنی «تلمود» اورا ساحر نمی‌شمرد!.

۱- کتاب سنجش حقیقت، اثر دکتر فندر، صفحه ۱۸٤.

و ما به استناد آیات قرآن و شهادت پیامبر اسلامﷺ می‌دانیم که کارهای مسیح‌الله با سحر پیوند نداشته و از نوع معجزات پیامبران بوده است و به یهودیان که گویند اگر عیسی، صاحب معجزه بود همه قوم یهود به او ایمان می آوردند! پاسخ می‌دهیم: موسی‌الله بقول شما و ما، دارای معجزات گوناگون بود ولی چرا جز گروهی اسرائیلی بقیه مردم مصر چون فرعون و فرعونیان به او نگرویدند و معجزاتش را باور نکردند و او را ساحر خواندند؟! هر پاسخی به پرسش ما می‌دهید همان را درباره معجزات عیسی‌الله از ما بشنوید؟

امّا آنچه سیره‌نویس ناشی! می‌نویسد که «اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مُرده را زنده کند... تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را کار بندند، آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافرینند»؟ این سخن از دو جهت نادرست است! نخست آنکه: نویسنده پنداشته معنای معجزه اینست که یکی از بندگان خاصّ خداوند مثلاً قدرت یابد تا مُرده‌ای را زنده سازد! قبول این معنا مستلزم آنستکه معجزه اثر ارادۀ آن بنده برگزیده شمرده شود چنانکه سحر، اثر نفس ساحر در ناظر به شمار می‌آید! با اینکه چنین ادّعائی از ریشه باطل است.

معجزه، فعل الهی است که برای تصدیق و تأیید برگزیدگان خدا در جهان طبیعت ظهور می‌کند و به دعاء یا إعلام ایشان ظاهر می‌گردد چنانکه سایر رویدادهای طبیعت و تقدیر حق بروز می‌کنند و اراده انبیاء و نفوس رسولان در ایجاد معجزات (مانندحوادث طبیعی) کم‌ترین تأثیری ندارد و از این رو آنان نیز چون دیگر مردم، گاهی مدت‌ها در انتظار معجزات الهی و ظهور آیات تکوینی خدا بسر بُرده‌اند، چنانکه درباره پیامبر اسلام فرمود:

﴿فَقُلۡ إِنَّمَا ٱلۡغَيۡبُ لِلَّهِ فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ﴾ [یونس: ۲۰].

پیامبران هرگز ادّعا نداشته‌اند: در وجود آنها قدرتی نهفته است که چون اراده کنند

جهان طبیعت را دگرگون می‌نمایند و مردگان را زنده می‌سازند! این تفسیر نابجا، زاده پندار گروهی از فیلسوفان «یونان زده» است که کار انبیاء خدا را با مرتاضان و ساحران قیاس کرده‌اند! و ما در برخی از کتب و رسائل خویش به گونه‌ای گسترده این پندار را مردود ساخته‌ایم[۱].

پیامبران به ناتوانی خود از آوردن آیات تکوینی اعتراف نموده و آنها را به امر خدا و اذن او موکول کرده‌اند چنانکه در قرآن کریم آمده است:

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ ۖ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأْتِيَكُم بِسُلْطَٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ ۝١١﴾ [ابراهیم: ۱۱].

«رسولان ایشان بآنها گفتند ما بشری چون شما بیش نیستیم ولیکن خدا بر هر کس از بندگان خود که بخواهد منّت می‌نهد و ما را توان آن نیست که معجزه‌ای برای شما آوریم جز به إذن خدا و مؤمنان بر خدا باید توکل کنند».

و در خصوص پیامبر اسلام نیز آمده است:

﴿مَا عِندِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِۦٓ ۚ إِنِ ٱلْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [الأنعام: ۵۷].

«نزد من آن (خوارق عادت و عذابی) که با شتاب می‌خواهید نیست، فرمان تنها از آن خدا است».

و نیز آمده است:

﴿وَقَالُوا۟ لَوْلَآ أُنزِلَ عَلَيْهِ ءَايَٰتٌ مِّن رَّبِّهِۦ ۖ قُلْ إِنَّمَا ٱلْءَايَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ۝٥٠﴾ [الأنعام: ۵۸].

«بگو اگر آنچه با شتاب می‌خواهید نزد من بود، میان من و شما کار خاتمه یافته بود».

و همچنین می‌خوانیم:

۱- به کتاب: «راهی به سوی وحدت اسلامی» از صفحه ٦٩ به بعد نگاه کنید. ضمناً این مبحث را نگارنده در رساله: «نقد آراء ابن سینا در الهیّات» نیز تعقیب کرده‌ام که دو مؤسسه: «کمیسیون ملّی یونسکو در ایران –و– بنگاه ترجمه و نشر کتاب) با التزام به نشر رساله مذکور، آنرا از من گرفته‌اند.

﴿وَقَالُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَٰتٞ مِّن رَّبِّهِۦۚ قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ ٥٠﴾ [العنكبوت: ۵۰].

«گفتند چرا بر او آیاتی (تکوینی) از سوی خدا نازل نشده؟ بگو جز این نیست که آن آیات نزد خدا است و من فقط بیم‌رسانی آشکارا هستم».

از تورات و انجیل نیز با همه دگرگونی‌های آندو، همین مفاد و معنی بدست می‌آید (به سفر خروج تورات باب چهارم، و به انجیل یوحنّا، باب یازدهم رجوع شود).

پس اگرنویسنده بییست و سه سال در کتب پیامبران ذکری از معجزات دیده است در آثار مزبور، آن معجزات به قدرت نفسانی پیامبران نسبت داده نشده است تا جناب سیره‌نویس! به خود حق دهد و بگوید: «آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نیست که (خداوند) نیروی تصرّف در طبایع مردم را به وی بدهد...». بقول ابونواس باید گفت: «حفظت شيئاً وغابت عنك أشياء!»[1]. اگر آتش بر ابراهیم‌؛ سرد و سلامت شد، اگر عصای موسی‌؛ به افعی مبدّل گشت، اگر مردگان به دعای عیسی‌؛ زنده شدند، اگر طوفان و فرشتگان به یاری محمد‌ج آمدند، همه به ارادۀ خدا و اذن تکوینی او رخ داد، نه بقدرت نفسانی پیامبران چنانکه در قرآن فرمود:

﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَن يَأۡتِيَ بِـَٔايَةٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [الرعد: ۳۸].

«هیچ پیامبری، معجزه‌ای جز به اذن خدا نمی‌آورد».

امّا «اذن خدا» همان فرمان نافذی است که در کائنات جریان دارد چنانکه باز در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَٱلۡبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخۡرُجُ نَبَاتُهُۥ بِإِذۡنِ رَبِّهِۦ﴾ [الأعراف: ۵۸].

«سرزمین پاک، گیاهش به اذن خداوندگارش بیرون می‌آید».

آری همان فیض و اذن الهی که در نظام طبیعت به زمین می‌رسد تا درختان را برویاند و سرسبز سازد، در نظام هدایت و قدرت چون به چوبدست موسی‌؛ می‌رسد، جماد را

۱- یک چیز (بر تو آشکار شده و آن) را حفظ کرده‌ای در حالی که چیزها! از تو پنهان مانده است!.

به حیوان منقلب می‌کند و مردگان را به دعای عیسی‌ عليه السلام حیات می‌بخشد و فرشتگان را به یاری محمد –علیه الصلوة والسلام– برمی‌انگیزد.

دوم آنکه: معجزات پیامبران، هرگز کسی را وادار به ایمان نمی‌کند و امکان تردید و تفکّر و تحقیق را از مردم سلب نمی‌نماید و با آزادی انتخاب برخورد ندارد امّا تصرّف در طبایع مردم و اجبار آنان به راه راست، که نویسنده ناشی! آنرا پیشنهاد می‌نماید موجب سلب آزادی و تعطیل نیروی گزینش در بشر است! از اینرو می‌بینیم کسانی معجزات پیامبران را از نو سحر می‌شمرند و در دلالت آنها بر نبوّت تردید می‌کنند ولی با فرض تصرّف در طبایع، زمینه هیچگونه مقاومت یا انتخاب باقی نمی‌ماند و این برخلاف سنّت الهی است که آدمیان را انتخاب‌گر آفریده با این حال، چگونه می‌شود که انبیاء را برای تعطیل نیروی گزینش در آدمی ارسال دارد؟!.

اینگونه قیاس‌های مع‌الفارق! و پیشنهادهای موهن از سیره‌نویس! ما را به یاد آن آیه کریمه از قرآن می‌افکند که فرمود:

﴿وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلۡحَقُّ أَهۡوَآءَهُمۡ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهِنَّ﴾ [المؤمنون: ۷۱].

«اگر حق از هوس‌های ایشان پیروی کند نظام آسمان‌ها و زمین و هر کس در آنها است به تباهی می‌رود»!.

نویسنده بیست و سه سال گفتار خود را چنین دنبال می‌کند:

«پس مسئله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آنرا یک نوع موهبت و خصوصیّت روحی و دماغی فردی غیرعادی تصوّر کرد. مثلاً در بین جنجگویان گاهی به اشخاصی چون کوروش – سزار – اسکندر – ناپلئون و نادر برمی‌خوریم که بدون تعلیمات خاصی در آنها موهبت نقشه‌کشی و فن غلبه بر حریف موجود است یا در عالم دانش و هنر اشخاصی چون اینشتن – ارسطو – ادیسون – هومر – میکلانژ – وینچی – بتهون – فردوسی – حافظ – ابن سینا – نصرالدین طوسی – ابوالعلاء معرّی و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ

تمدّن بشر را نور بخشیده‌اند. چرا نباید در امور روحی و معنوی چنین امتیازی و خصوصیّتی در یکی از افراد بشر باشد؟ چه محظور عقلی، در راه امکان پیداشدن افرادی هست که در کنه روح خود، به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم‌کم چیزی حس کرده و رفته‌رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد»؟[1].

عبارات مذکور، نمایشگر هدف اصلی نویسنده در این فصل است و سخنان پیشین او به منزله پیشگفتاری بر این سخن به شمار می‌آید. در اینجا سیره‌نویس نودرآمد! دیدگاه اصلی خود را دربارهٔ «مسأله نبوت» نشان می‌دهد و ادّعایی را که کسانی چون «گلدزیهر» و دیگران آورده‌اند بازگو می‌کند!.

ما با این ادّعای جاهلانه و راه‌حلّ ناشیانه! که نبوّت را «یک نوع خصوصیّت روحی و دماغی»! معرّفی می‌نماید از چند جهت برخورد داریم.

نخست آنکه گوییم: نویسنده برای اثبات مدّعای خود هیچ برهانی إقامه ننموده و به این سخن اکتفا کرده است که: «چه محظور عقلی در راه امکان پیداشدن مردی هست که ...»! گیرم که مانع عقلی در راه «امکانِ» پدیدآمدن چنین افرادی نباشد امّا هر عاقلی می‌داند که از «امکان» تا «وقوع» فاصله بسیار است و هرچیز که امکان دارد، نتوان گفت که باید به وقوع پیوسته باشد! و با «ممکن است» و «چه مانعی دارد» و «احتمال می‌رود»! مدّعایی ثابت نمی‌شود!.

دوّم آنکه: آنچه سیره‌نویس گوید امکان دارد افرادی باشند که «در کنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم‌کم ... نوعی کشف، نوعی اشراق و نوعی الهام به آنان دست داده باشد». اگر چنین افرادی باشند همان صوفیان و عارفانند! چنانکه سیره‌نویس ناشی! به این معنا اعتراف نموده و در صفحه ٤۳ از کتاب خود، وحی پیامبر را با اشراق متصوّف همسان می‌شمارد و می‌نویسد: «... در غار حرا از آن فکر اشباع شد. و

۱– صفحه ۳۷ کتاب.

سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوّفه (اشراق) ظاهرگردیده است»!.

ولی صوفی و عارف، وجود پیامبر را نفی نمی‌کنند! مگر نه آنکه بزرگان عرفا و صوفیّه مانند حارث محاسبی و ابوطالب مکّی و سهل بن عبدالله تستری و ابوبکر شبلی و ابراهیم نخعی و احمدبن عاصم انطاکی و ابن عربی و فریدالدین عطّار و شمس‌الدّین تبریزی و مولوی و ابوسعید ابی‌الخیر و صدر الدین قونوی و عبدالرحمن جامی و شهاب الدین سهروردی و جُنید بغدادی و ابوالقاسم قشیری و ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری و عین القضاه همدانی و صدها صوفی و عارف دیگر، همگی به نبوّت پیامبر اسلامﷺ گرویدند و آن حضرت را تصدیق کردند؟ و نبوّت وی را مقامی بالاتر از درجه تصوّف شمردند و وحی او را منزلتی والاتر از مرتبه کشف و الهام دانستند؟ پس اگر خود آنها اعتراف نمودند که پیامبر و پیامبری از صوفی و صوفی‌گری جداست جناب سیره‌نویس چرا کاسه داغ‌تر از آش گشته! و کاتولیک‌تر از پاپ! شده است؟!.

صوفیان خود بهتر از دیگران می‌دانند که بر ایشان چه می‌گذرد و بقول مشهور: «أهل البيت أدري بما في البيت»[1]. آنان در مقایسه با آثار و احوال پیامبرﷺ نیک دریافته‌اند که مقام نبوبت و رسالت اکتسابی نیست. و با در خود فرورفتن و به «هستی مطلق» اندیشیدن بدست نمی‌آید و از اینرو خویشتن را ملتزم به تبعیّت از رسول اکرمﷺ دانسته‌اند. جُنید که بقول «قشیری»، سیّد این طائفه و امام ایشان است گوید:

«الطرق كلها مسدوده على الخلق إلا على من اقتفى أثر الرسول عليه الصلوة والسلام واتبع سنته و لزم طريقته»[2].

یعنی: «همه راهها بر خلق بسته است مگر بر کسی که در پی پیامبر اسلامﷺ گام نهد و از سنّت او پیروی کند و ملازم طریقت وی باشد».

حارث محاسبی که از اعاظم قوم است گوید:

۱- اهل خانه به آنچه در خانه هست آگاهترند!.

۲- التعرّف لـمذهب أهل التصوّف، چاپ مصر، هامش صفحه ۶۰.

«کل أمر لاح لك ضوءه بمنهاج الحق فاعرضه علی الکتاب والسنة»[1].

یعنی: «هر کاری که در طریقت حق، نور خود را بر تو آشکار کرد، آن کار را بر کتاب خدا و سنّت رسول عرضه کن».

محمّد بن منوّر در کتاب «اسرار التوحید» می‌نویسد:

«شیخ ما ابوسعید (ابی‌الخیر) قدس الله روحه العزیز گفته است که هرچه ما خوانده بودیم و در کتاب‌ها دیده و یا شنوده که مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آنرا کرده است یا فرموده آنرا بجای آوردیم ... و همچنین سیرت جمله مشایخ همین بوده است و همه عمر بر سنّت مصطفی رفته‌اند»[2].

سوّم آنکه: این خصوصیّت روحی که نویسنده آنرا وصف می‌کند ظاهراً امری طبیعی و در حقیقت موبهتی خداداد است یعنی همانگونه که خداوند درمیان گیاهان، گُل‌های معطّر آفریده، و درمیان جانوران مثلاً به زنبور عسل کندوسازی آموخته، درمیان آدمیان نیز کسانی را پدید آورده است که به نوعی اشراق و الهام از سایرین ممتازند و بنابر دریافت‌های باطنی، دیگران را به سوی ایمان به خداوند یکتا و زندگی پس از مرگ و فضائل اخلاقی فرا می‌خوانند. با توجّه به آنکه می‌دانیم در کار طبیعت خطا راه ندارد و این موهبت نیز از سوی خداوند و با رضایت او بوده است در اینصورت چنین طرحی اوّلاً سخنان گذشته سیره‌نویس ناشی! را درباره «نبوّت عامّه» بکلّی مردود می‌کند زیرا این طرح ثابت می‌نماید که پیامبری و رسالت، حق است و مبادی آن از سوی خداوند و در طبیعت انسان‌های برگزیده، نهاده شده و ضمناً دعوت پیامبران مفید و لازم بوده است و موضوع جبر (بدانگونه که نویسنده آنرا معارض با امر نبوّت می‌شمرد) در روان انسان‌ها

۱- رسالة الـمسترشدین، چاپ حلب، صفحه ۸۲.

۲- اسرار التوحید، چاپ تهران، صفحه ۲۲ و ۲۳. برای آگاهی از تصوّف اصیل و تفاوت آن با عقاید صوفی نمایان! به کتاب «شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر» اثر همین نویسنده از صفحه ۲۳ به بعد رجوع شود.

نقشی ندارد! و خلاصه این طرح، همه پنبه‌هایی را که سیره‌نویس! پیش از این رشته بود به باد می‌دهد!.

﴿كَٱلَّتِي نَقَضَتۡ غَزۡلَهَا مِنۢ بَعۡدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثٗا﴾ [النحل: ۹۲][1].

«چون آن زنی که رشته خود را پس از آنکه به قوّت تابید پنبه کرد و قطعه‌قطعه ساخت»!.

ثانیاً چون نبوّت در پیامبران به صورت موهبت فطری و خداداد پذیرفته شد ناچار برای شناخت چگونگی آن به تعلیم و آثار خود پیامبران باید رجوع کنیم و در این تعالیم می‌بینیم که از موضوع نزول فرشتگان و رساندن پیام‌های الهی به وضوح خبر داده شده است و در اینجا یا اصل طرح که نبوّت را امری الهی نمی‌شمرَد و با غیب در رابطه نمی‌بیند به تناقض گرفتار شده و باطل می‌گردد! و یا باید آنرا به صورتی توضیح داد که با مبانی وحی که در کتب انبیاء آمده برخورد نداشته باشد مانند اینکه بگوییم: استعداد نبوّت امری طبیعی و موهبتی خدا داد است (نه اکتسابی) ولی این استعداد، از راه اتصالِ نفوسِ انبیاء با پیک‌های الهی به فعلیّت و ظهور می‌رسد و در این صورت مدّعای متکلّمان و اهل شرایع ثابت شده و کم‌ترین جایی برای انکار نویسنده بیست و سه سال و امثال و اقران او باقی نمی‌ماند.

خلاصه آنکه سیره‌نویس نو درآمد! با طرح «نبوّت طبیعی»! ناگزیر از پذیرفتن اموری می‌شود که پیش از این در نقض آنها چون غریق! به هر خاشاکی متشبّث می‌شد! و از قول مولوی به او باید گفت:

گیرم این وحی نبی گنجور نیست[2] چون که أوحی الرب إلی النحل آمده است
کرد عالم را پر از شمع و عسل اینکه (کرمنا)ست بالا می‌رود

۱- چون آن زنی که رشته خود را پس از آنکه به قوّت تابید پنبه کرد و قطعه قطعه ساخت! (بخشی از آیه ۹۲ سوره نحل).

۲- گنجور، در لغت به معنای خزانه‌دار می‌آید و مصراع نخست به آیه کریمه: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ﴾ [الأنعام: ۵۰]. اشاره دارد که می‌فرماید: «بگو من ادّعا نمی‌کنم خزانه‌دار الهی هستم».

هم کم از وحی دل زنبور نیست! خانه وحیش پر از حلوا شده است
او به نور وحی حق عزّوجلّ وحیش از زنبور کی کمتر بُوَد؟!

چهارم آنکه: در میان افراد بشر، اکثریّت مردم در «عالم حسّ» زندگی می‌کنند و اغلبِ معلومات خود را از راه قوای ظاهری بدست می‌آورند. متفکّران و حکمای بشر از نیروی عقلی خویش بیش از دیگران مدد می‌گیرند و اموری را می‌فهمند که در حوزه حسّ وارد نمی‌شود. در میان انسان‌ها، اندک کسانی نیز هستند که از نیروهای ناشناخته باطنی بهره می‌برند مانند افرادی که به هیپنوتیزم و مانیه‌تیزم و تله‌پاتی و امثال این امور روی می‌آورند و موفقیّت‌هایی کسب می‌کنند. برخی از مردمان، نیز وجود دارند که از راه «الهام مَنام» یعنی رؤیاهای صادقه، چیزی درک می‌کنند. و گاهی نیز در حال بیداری مورد الهام قرار می‌گیرند و مثلاً می‌گویند: پیش از فلان حادثه، دلم گواهی می‌داد که اتّفاق بدی روی می‌دهد! و راست می‌گویند. این رؤیاها و الهامات نه از راه درس و بحث حاصل می‌شود و نه از طریق اوستادو آموزگار می‌توان آنها را فرا گرفت.

از طرفی برای هر مرتبه‌ای از مراتب مذکور درجۀ کمالی وجود دارد و کمال مرتبه اخیر به مقام نبوّت می‌پیوندد (چنانکه برای مقام نبوّت نیز درجاتی است) از اینرو بسیاری از نبوّات انبیاء عليهم السلام از طریق رؤیاهای صادقه متحقّق شده است و کسی که با کتب پیامبران پیشین مانند کتاب دانیال نبی عليه السلام آشنا باشد از این معنا بی‌خبر نیست و در کتب تفسیر و سیره و تاریخ وحدیث اسلامی نیز آورده‌اند که: «إن أول مابدی به رسول الله ﷺ من النبوة حين أراد الله كرامته ورحمة العباد به الرويا الصادقة. لا يرى رسول الله ﷺ رؤيا في نومه إلا جاءت كفلق الصبح»[۱].

۱- تفسیر طبری، الجزء الثلاثون، صفحه ۲۵۱ و سیرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۲۳٤ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۲۹۸ و صحیح بخاری، الجزء السّادس، صفحه ۲۱٤.

یعنی: «نخستین چیزی که نبوّت پیامبرﷺ بدان آغاز شد –آنگاه که خداوند اراده کرد تا بر او کرامت کند و بر بندگان رحمت فرماید– رؤیای صادقه بود. رسول خداﷺ هیچ رؤیایی بهنگام خفتن نمی‌دید مگر که چون سپیدهٔ صبح می‌آمد».

و در حدیث نیز از پیامبر اکرم اسلامﷺ آمده است که:

«الرُّؤْيَا الْحَسَنَةُ مِنَ الرَّجُلِ الصَّالِحِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»[1]. یعنی: «رؤیای نیکو از مرد درستکار، بخشی از چهل و شش بخش پیامبری است»!.

و نیز از آن حضرت مأثور است: «لرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ بُشْرَى وَهِيَ من أجزاء النبوة»[2]. یعنی: «رؤیای درست، نویدی از سوی خداوند است و از بخش‌های نبوّت شمرده می‌شود».

اینگونه رؤیاها دریچه‌ای است به عالم غیب و نشانه آنستکه مشاعر انسان می‌تواند به ابعادی فراتر از زمان مادّی گام نهد و از حوادثی که در جهان حسّی روی می‌دهد سبقت گیرد. پیامبران در حال بیداری با آن عالم اسرارآمیز در ارتباط بودند و از آفریدگار زمان و مکان بدون نیاز به مدرسه و اوستاد، فرمان می‌گرفتند. دلیل این مدّعا را علاوه بر معجزات ایشان و شواهد عقلی که بر نبوت آنان دلالت می‌کند باید از شکل اطّلاعاتیِ آن فهمید چنانکه پیامبر اسلامﷺ به استناد آیات قرآنی و وحی الهی، از گذشته و آینده خبر می‌داد با آنکه اخبار آینده را کسی جز خدا نمی‌دانست و نمی‌داند و کتب دینی گذشته نیز به زبان عبرانی و یونانی نگاشته شده بود و پیامبرﷺ از این دو زبان به هیچ وجه اطّلاعی نداشت و اساساً کتابخوان نبود بویژه که آن حضرت از حوادثی دربارهٔ انبیاء سَلَف خبر می‌داد که قوم او نیز از آنها بی‌خبر بودند چنانکه در قرآن مجید پس از داستان نوح؈ آمده است: ﴿تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَاۖ﴾ [هود: ٤٩].

۱– الـموطأ اثر مالک، الجزء الثانی، صفحه ۲۳۷.

۲– الدرالـمنثور اثر سیوطی، الجزء الثالث، صفحه ۳۱۲.

«این از اخبار غیب است که به سوی تو وحی می‌کنیم، و پیش از این نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

و یا در قرآن کریم پیش از داستان یوسف﵇ می‌خوانیم:

﴿نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ٣﴾ [یوسف: ۳].

«ما بهترین داستان‌ها را بنابر آنچه این قرآن را بسویت وحی کردیم بر تو حکایت می‌نماییم و پیش از این در شمار ناآگاهان بودی».

کسانی چون گلدزیهر و نویسنده ۲۳ سال که از یکسو پیامبر اسلام ﷺ را دروغگو نمی‌دانند[1] و از سوی دیگر ادّعا می‌کنند که آن حضرت به اشتباه می‌پنداشته وحی الهی به او می‌رسد در برابر این قبیل آیات، درمانده می‌شوند! زیرا بفرض آنکه آیات مذکور از اعماق ضمیر خود پیامبر ﷺ برخاسته باشد ولی مفاد آنها نشان می‌دهد که پیامبر پیش ازدریافت آیات، از داستان نوح و یوسف و جز اینها آگاهی نداشته است! پس چگونه توانسته از جزئیات حوادثی که برای پیامبران سَلَف رخداده خبر دهد؟! به گونه‌ای که با محتوای کتاب‌های گذشته منطبق باشد؟! از جانب دیگر، اعلام پیامبر از رویدادهای آینده که در قرآن مجیدو احادیث صحیح نبوی آمده جای توجیه و گریز باقی نمی‌گذارد مانند آنکه در مکّه به مسلمانان خبر رسید ایران و روم شرقی (بیزانس) با یکدیگر به جنگ برخاسته و رومیان شکست خوردند آنگاه این آیات نازل شد:

۱- چنانکه نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۲۹ از کتابش می‌نویسد:

«مسلّماً حضرت محمّد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است» و نیز گلدزیهر می‌نویسد:

«این تعالیم (در روح محمّد) وحی الهی شمرده می‌شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی به منزله ابزاری برای این وحی است». (العقيدة والشريعة، صفحه ۱۲).

﴿غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ۝ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ۝ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۝ بِنَصۡرِ ٱللَّهِۚ يَنصُرُ مَن يَشَآءُۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ۝ وَعۡدَ ٱللَّهِۖ لَا يُخۡلِفُ ٱللَّهُ وَعۡدَهُۥ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ۝﴾ [الروم: ۲-۶].

«رومیان در نزدیک‌ترین سرزمین (نسبت به عربستان) مغلوب شدند و ایشان پس از شکستِ خود، در طی نُه سال (بر پارسیان) غلبه خواهند یافت. پیش از این (شکست) و پس از آن (پیروزی)، فرمان از آنِ خدا بوده و هست و در آنروز مؤمنان از یاری خدا شادمان خواهند شد، خدا هر کس را بخواهد یاری می‌کند و او غالب و رحیم است. وعده خدا است و خدا از وعده‌اش تخلّف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند»!.

این آیات قاطع که کم‌ترین احتمال خلاف را در پیروزی رومیان ردّ می‌کند، بی‌کم و زیاد تحقّق پذیرفت و دولت ساسانی از روم شرقی شکست خورد و شاهین، سردار بزرگ ایران کشته شد[۱] شگفت آنکه پیامبرﷺ در مدینه به هنگام حفر خندق پیش‌بینی فرمود که یاران او بر رومیان (و هم بر ایرانیان) بزودی پیروز خواهند گشت چنانکه پیش از این ذکر آن گذشت و این وعده نیز متحقّق شد و آیات قرآن و مواعید پیامبرﷺ تخلّف نپذیرفت.

پیشگویی‌های پیامبر راستین اسلامﷺ نه چندانست که همه آنها را در اینجا بتوان آورد، علمای اسلام -زاد اللهُ تعالی أجُورَهم- در این باره رساله‌ها پرداخته‌اند و از میان ایشان دانشمند معروف ابوحامد، محمّد غزالی طوسی (متوفی در سال ۵۰۵ هجری قمری) که نویسنده بیست و سه سال در صفحه ۱۵۸ کتابش از او با عنوان: «حجّة الاسلام مطلق و بحق، امام محمّد غزالی» یاد می‌کند در کتاب ارزشمند خود «إحیاء علوم الدّین» فهرستی از آنها را آورده است از آن جمله می‌نویسد:

«وأخبر علیه السلام بالغیوب

۱- خسرو رویز در سال ٦١٤ میلادی شهر بیت‌المقدس را به تصرف درآورده و هر قل در ٦٢٣ میلادی ایران را منهزم ساخت و فاصله این دو تاریخ دقیقاً ۹ سال می‌شود. (به تاریخ ایران باستان پیرنیا مراجعه شود).

وبأن عمارا تقتله الفئة الباغية

وأخبر عليه السلام عن رجل قاتل فى سبيل الله أنه من أهل النار فظهر ذلك بأن الرجل قتل نفسه وأخبر بمقتل الأسود العنسى الكذاب ليلة قتله وهو بصنعاء اليمن وأخبر بمن قتله وأخبر بفاطمة ابنته رضي الله عنها بأنها أول أهله لحاقا به فكان كذلك...»[1].

یعنی: «پیامبر ﷺ از نادیده‌های بسیار خبر داد.

خبر داد که عمّا یاسر را گروه ستمگری می‌کشند (و او به دفاع از علی علیه السلام بدست سپاه معایه کشته شد)[2] و خبر داد درباره مردی از صحابه که در راه خدا کارزار کرده بود به اینکه او از اهل آتش است! و این امر به ظهور پیوست زیرا آن مرد دست به خودکشی زد![3].

و خبر داد از کشته شدن «أسود عَنَسی» که به دروغ ادّعای پیامبری نموده بود در شبِ قتل وی، با آنکه او در صنعاء یَمَن بود و از قاتل وی نیز خبر داد[4].

و خبر داد به فاطمه دخترش، که او نخستین کس از خداندان پیامبر است که می‌میرد و به وی می‌پیوندند و چنان شد...»[5].

غزالی پیشگوئی‌های گوناگون گزارش می‌کند و در پایان کلام خود می‌نویسد:

«إلى غير ذلك من آياته ومعجزاته ﷺ و إنما اقتصرنا على الـمستفيض. ومن يستريب في انخراق العادة على يده ويزعم أن آحاد هذه الوقائع لم تنقل تواترا بل الـمتواتر هو القرآن فقط، كمن يستريب في شجاعة على رضي الله عنه وسخاوة حاتم الطائى ومعلوم أن احاد وقائعهم غير متواترة ولكن مجموع الوقائع يورث علما ضرورياً»[6].

۱- احیاء علوم الدین، الـمجلد الثانی، چاپ بیروت، صفحه ۳۸۵.

۲- خبر قتل عمّار را کتب معتبر تاریخ و حدیث نقل کرده‌اند از جمله بخاری به روایت أبی سعید و مُسلم به روایت أبی قتاده و أم سلمه آنرا گزارش نموده‌اند.

۳- خبر این مرد در حدیث سهل بن سعد آمده است.

٤- این خبر در کتب سیره آمده و قاتل أسود، فیروز دیلمی بوده است.

۵- خبر از وفات فاطمه علیها اسلام متفق‌علیه میان بخاری و مسلم است و در کتب شیعه نیز آمده است.

٦- احیاء علوم الدین، الـمجلد الثانی، صفحه ۳۸۷.

یعنی: «جز اینها از آیات و معجزات پیامبرﷺ که رسیده است و ما تنها بر خبر مستفیض از میان آنها اکتفا کردیم و کسی که در رخ‌دادن خوارق عادت به دست آن حضرت تردید کند و چنان پندارد که هر یک از این رویدادها به تواتر، گزارش نشده و تنها قرآن متواتر است، به کسی می‌ماند که در دلیری علیؑ و بخشندگی حاتم طائی شک روا دارد! که معلوم است هر یک از کارهای ایشان نیز به تواتر نرسیده ولی مجموع رویدادهایی که از شجاعت و سخاوت آندو گزارش شده، دانشِ قطعی و ضروری (از وجود این صفات در آندو تن) بجای می‌گذارد».

و نیز قاضی عیاض اندلسی (متوفّی در سال ٥٤٤ هجری قمری) ضمن کتاب معروف: «الشفاء بتعریف حقوق المصطفی» درباره «أخبار غیبیّه» که از رسول خداﷺ رسیده می‌نویسد:

«والأحاديث في هذا الباب بحر لايدرك قعره ولا ينزف غمره وهذه المعجزة من جملة معجزاته المعلومة على القطع الواصل إلينا خبره على التواتر لكثرة رواتها وأتفاق معانيها»[1].

یعنی: «احادیثی که در این باب آمده دریایی است که به ژرفنای آن نتوان رسید. و انبوه آبش بیرون نتوان کشید و این معجزات از جمله معجزات معلوم و قطعی پیامبر است که خبر آن بگونه‌ای متواتر به ما پیوسته زیرا که راویانش بسیار و معانیش متّفق است».

پس حساب پیامبر را از کسی که در خود فرو رفته و بنابر سوابق و اطّلاعات و ذوقش سخنی می‌گوید و یا چون شاعران، شعری می‌سراید و یا چون صوفیان از اتّحاد با خدا دَم می‌زند! و به دعوی أنا الحق! برمی‌خیزد! و یا چون کاهنان، راست و دروغ بهم می‌بافد و از سادگی و غفلت خلق بهره می‌گیرد! باید جدا دانست که این، کارِ خداوند است و آن کارها، حیله‌های بندگان! وخدا بهتر می‌داند که رسالت خویش را برعهده چه کس نهد.

﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ١٢٥].

۱- الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحه ۳۳۵، چاپ مصر.

بازگشت به احوال پیامبر پیش از بعثت

نویسنده بیست و سه سال گفتارش را چنین دنبال می‌کند:

«این حالت در حضرت محمّد از دوران صباوت بوده از اینرو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماس‌های متعدد گرفته(!!) و حتّی هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر و روایات آنها گوش داده و در خود مکّه با اهل کتاب آمد و شد داشته در دکان جبر ساعت‌ها می‌نشسته و با ورقه بن نوفل پسر عموی خدیجه که می‌گویند قسمتی از انجیل را به زبان عربی ترجمه کرده است در معاشرت دائم بوده است و همه اینها شاید(!!) آن همهمه‌ای را که پیوسته در اندرون وی بوده مبدّل به غوغائی کرده است. داستان بعثت زوایاتی که در سیره‌ها و احادیث دیده می‌شود و شخص اندیشمند ژرف‌بین می‌تواند از خلال آنها پی به حقایق ببرد، همچنین از قرائن و اماراتی که می‌تواند از آیات قرآنی بدست آورد همه این معنی را تأیید می‌کند که یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح حضرت محمّد پیدا شده و او را مسخّر عقیده‌ای ساخته بود تا سرانجام منتهی به رؤیا یا اشراق یا کشف باطنی و نزول پنج آیه نخستین سوره علق گردید.

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥﴾ [العلق: ۱-۵]. (صفحه ۳۷-۳۸ کتاب).

نویسنده در این بخش از کتابش می‌کوشد تا قاعده کلّی خود را در باب نبوّت با سوابق و روحیّات پیامبر اسلامﷺ تطبیق کند! و چون آن قاعده «آهنین بنیان»! با مختصر توضیح و بیان ویران گشت ناگزیر جایی برای این «تطبیق عمیق!!» باقی نمی‌ماند! با این همه برای آنکه این فصل از کتاب، حُسن ختامی پذیرد مناسب است به دروغ‌های تکراری سیره‌نویس تازه! باز هم بپردازیم و مبالغه‌های کودکانه وی را از رویدادهای پیش از بعثت، خاطرنشان سازیم!.

می‌نویسد: «این حالت در حضرت محمّد از صباوت بوده از اینرو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماس‌های متعدّد گرفته»!! حالتی که نویسنده، آنرا با پیامبر اسلام از دوران کودکی قرین می‌شمرد همان چیزی است که پیش از این در وصفش گفته بود: «چه محظور عقلی در راه امکان پیداشدن افرادی هست که در کنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم‌کم چیزی حس کرده و رفته‌رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد»! با توجه به این تحلیل روانشناسانه! اگر در پیامبر اسلامﷺ از دوران صباوت یعنی کودکی این حالت بوده:

اولاً چرا آنحضرت در سنّ چهل سالگی، به فیض اشراق و الهام نایل آمد و پیش از آن، خبری از وحیِ قرآن و دعوت مردمان در کارنبود؟!.

ثانیاً این حالت طبیعی چه پیوندی با بهره‌گیری از کشیشان دارد؟! در خود فرورفتن و چیزی احساس‌کردن! را با کشیش و ملّا چه کار است؟!.

ثالثاً در دوران صباوت جز یکبار که پیامبرﷺ به همراه عمویش ابوطالب به بُصری سفر کرد، راهی به آن دیار نیافت و جز چند کلمه‌ای که بحیرای راهب در حضور کاروانیان با او گفت، سخنی از راهبان نشنید، آیا بنظرِ حادثه‌پرور جناب سیره‌نویس! این ملاقات، حدود سی سال بعد آن حضرت را به نبوّت برانگیخت؟! و ابواب علوم قرآنی و اخبار غیبی و معجزات و کرامات الهی را به روی ایشان گشود؟!.

امّا ماجرای دوّمین سفر کوتاه پیامبر به‌سوی شام نیز پیش از این گذشت و معلوم شد که قبول مسؤولیّت و پرداختن به تجارت، آن حضرت را از ملاقات‌های مفصّل و مکرّر با کشیشان و شنیدن درس و بحث ایشان! باز می‌داشت بویژه که همراهانی نیز با وی بودند و اگر آن حضرت بازرگانی را رها می‌کرد و به دنبال راهبان می‌شتافت البتّه در بازگشت به مکّه از این ماجری سخنی به میان می‌آمد و در تاریخ منعکس می‌شد و یا دستاویز ابولهب و ابوسفیان و دیگر دشمنان، قرار می‌گرفت! با آنکه تاریخ از ذکر چنین حوادثی

عاری است و تنها این اکتشاف تاریخی را در شاهکار نویسنده ۲۳ سال! و آثار شرق‌شناسان مغرض غربی می‌توان یافت!.

علی‌الخصوص که وحی قرآنی و تعالیم اسلامی، آراء شرک‌آمیز راهبان و کشیشان مسیحی را درباره عیسی‌ عليه السلام مردود شمرده است و اگر کسی از راه انصاف قرآن مجید را با کتب دینی راهبان مسیحی بسنجد تصدیق خواهد نمود که پیامبر اسلام را استاد، و کشیش و راهب را شاگرد باید دانست نه بالعکس! و شگفتا که قرآن و اسلام اساساً زندگی و راه و روش راهبان را محکوم می‌شمارد و می‌فرماید:

﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ﴾ [الحدید: ۲۷].

«رهبانیّت را راهبان بدعت نهادند و ما آن را بر ایشان مقرّر نداشتیم»!.

با اینهمه چگونه پیامبر اسلام ﷺ تحت تاثیر راهبان و کشیشان مسیحی قرار داشته است؟!.

امّا آنچه می‌نویسد: «هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر آنها گوش داده»! نویسنده ناشی! ساکنانِ این سرزمین‌ها را در جای گزارش‌گران موزه‌های امروز نهاده و گمان کرده که آنها دلسوزتراز راهنمایان موزه، خود را موظّف می‌شمردند تا هر کاروانی که از کنار سرزمین ایشان می‌گذرد دوان دوان خود را به آن برسانند و در گوش یکایک کاروانیان تاریخچه‌ای از احوال مردم قدیم و حوادث زمان باستان زمزمه کنند! بعلاوه، اگر آگاهی از داستان گذشتگان کسی را به پیامبری نائل سازد پس ایرانیان که عموماً از داستان رستم و اسپندیار و ... آگاهی دارند باید همگی پیامبران راستین خدا باشند! آیا دانستن اینکه عاد و ثمود چه کسانی بوده‌اند آدمی را به پیامبری می‌رساند؟ یا پیامبران کسانی هستند که اگر مردمان اندرزها و راهنمایی‌های ایشان را به کار نبندند، سرانجامی چون عاد و ثمود و ابوجهل و ابولهب! خواهند داشت؟! که فرمود:

﴿فَإِنۡ أَعۡرَضُواْ فَقُلۡ أَنذَرۡتُكُمۡ صَٰعِقَةٗ مِّثۡلَ صَٰعِقَةِ عَادٖ وَثَمُودَ ١٣﴾[1] [فصلت: ۱۳].

۱- پس اگر روی گرداندند بگو شما را از تُندَری مانند صاعقه عاد و ثمود بیم می‌دهم!.

آیا پیامبران کسانی هستند که از داستان عاد و ثمود باخبرند؟ یا آنها به هدایت خدا اقوام گمراه را به کتاب و حکمت و فرهنگ و اخلاق رهنمون می‌شوند و از سقوط در پرتگاهی که عاد و ثمود افتادند بر کنار می‌دارند؟!.

داستان عاد و ثمود و دیگر قصّه‌ها را بسیار کسان می‌دانستند و می‌دانند امّا آیا همه به مقام نبوت و رسالت نائل آمدند؟ اگر نه! پس مبادی نبوّت را در جای دیگر باید جستجو کرد نه در اطّلاعاتی که به قول نویسنده ۲۳ سال یک پیامبر در کودکی از شترا بدست آورده یا از قصّه عاد و ثمود کسب کرده است! باید دید و با دقّت سنجید که نبوّت از این داستانها چه عناصری را برمی‌گزیند و چه هدفی دارد و ندای وحی، جامعه بشری را در خلال قصص و امثال ومعارف و أحکام و مواعظ خود به‌سوی کدام فرهنگ متعالی فرا می‌خواند؟! نویسنده نابینایی که کورانه دست و پا می‌زند تا به چیزی دست آویزد و از راه تخیّل «مبدا اطّلاعاتی» برای پیامبران ترتیب دهد، باید بداند که هیچکس ادّعا نکرده پیامبران از محیط خود کمترین آگاهی به دست نیاورده‌اند بلکه ادّعای علمای اسلام اینست که پیامبران خدا، محکوم و محدود به محیط خویش نبودند بلکه به عنایت الهی و هدایت ربّانی از محیط خود و دیگر آفاق فراتر رفتند و از اینرو تعالیم ایشان جهان معاصر و آینده آنان را منقلب ساخت و به‌سوی خدا و فضائل اخلاقی هدایت کرد و این ممکن نیست مگر به فضل و تأیید پروردگار که مبدأ و غایت و مالک اصلی هر خیر و هدایت و رحمت است.

امّا آنچه می‌نویسد که: «در خود مکّه با اهل کتاب آمد و شد داشته»! این جهالت از آنجا ناشی می‌شود که سیره‌نویس نو درآمد! نمی‌دانسته (یا تجاهل کرده است) که اهل کتاب در مدینه و قلعه‌های پیرامون آن بسر می‌بردند و به مکّه که مرکز و مستقط‌الرّاس بت‌پرستان بود، آمد و شدی نداشتند وانگهی اگر روزگاری کسی از اهل کتاب به مکّه می‌آمد و پیامبر را تحت تأثیر قرار می‌داد، این خبر را مشرکان مکّه زودتر و بهتر در می‌یافتند تا نویسنده ۲۳ سال با ١٤ قرن فاصله زمانی! و اگر چنین بود، غوغای مشرکان و

هیاهوی یهودیان در همان روزگاران، آفاق را پر کرده بود که محمّدﷺ هرچه دارد از فلان یهودی آموخته و یا از شاگردان فلان مسیحی بوده است! امّا ابولهب قریشی، با آنکه عموی پیامبر بود و از احوال خصوصی وی آگاه‌تر از دیگران، هرگز چنین ادّعایی نکرد که ابولهب‌های قرن بیستم می‌نمایند!.

و آنچه می‌نویسد که: «در دکان جبر ساعت‌ها می‌نشست»! این سخن مانند سخنان دیگرش نشان می‌دهد چه اندازه از کتب تاریخ و سیره و تفسیر بی‌خبر و جاهل است زیرا «جبر» غلام عبدالله بن مسلم حضرمی بوده و سنین کودکی را می‌گذرانده است! بنابر این دکانی نداشته تا پیامبر اسلام ساعت‌ها به نزد او بنشیند و از افاداتش استفاده کند!.

در تفسیر طبری از قول صاحب غلام، یعنی «عبدالله بن مسلم» چنین گزارش شده است: «... عن عبدالله بن مسلم الحضرمی: أنّه كان لهم عبدان من أهل عيراليمن كانا طفلين وكان يقال لأحدهما يسار والآخر جبر، فكانا يقرأان التوراة وكان رسول اللهﷺ ربما جلس إليهما فقال كفار قريش إنما يجلس إليهما يتعلم منهما فأنزل الله تعالى: ﴿لِّسَانُ ٱلَّذِي يُلۡحِدُونَ إِلَيۡهِ أَعۡجَمِيٌّ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ﴾ [النحل: ۱۰۳]»[1].

یعنی: «از عبدالله بن مسلم حضرمی آمده که گفت: خاندان او را دو غلام بود از اهل عیرالیمن که هر دو کودک بودند. یکی را (یسار) و آن دیگر را (جَبْر) می‌گفتند. این هر دو، تورات می‌خواندند و رسول خداﷺ گاهی به کنار ایشان می‌نشست، کافران قریش گفتند محمّد آنجا می‌نشیند تا چیزی از آندو کودک بیاموزد! و در پاسخ اتّهام ایشان خداوند تعالی این آیه را نازل نمود: ﴿لِّسَانُ ٱلَّذِي يُلۡحِدُونَ إِلَيۡهِ أَعۡجَمِيٌّ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ﴾ [النحل: ۱۰۳]. «زبان کسی که (قرآن را) با کج‌اندیشی به او نسبت می‌دهند، الکن است در حالی که این قرآن به زبان عربی روشن و بلیغی است»».

از این ماجرا چند نکته دانسته می‌شود نخست آنکه اتّهام مزبور آنگونه که سیره‌نویس ناشی انگاشته مربوط به دوران پیش از بعثت پیامبر نبوده بلکه سال‌ها پس از آن روی

۱- تفسیر طبری، ذیل آیه: ۱۰۳ از سوره النّحل.

داده‌است و از این رو در پاسخ مشرکان، آیهٔ قرآن نازل می‌شد امّا سوره‌ای که آیه مذکور در آن آمده سوره شریفه «النّحل» است که در سال یازدهم بعثت (دو سال پیش از هجرت) نزول یافته و پیش از آن، نزدیک هفتاد سوره از قرآن مجید نازل شده بود. بنابراین معلومات پیامبرﷺ مولود چند لحظه‌ای نبود که به سال یازدهم بعثت، آن حضرت از کودکی فرا گرفته باشد!.

و شگفت آنکه خود نویسنده در پاورقی صفحه ۳۸ از کتابش می‌نویسد:

«قریش گفتند محمّد این سخنان را از (جَبْر) یاد می‌گیرد، آیه ۱۰۳ سوره نحل جواب این شایعه است که جبر، أعجمی است و قرآن عربی و فصیح است «و لقد نعلم انّهم یقولون إنما یعلمه بشر لسان الذین یلحدون الیه أعجمی وهذا لسان عربي مبین»».

کسی که اذعان دارد چون قریش چنین سخنی را شایع کردند، سوره نحل آنان را پاسخ گفت چگونه نتوانسته دریابد که اتّهام مزبور، به دوران پیش از بعثت مربوط نیست؟ و چگونه پاسخ قرآن مجید را ندیده گرفته و لاطائلات کفّار قریش را تکرار نموده است؟!.

دوّم آنکه: عبدالله حضرمی که «جَبْر» غلام وی بوده خود، این تهمت را نفی کرده و به پیامبر اسلام ایمان آورده است! پس چگونه او نمی‌دانسته که پیامبر از غلامش درس می‌آموزد! ولی نویسنده ۲۳ سال با هزار و چند سال فاصله، به این راز بزرگ!! پی برده است؟! حقّاً که غرور و جهالت آدمی را تا چه اندازه به هذیان‌گویی وادار می‌کند!.

سوّم آنکه: در تفسیر کشّاف آمده که کافران قریش از «جبر» پرسیدند آیا تو چیزی به محمّدﷺ می‌آموزی؟! پاسخ داد: نه! او برای تعلیم و تبلیغ به سوی من می‌آید! «فَقال بل يُعَلّمُنی»!. (کشّاف، ذیل آیه ۱۰۳ سوره نحل) پس سیره‌نویس منصف!! چرا روایات تاریخی را تعقیب نمی‌کند تا تهمت را از حقیقت بازشناسد بلکه همواره دستاویزی می‌جوید تا دروغ و افتراء را تأیید نماید؟!.

چهارم آنکه: از این ماجرا به روشنی می‌توان فهمید که دشمنان پیامبرﷺ در کارهای آن حضرت به مراقبت نشسته بودند تاشاید بتوانند بهانه‌ای بدست آورند و او را مورد اتّهام

قرار دهند، با وجود این، اگر پیامبر -چنانکه سیره‌نویس تازه! می‌پندارد- از کسانی علم آموخته بود، این امر پنهان نمی‌ماند و در روایات تاریخی گزارش می‌شد و قران به پاسخگویی برمی‌خاست. پس چرا از این امور خبری نیست؟!.

پیامبر اسلامﷺ پس از آنکه سال‌ها از بعثت و دعوتش سپری شده بود، همینکه برای تبلیغ اسلام چند بار به سوی غلامان کم سنّ و سال عبدالله حضرمی رهسپار گردید، از سوی دشمنان مورد اتّهام قرار گرفت! چرا که غلامان، چند جمله‌ای از تورات را حفظ کرده بودند! پس اگر رسماً با یهودیان و مسیحیان به گفتگو می‌نشست و از ایشان درباره دیانت پرسش‌ها می‌کرد و بهره می‌گرفت چه غوغاها که به راه نمی‌افتاد؟! امّا نویسندانی که از شعور متوسط نیز بهره نبرده‌اند یا متاسّفانه به اغراض گوناگون آلوده شده‌اند از درک این امور واضح محروم‌اند!.

خنده‌آور است که نویسنده در پاورقی صفحه ۳۸ می‌نویسد:

«سلمان فارسی، بلال حبشی و حتّی ابوبکر صدیق نیز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاکرات داشته‌اند»!.

با اینکه کتب سیره و تاریخ متّفقند که **سلمان** پس از هجرت به حضور پیامبر اسلامﷺ رسید نه پیش از بعثت! و زمانی سلمان با پیامبر ملاقات کرد که نزدیک هشتاد سوره از قرآن نازل شده بود و آن حضرت در قُباء نزدیک مدینه مُقام داشت! و به قول سلمان درباره نخستین ملاقاتش با رسول خداﷺ: «جئت الى رسول اللهﷺ وهو بقباء فدخلت عليه ومعه نفر من أصحابه...»[1]. یعنی «به‌سوی رسول خداﷺ آمدم آنهنگام که در قبا بود و گروهی از یارانش با وی بودند...».

امّا امر بلال حبشی و ابوبکر صدیق، روشنتر از آن است که درباره آن دو سخنی به میان آید! و این دو تن هرچه درباره دیانت می‌دانستند و می‌گفتند از پیامبر بود و هر دو تابع آن حضرت بودند و بر سخنی که از او در مورد دینی شنیده بودند هیچ نیافزودند و

۱- طبقات ابن سعد، الجزء الرّابع، صفحه ٥٦ و سيرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۲۱۹.

از آن چیزی نکاستند و جز سفیه، هیچکس تابع را به جای متبوع قرار نمی‌دهد و مرید را به جای مراد نمی‌شناند و آن دو تن مانند دیگر بت‌پرستان مکه، قبلاً مقام دانش و ارشاد و هدایتی نداشتند تا پیامبر از ایشان بهره گیرد البته در پاکدلی و انصاف و صداقت آن دو، سخنی نیست و به همین جهت از نخستین کسانی بودند که به پیامبر خداﷺ ایمان آوردند و دعوت او را پذیرا شدند و از شرک و بت‌پرستی کناره گرفتند. پیدا است که نویسنده بیچاره! به هر سو دست می‌افکند و از هر نامی! بهره‌جویی می‌کند تا برای پیامبر بزرگی که درس ناخوانده و مکتب ندیده، آموزگار کتاب و حکمت و تزکیه و تهذیب شده و به رسالتی بس گران برخاسته و جهان را به تأیید خدا منقلب ساخته و کرامت‌ها و معجزه‌ها آورده، آموزگارانی چون بلال و ابوبکر و جز آندو بتراشد! و بر ندای وجدان خود در برابر آیات الهی و امدادهای غیبی که در کار محمّدﷺ بوده سرپوش نهد «وضلّ ضلالا بعيد»!.

امّا درباره ورقه بن نوفل، باید دانست که سیره‌نویس نو درآمد! و هم شرق‌شناسان مغرض! هرچه از او می‌دانند از کتب مسلمین بدست آورده‌اند ولی همواره آنچه را که بنفع پیامبر تمام می‌شود کتمان می‌کنند! در این کتاب‌ها تصریح شده که چون ورقه بن نوفل، خبر وحی محمدﷺ را از خدیجه‌عليها السلام شنیده گفت: «قدوس قدوس، والذي نفس ورقة بيده لئن كنت صدقتيني يا خديجة لقد جاءه الناموس الأكبر الذي كان يأتى موسى وإنه لنبيّ هذه الأمة»!.

یعنی: «قدّوس! قدّوس! (خدای پاک و منزّه) قسم به آنکس که جان ورقه به دست او است ای خدیجه اگر بمن راست گفته باشی بی‌شک ناموس اکبرکه به سوی موسی آمد بر وی فرود آمده است و او پیامبرِ این مردم است»!. پس از آن، ورقه پیامبر را به هنگام طواف کعبه دید و به وی نزدیک شد و گفت: ای پسر برادرم! مرا از آنچه دیده و شنیده‌ای آگاه ساز و همینکه پیامبر از ماجرای وحی خویش برای او سخن گفت ورقه، هیجان‌زده اظهار داشت: «والذي نفسى بيده إنك لنبيّ هذه الأمة ولقد جاءك الناموس الأكبر الذي جاء

موسی ولتكذَّبنه ولتُؤذينَّه ولتُخرجنَّه ولتُقاتلنَّه[1] ولئن أنا أدركت ذلك اليوم لأنصرنَّ الله نصرا يعلمه، ثم أدنى رأسه منه فقبّل يا فوخه»![2]. یعنی: «سوگند به کسی که جانم در دست او است تو پیامبر این مردم هستی و ناموس اکبر که به سوی مُوسی آمد بر تو فرود آمده است و بی‌تردید ترا دروغگو می‌شمرند و آزار می‌دهند و بیرون می‌رانند و با توبه جنگ برمی‌خیزند و من اگر آن روزگار را دریابم خدا می‌داند که (دین) او را یاری خواهم کرد. آنگاه سرش را به پیامبر نزدیک کرده جلوی سر آن حضرت را بوسید».

و نیز ابن سعد در طبقات آورده که چون ورقه بن نوفل از خدیجه‌ عليها السلام خبر وحی را شنید بدو گفت: «والله إن أبن عمك لصادق وإن هذا لبدء نبوة وإنه لياتيه الناموس الأكبر»[3].

یعنی: «بخدا، پسر عموی تو راست می‌گوید و این حالت، سرآغاز نبوّت است و ناموس اکبر به سوی او آمده».

پس ورقه بن نوفل، خود به نبوت آن حضرت ایمان آورد و قبول اسلام کرد و اگر پیامبر ﷺ را راستگو نمی‌شمرد یا در اشتباه می‌دید و خویشتن را آموزگار آن حضرت می‌دانست هرگز اسلام را نمی‌پذیرفت و اگر پیامبر پیش از بعثت با ورقه، پیوند داشت و چیزی از او می‌آموخت بی‌شک مکیّان از این ماجرا آگاه می‌شدند و به ویژه خویشان و نزدیکان پیامبر و نیز خانواده ورقه با خبر می‌گشتند و آن حضرت را شاگرد ورقه می‌شمردند و ابولهب و دیگر مخالفانِ پیامبر ﷺ پس از دعوت آن حضرت، این خبر را افشا می‌کردند و انتشار می‌دادند امّا اثری از این شایعه نزد دوست و دشمن نیست و در قرآن و سیره و تاریخ دیده نمی‌شود و گیرم که ورقه، پیامبر را می‌دیده و با انجیل آشنایی داشته است اما تعالیم قرآن به انجیل نمی‌ماند و جز چند اشاره کوتاه، سخنی در قرآن

۱- الهاء فی هذه الأفعال للسّكت.

۲- سيرة ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۳۸ و تاريخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۳۰۲.

۳- طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، صفحه ۱۳۰.

مجید از انجیل نقل نشده است، بلکه در مسائل مهمّی چون فداء و به دار آویخته شدنِ عیسی‌ﷺ و رهبانیّت و چگونگی معاد و قوانین طلاق و شرب خمر و جز اینها، قرآن با انجیل تفاوت اساسی دارد. علاوه بر اینکه، نظام و ترکیب معجزه‌آسای قرآن بکلّی بی‌سابقه است و از هیچکس شنیده نشده و به اعتراف نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۸۹ از کتابش: «قرآن ابداعی است بی‌مانند، و بی‌سابقه در ادبیّات جاهلیّت». و نیز پیشگویی‌های گوناگون قرآن و پیامبر، اصولاً قابل آموزش از ورقه و امثال او نبوده است و همچنین معجزات و تاییدات ربّانی که نصیب پیامبر شده به ورقه و دیگران ربطی ندارد، بعلاوه چنانچه پیامبر پیش از بعثت با کسانی چون ورقه در رفت و آمد بود و به مذاکرات دینی و مباحثات توحیدی می‌پرداخت و با شوق و علاقه از آنان چیزی می‌آموخت، البته دلبستگی به این کار در او مؤثّر می‌افتاد و آنچه را فرا گرفته بود با اطرافیان درمیان می‌گذاشت و بزودی در محیط کوچک و محدود مکّه معلوم می‌شد که او بر چه طریقه‌ای است و چه راهی را می‌پیماید؟ و پس از بعثت هرگز نمی‌توانست به این ادّعا برخیزد که: «من عمری در میان شما روزگاری سپری کردم و سخنی از آموزش‌های توحیدیِ قرآن از من نشنیدید»! چنانکه در قرآن مجید آمده است:

﴿قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَدۡرَىٰكُم بِهِۦۖ فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا مِّن قَبۡلِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ١٦﴾ [یونس: ۱۵].

و نیز اگر قرآن مجید انعکاسی از روحیّات آن حضرت بود لازم می‌آمد که پیش از بعثت، زمینه‌های ادبی و شعر سرایی و سجع‌سازی در پیامبر وجود داشته باشد تا چون ذوق او به مرحله کمال و بلوغ خود رسد آن سخنان به صورت قرآن تجلّی کند! ولی زندگانی گذشته آن حضرت بکلّی خالی از این امور بوده است و با آنکه محیط مکه، شاعران و خطیبان را تشویق می‌کرد و بر آنها ارج می‌نهاد نه کسی قطعه شعری از آن حضرت دید و نه خطبه ای از او شنید! بلکه پیامبر اکرمﷺ از این وادی بسی دور و برکنار بود! و نیز چنانچه قرآن مجید، بازتاب روحیّات نهائی آن حضرت بود لازم می‌آمد که در

مدّت بیست وسه سال، نظام لفظی و معنوی قرآن روی به تکامل نهاده باشد و همچنانکه هر شاعر و سخنور و نویسنده‌ای پس از بیست سال تمرین، در کار خود به ترقّی نائل می‌آید و سخنِ نخستین وی با آخرین سخن یا شعرش تفاوت بسیار پیدا می‌کند باید که سوره‌های اوّلیهٔ قرآن (چون سوره علق و مدّثر و نون و القلم...) از سوره‌های آخرین آن (مانند سوره نصر و مائده و توبه...) در فصاحت الفاظ و رفعت معانی، بمراتب نازل‌تر باشد! با آنکه چنین نیست و سُوَر مکّی در این مقام از سوره‌های مدنی هیچ کم ندارد:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَۚ وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا ٨٢﴾ [النساء: ۸۲].

«آیا در این قرآن تدبّر نمی‌کنند که اگر از نزد کسی جز خدا بود، اختلاف بسیار در آن می‌یافتند»!.

سیما و اخلاق پیامبر

سخنِ سیره‌نویس تازه! در فصل رسالت به پایان رسید و جز چند جمله‌ای که به ناچار! درباره جمال ظاهر و کمال اخلاقی پیامبر آورده در این فصل چیزی ندارد و ما نیز بنا به وعده‌ای که داده بودیم -پس از بازآوردن سخنان او درباره سیما و اخلاق پیامبر، چند کلمه‌ای از خوی عظیم آنحضرت و رفتار کریمانه‌اش با دوست و دشمن گزارش می‌کنیم تا به مصداق آیه شریفه:

﴿خِتَٰمُهُۥ مِسۡكٞ﴾ [المطففين: ٢٦].

پایان سخن از بوی دلاویز أخلاق محمّدی معطّر شود و بقیّهٔ گفتار را به دیگر اجزای این کتاب موکول می‌نماییم.

نویسنده بیست و سه سال چنین می‌نویسد:

«حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت، قامت متوسط، رنگ چهره سبزه مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کم‌تر شوخی می‌کرد و کم‌تر می‌خندید و هرگاه می‌خندید دست جلو دهان می‌گرفت. هنگام راه رفتن بر هر گامی تکیه می‌کرد و خرامش

در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی‌نگریست. از قرائن و امارات بعید نمی‌دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هرگونه جلفی و سبکسری جوانان قریش بر کنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار (حتّی درمیان مخالفان خود) مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه که از تلاش معاش آسوده شده بود به امور وحی و معنوی می‌پرداخت. چون اغلب حنیفان، حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خداشناسی بود و طبعاً از بُت‌پرستی قوم خود بیزار... .

در سخن‌گفتن تأمّل و آهنگ داشت و می‌گویند حتّی از دوشیزای باحیاتر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زوائد در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه‌ای از گوش او را می‌پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می‌گذاشت و بر ریش و موی سر عطر می‌زد و طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هرگاه به کسی دست می‌داد در واپس‌کشدین دست پیشی نمی‌جست. لباس و موزه خود را خود وصله می‌کرد. با زیردستان معاشرت می‌کرد. بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهی از فساد صدایش بلند، چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پیدا می‌شد:

حضرت محمّد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می‌کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد محمّد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیک تر می‌شد. معذلک کسی را به دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیش‌دستی کرده و به هلاکتش رساند.

از سخنان اوست:

«هر کس با ستمگری همراهی کند و بداند که او ستمگر است مسلمان نیست.

مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در همسایگی، گرسنه‌ای داشته باشد.

حُسن خلق نصف دین است.

بهترین جهادها کلمه حقّی است که به پیشوای ظالم گویند.

نیرومندترین شما کسی است که بر خشم خویش مستولی شود». (صفحه ۳۹-٤٠)

آنچه سیره‌نویس! در اینجا گزارش کرده در برابر دیگر سخنان وی که پیش از این گذشت و در آینده خواهد آمد به انصاف نزدیک‌تر است و با مدارک تاریخی کم‌تر فاصله دارد، با وجود این نتوان بر همه آنچه آورده اعتماد کرد و مثلاً در آنجا که می‌نویسد: «بعید نمی‌دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت»! جا دارد یادآور شویم در کتب سیره آورده‌اند که پیامبر پیش از بعثت اغلب از حضور در مراسم قریش به ویژه مراسمی که با بُت‌پرستی همراه بود خودداری می‌کرد چنانکه در سیرة الحلبيّة آمده است:

«عن أم ايمن أنها قالت: كان بوانه صنما تحضره قريش وتعظمه وتنسك وتحلق عنده وتعكف عليه يوما إلى الليل في كل سنة فكان أبوطالب يحضر مع قومه ويكلم رسول اللهﷺ أن يحضر ذلك العيد معه فيأبى ذلك، حتى قالت رأيت اباطالب غضب عليه، ورأيت عمّاته غضبن عليه يومئذ أشدّ الغضب وجعلن يقلن إنّا لنخاف عليك ما تصنع من اجتناب الهتنا ويقلن: ما تريد يا محمد أن تحضر لقومك عيدا ولا تكثر لهم جمعا...»[1].

یعنی: «از اُمّ ایمن رسیده که گفت (بُوانَه) بُتی بود که قریش نزد آن حضور می‌یافتند و بزرگش می‌داشتند و برای آن قربانی می‌کردند و در کنارش سر را می‌تراشیدند و در هر سال یک روز را تا به شب بعبادت آن بُت می‌گذراندند ابوطالب نیز به همراه قوم خود در این مراسم شرکت می‌کرد و با پیامبرﷺ گفتگو نمود تا او نیز در آن عید با وی حضور یابد ولی آن حضرت از اینکار خودداری ورزید تا بدانجا که اُمّ ایمن گفت: ابوطالب را دیدم که بر پیامبر خشم گرفته و عمّه‌های آن حضرت همه در آنروز به سختی خشمناک شدند و می‌گفتند: ما از این کار که از خدایان ما دوری می‌ورزی بر تو بیم داریم! و به او می‌گفتند: ای محمّد مقصود تو چیست که در مراسم عید قوم خود حضور نمی‌یابی و بر جمع ایشان نمی‌افزایی»؟.

۱- السّيرة الحلبيّة، الجزء الأوّل، صفحه ۲۰۰-۲۰۱.

و در پایان همین خبر آمده است که: «**قالت فما عاد إلی عید لهم حتی تنبأ ﷺ**». «أمّ ایمن گفت: از آن پس در هیچیک از أعیاد ایشان شرکت نکرد تا آنگاه که نبوّت خود را إعلام نمود، درود و سلام خدای بر وی باد».

و نیز آنچه سیره‌نویس تازه! آورده که پیامبر [کم‌تر می‌خندید]! سخنی خطا است چرا که در کتب تاریخ و سیره تصریح کرده‌اند:

«کان الغالب من أحواله ﷺ التبسّم»[1]

یعنی: «آن حضرت، در بیشتر أحوال خویش، خندان لب بود».

از اینها که صرف‌نظر کنیم در آنجا که سیره‌نویس، پیامبر اسلامﷺ را با «حنفاء» می‌سنجد نیز دچار لغزش شده است و ما در این باره ضمن فصول گذشته به اندازه کفایت سخن گفته‌ایم و معلوم شد که آن حضرت از زمره حنیفان نبوده است و ایشان، او را از دسته خود نمی‌دانستند و اغلب به پیامبر ایمان آوردند.

اینک به مختصر گزارشی در باب اخلاق پیامبرﷺ می‌پردازیم:

پیامبر اسلام -که درود و رحمت خدای بر وی باد- در حُسن خلق و فضائل معنوی مقامی بس ارجمند و والا دارد و کتاب‌هایی که در سیرت پسندیده آن حضرت نوشته‌اند سرشار از شواهدی است که از زاویه‌های گوناگون، خصلت‌های ممتاز اخلاقی پیامبر را نشان می‌دهد و قرآن مجید که پیامبر را در حضور دوستان و دشمنان، به:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ٤﴾[2] [القلم: ٤].

توصیف نموده آنچه را که همه می‌توانستند گواه باشند گفته است و سخن پیامبر که «بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الأَخْلاَقِ»[1]. بر اهتمام اساسی او نسبت به امور اخلاقی دلالت

۱- وسائل الوصول إلی شمائل الرسول، اثر نبهانی، چاپ بیروت، صفحه ٥٦.

۲- الشفاء اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الأول، صفحه ٩٦ و الموطأ اثر مالک الجزء الثانی صفحه ٢١١ «همانا تو بر سیرت اخلاقی بزرگی هستی».

می‌کند. از یاران وی، کسانی که شب و روز با آن حضرت همراه بودند بر این معنا گواهی داده‌اند چنانکه علیّ بن ابی‌طالب‌ عليه السلام گزارش نموده که: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَحْسَنَ النَّاسِ خُلُقًا»[۲]. یعنی: «پیامبر خدا ﷺ از همهٔ مردم در خصلت‌های اخلاقی بهتر بود». و أنس بن مالک، خادم پیامبر گفته است: «خَدَمْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَشْرَ سِنِينَ فَمَا قَالَ لِي أُفٍّ قَطُّ»[۳].

یعنی: «ده سال پیامبر خدا ﷺ را خدمت کردم و در این مدّت یکبار مرا اُف نگفت»!. و چون از عائشه همسر پیامبر درباره احوال خصوصی آنحضرت در خانه پرسیدند گفت: «كان ألين الناس وأكرم الناس...»[٤]. یعنی: «پیامبر ﷺ نرمخوترین و کریم‌ترین مردم بود».

از جملهٔ فضائل بزرگ اخلاقی آن حضرت، **عفوها و گذشت‌های مکرّر** از موضع قدرت و به هنگام پیروزی بود چنانکه فرمان خدا او را بدین کار مأمور داشت که:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ﴾ [الأعراف: ۱۹۹].

«عفو را شعار خویش کن و به کار پسندیده فرمان بده».

و پیک وحی فرمان الهی را برای او چنین تفسیر نمود که: «إن الله يأمرك أن تعفو عمن ظلمك وتعطى من حرمك وتصل من قطعك»[٥]. یعنی: «خداوند ترا فرمان می‌دهد از کسی که درباره‌ات ستم کرد، درگذری و به کسی که تو را محروم ساخت، ببخشی و با کسی که از تو بُرید، بپیوندی».

از این رو گزارش شده که چون در جنگ «أحد» دندانهای پیشین پیامبر شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد این امر بر یاران آن حضرت بسی گران آمد و

۱- برانگیخته شده‌ام تا فضائل اخلاق را به درجه نهایی برسانم. در موطّأ مالک ابن انس، عبارت حدیث بدین صورت آمده است: «بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الأَخْلاَقِ».

۲- الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحه ٦٩.

۳- صحیح مسلم.

٤- الطّبقات، اثر ابن‌سعد، الجزء الأوّل، بخش دوم، صفحه ۹۱.

٥- تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۹۹ از سوره اعراف.

گفتند: چه می‌شود که بر دشمنان نفرین کنی؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: «إنی لم أبعث لعانا ولکنی بعثت داعیا ورحمة، اللّٰهُمَّ أهد قومی فإنهم لایعلمون»[۱]. یعنی: «من، به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته شده‌ام، بارخدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان (خیر و صلاح خود را) نمی‌دانند».

از عائشه رسیده که گفت: «مَا خُيِّرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِى أَمْرَيْنِ قَطُّ إِلاَّ أَخَذَ أَيْسَرَهُمَا مَا لَمْ يَكُنْ إِثْمًا فَإِنْ كَانَ إِثْمًا كَانَ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنْهُ وَمَا انْتَقَمَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِنَفْسِهِ إِلاَّ أَنْ تُنْتَهَكَ حُرْمَةُ اللَّهِ فَيَنْتَقِمُ لِلَّهِ»[۲].

یعنی: «هیچگاه پیامبر میان دو کار اختیار پیدا نکرد مگر آنکه کار آسان‌تر را برگزید تا آنجا که گناه درمیان نبود و چون به گناه می‌رسید بیش از همه مردم از آن فاصله می‌گرفت و پیامبرﷺ هرگز برای خودش از کسی انتقام نگرفت جز آنکه چون محرّمات الهی پرده‌دری می‌شد در آن صورت برای خدا انتقام می‌گرفت».

و از برجسته‌ترین گذشت‌های آن حضرت، عفوی است که درباره زنی یهودی معمول داشت، زنی که بر آیین پیامبر نبود و به قصد کشتن رسول خداﷺ گوشت گوسفند را مسموم ساخت و به رسم هدیّه برای پیامبر آورد. چون رسول خداﷺ چیزی از آنرا در دهان نهاد، دانست که به سمّ آلوده شده زن یهودی ناگزیر اعتراف کرد و رسول خداﷺ که بقول عائشه از انتقام شخصی رویگردان بود آن زن را عفو فرمود: «فتجاوز عنها رسول اللهﷺ»[۳]. و از **انس بن مالک** رسیده که گفت: «کنت مع النبيﷺ وعليه برد غليظ الحاشية فجبذه أعرابی بردائه جبذة شديدة حتى أثرت حاشية البرد في صفحة عاتقه ثم قال يا محمد أحمل لي على بعيرىّ هذين من مال الله الذي عندك فإنك لا تحمل لي من مالك و لا من مال أبيك! فسكت النبيﷺ ثم قال: الـمال مال الله وأنا عبده ثم قال ويقاد منك يا

۱– الشّفاء بتعريف حقوق الـمصطفى، الجزء الأوّل، صفحه ۱۰۵.

۲– طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، بخش دوّم، صفحه ۹۱.

۳– سيرة ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۳۲۸ و تاريخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ۱۵.

أعرابي ما فعلت بي! قال لا! قال لم؟ قال لأنك لا تكافى السيئة بالسيئة فضحك النبیﷺ ثم أمر أن يحمل له على بعير شعير وعلى الآخر تمر»[1]. یعنی: «با پیامبر همراه بودم و آن حضرت جامه‌ای یمنی بر دوش داشت که کناره‌اش زِبْر بود، مردی از بادیه‌نشینان عرب وارد شد و اطراف ردای او را گرفته بسختی کشید تا آنجا که حاشیه لباس بر سر شانه آن حضرت اثر نهاد، سپس گفت: ای محمّد این دو شتر من را از مال خدا که نزد خود، داری بار کن! زیرا که از مال خودت و پدرت برای من بار نمی‌کنی! پیامبر لحظه‌ای خاموش ماند آنگاه گفت: این مال، مال خدا است و من بنده خدایم و از تو نیز برای کاری که با من کردی دادخواهی می‌شود. آن مرد گفت: خیر، دادخواهی نخواهد شد! پیامبر فرمود: چرا؟ گفت: زیرا که تو بدی را با بدی کیفر نمی‌دهی! پیامبر خندید سپس فرمان داد بر یک شتر او، جو و بر شتر دیگرش خرما بار کنند»[2].

آثاری که از بردباری و گذشت پیامبر آمده نه چندانست که در این مختصر بگنجد و ما در بخش‌های دیگر از همین کتاب در تعقیب گفتار نویسنده ۲۳ سال، بیش از این سخن خواهیم گفت، و در اینجا کافی است توجه کنیم که پیامبر اسلام پس از آن همه فشارها و آسیب‌ها که خود و یارانش از مشرکان قریش دیدند به اتّفاق ارباب سیره و تاریخ، در روز فتح مکّه، عفو عمومی اعلام داشت «فقال: أقول كما قال أخي يوسف ﴿لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ﴾ [یوسف: ۹۱]. إذهبوا فأنتم الطلقاء»!. «فرمود: من همان سخن را به شما می‌گویم که برادرم یوسف به برادرانش گفت: (امروز سرزنشی بر شما نیست خدا شما را می‌آمرزد و او از همهٔ رحمت‌آوران، مهربانتر است) بروید که آزادید»!.

امّا پیامبر خدا در شجاعت و پردلی چنان بود که در هیچ نبردی از برابر دشمن نگریخت با آنکه دشمنانش بیش از هر کس قصد جان او را داشتند! و در جنگ «أحُد» که

۱- الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحه ۱۰۸، الوفا بأحوال المصطفى، صفحه ٤٢١.

۲- بادیه‌نشینان عرب اغلب بی‌چیز و نیازمند بودند و پیامبر از بیت‌المال به ایشان کمک می‌کرد بنابراین اعرابی مذکور، استحقاق کمک مالی را داشت جز آنکه با خشونت و جسارت می‌خواست از بیت‌المال برخوردار شود و پیامبر اکرم نیز این خشونت را تحمّل نمود نه آنکه بدون استحقاق اموال فقرا، را در اختیار او نهاده باشد.

یاران منهزم شده گریختند بنصّ قرآن مجید و گواهی تاریخ، آن حضرت بر جای ایستاده مردم را به بازگشت دعوت می‌نمود، چنانکه می‌خوانیم:

﴿إِذۡ تُصۡعِدُونَ وَلَا تَلۡوُۥنَ عَلَىٰٓ أَحَدٖ وَٱلرَّسُولُ يَدۡعُوكُمۡ فِيٓ أُخۡرَىٰكُمۡ﴾ [آل‌عمران: ۱۵۳].

«لحظه‌هایی را به یاد آرید که با شتاب (از صحنه پیکار) دور می‌شدید و به کسی اعتناء نمی‌کردید و پیامبر در دنبالتان شما را (به بازگشت) فرا می‌خواند...»!.

و از علی‌ؑ با آن همه دلیری و پردلی رسیده است که گفت:

«كنا إذا احمر البأس اتقينا برسول اللهﷺ فلم يكن أحد منا أقرب إلى العدوّ منه»[۱].

یعنی: «هنگامی که آتش جنگ برافروخته و خونین می‌شد ما به پشتیبانی رسول خداﷺ خود را از خطر محفوظ می‌داشتیم با آنکه هیچیک از ما نزدیکتر به دشمن از پیامبر نبود»!.

از انس بن مالک رسیده است که گفت:

«كان رسول اللهﷺ أحسن الناس وأشجع الناس وأجود الناس، كان فزع بالـمدينة فخرج الناس قبل الصوت فاستقبلهم رسول اللهﷺ قد سبقهم فاستنبأ الفزع على فرس عرى لأبى طلحة ما عليه سرج في عنقه سيف فقاللم تراعوا وقال للفرس: وجدناه بحرا وإنّه لبحر»![۲].

یعنی: «رسول خداﷺ بهترین و دلیرترین و بخشنده‌ترین مردم بود. روزی صدای ترسناکی در مدینه شنیده شد مردم از خانه‌ها بیرون ریختند و به سویی که صدا از آنجا برخاست روان گشتند در میان راه با رسول خداﷺ روبرو شدند که زودتر از ایشان برای خبرگیری از آن صدا رفته بود و بر اسب عریان و بدون زینی که به ابی‌طلحه تعلّق داشت نشسته و بر گردنش شمشیری آویخته بود. مردم را دلداری می‌داد که اعتناء نکنید! و (شاید برای آنکه اذهان را از موضوع

۱- نهج البلاغة، کلمات قصار بخش ۹ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ٤٢٦.

۲- الوفا بأحوال الـمصطفى، اثر ابن جوزی، چاپ مصر، صفحه ٤٤٣.

منصرف کند) درباره اسب ابی‌طلحه می‌گفت: این اسب را چون دریایی یافتم، او دریایی (موج زن) است»![1].

و امّا در تواضع و فروتنی، پیامبرﷺ نمونه‌ای کامل و سرمشقی جامع بود. از ابی‌امامه رسیده است که گفت: «خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ مُتَوَكِّئًا عَلَى عَصًا فَقُمْنَا إِلَيْهِ فَقَالَ: لاَ تَقُومُوا كَمَا تَقُومُ الأَعَاجِمُ يُعَظِّمُ بَعْضُهَا بَعْضًا»[2].

یعنی: «پیامبر خداﷺ در حالی که عصیانی به دست داشت بر ما وارد شد همگی (به احترام آن حضرت) از جای برخاستیم! فرمود: مانند مردم غیرعرب که برای بزرگداشت یکدیگر از جای برمی‌خیزند (در برابر من) بلند نشوید». انس گوید: «لم يكن شخص أحب اليهم من رسول اللهﷺ وكانوا إذا رأوه لم يقوموا له لـما يعرفون من كراهيّته لذلك»[3]. یعنی: «هیچکس نزد یاران پیامبر از آن حضرت محبوب‌تر نبود با وجود این چون او را می‌دیدند برای وی از جای برنمی‌خاستند زیرا که می‌دانستند این کار را نمی‌پسندد»!.

پیامبر با مساکین همنشین می‌شد و دعوت غلامان را می‌پذیرفت و از فقراء دیدن می‌کرد و از انس بن مالک رسیده است که گفت:

«أن امرأة كان فى عقلها شىء جاءته فقالت: إن لي اليك حاجة قال: أجلسى يا أم فلان في أى طرق الـمدينة شئت، أجلس اليك حتى أقضى حاجتك قال فجلست فجلس النبيﷺ إليها حتى فرغت من حاجتها»[4].

یعنی «زنی که اندکی سبک عقل بود به نزد پیامبر آمد و گفت: مرا به تو نیازی است، پیامبر فرمود: ای مادر فلانکس (نام پسرش را یاد کرد) در هر کدام از راهگذارهای مدینه که می‌خواهی

۱- وجه تشبیه در حرکت اسب به دریا، فراز و نشیب آن است و مقصود رسول خداﷺ آن بوده که اسب را هوار ابی‌طلحه، مانند موج بلند می‌شد و به جلو می‌رفت (بخلاف بسیاری از اسب‌ها که در امتداد مستقیمی حرکت می‌کنند و کم‌تر به بالا متمایل می‌گردند).

۲- الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحه ۱۳۱.

۳- مکارم الأخلاق طبرسی، چاپ تهران، صفحه ١٤.

٤- الشّفاء، الجزءالأوّل، صفحه ۱۳۱، الوفا بأحوال الـمصطفى، صفحه ٤٣٧.

بنشین تا من نیز با تو بنشینم و حاجتت را روا دارم. انس گوید آن زن به زمین نشست و پیامبر خدا نیزدر کنار او برخاک جلوس کرد تا از نیازش فراغت یافت». پیامبر از غلوّ و مبالغه در حق خود، مسلمانان را برحذر می‌داشت، روزی فرمود: «لاَ تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَتِ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ ، فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»[1].

یعنی: «درباره من مبالغه نکنید چنانکه مسیحیان در حقّ فرزند مریم از حدّ درگذشتند. جز این نیست که من بنده‌ای هستم، بنابراین بگویید: بنده خدا و فرستاده او».

از ابن عبّاس گزارش شده که گفت: «كان رسول اللهﷺ يجلس على الأرض ويأكل على الأرض ويعتقل الشاة و يجيب دعوة الـمملوك»[2].

یعنی: «رسول خداﷺ متواضعانه بر زمین می‌نشست و روی زمین غذا می‌خورد و گوسپندان را بدست خود می‌دوشید و دعوت غلامان را می‌پذیرفت».

و از ابن مسعود آمده است که گفت: «أتى النّبيﷺ رجل يكلمه فأرعد! فقال هون عليك فلست بملك إنما أنا ابن أمراة كانت تأكل القديد»![3].

یعنی: «مردی به حضور پیامبر آمد و از هیبت آن حضرت به لرزه درآمد! پیامبر فرمود: آسوده باش من شاه نیستم! من فرزند زنی هستم که گوشت خشکیده می‌خورد»!.

از أنس بن مالک رسیده است که گفت: «إن رسول اللهﷺ مر على صبيان فسلم عليهم»[4].

یعنی: «رسول خداﷺ بر کودکان می‌گذشت و به ایشان سلام می‌کرد».

۱- صحیح بخاری، الجزء الرّابع، صفحه ۲۰٤ چاپ مصر.

۲- مكارم الأخلاق طبرسی، صفحه ١٤.

۳- الشفاء، الجزء الاول، صفحه ۱۳۳ و مكارم الأخلاق، صفحه ١٤.

٤- مكارم الأخلاق، صفحه ١٤، والوفا باحوال الـمصطفى، صفحه ٤٣٨.

و از ابی‌هریره آمده است که گفت: برای خریدن جامه‌ای به همراه پیامبر به بازار رفتیم، مرد جامه‌فروش خواست تا دست پیامبر را ببوسد پیامبر دست خود را کشید و فرمود: «هذا تفعله لأَعَاجِمُ بِمُلُوكِهَا ، وَلَسْتُ بِمَلِكٍ ، إِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِنْكُمْ»!.

یعنی: «این کاری است که عجم‌ها با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم»!. ابوهریره گوید: من خواستم جامهٔ پیامبر را بجای آن حضرت، حمل کنم (تا رعایت تشریفات شده باشد)!! فرمود:

«صاحب الشيء أحق بشيئه أن يحمله»[1]. یعنی: «مالک هر چیزی سزاوارتر است که خودش آنرا حمل کند»!.

امّا زهد پیامبرﷺ چنان بود که با وجود آنهمه اموال و غنائمی که در اختیار داشت بقول عائشه: «ما شبع رسول اللهﷺ ثلاثة أيام تباعا من خبز حتى مضى لسبيله». یعنی: «رسول خداﷺ سه روز در پی یکدیگر از نان سیر نشد تا آنکه از دنیا برفت». و هنگام رحلت، از دینار و درهم و گوسفند و شتر، هیچ از خود بجای نگذاشت زیرا همه را در راه خدا به مستمندان می‌داد چنانکه عائشه گفت: «ما ترك رسول اللهﷺ دينارا ولا درهما ولاشاة ولا بعيرا»[2].

امّا عدالت پیامبرﷺ گزارش آن زینت‌بخش کتب سیره و تاریخ است و همواره مایه افتخار مسلمین خواهد بود و رسول خداﷺ در اجرای عدالت پافشاری غریبی داشت تا آنجا که نوشته‌اند:

«كان يعدّل صفوف أصحابه يوم بدر وفي يده قدح يُعدّل به القوم، فمر بسوّاد بن غزيّة وهو نائى من الصف، فطعن في بطنه بالقدَح وقال: استو يا سوّاد! فقال: يا رسول الله أوجعتنى وقد بعثك الله بالحقّ فأقدِنى! فكشف رسول اللهﷺ عن بطنه وقال: استقد يا سوّاد!

۱- الشفاء، الجزء الأوّل، صفحه ۱۳۳.

۲- الشفاء الجزء الأوّل، صفحه ۱٤۱.

فعانقه سوّاد وقبَّل بطنه فقال الرّسول: ما حملك على هذا يا سوّاد؟ قال يا رسول الله حضر ما ترى، فلم آمن القتل فأردت أن يكون آخر العهد بك أن يمس جلدى جلدك فدعا له رسول الله بخير»[۱]. یعنی: «پیامبرﷺ صفوف یارانش را در روز بدر مرتّب می‌کرد و در دستش ترکه‌ای بود که با آن گروهش را در خطّ واحدی نظم می‌داد، در آن هنگام از مقابل سوّاد بن غزیّه گذر کرد که از صف منحرف شده بود، پیامبر با ترکه‌ای که در دست داشت به شکم او زد و گفت: ای سوّاد راست بایست! سوّاد گفت: ای رسول خدا مرا به درد آوردی با آنکه خدا تو را به حق فرستاده است پس اجازه قصاصم ده! پیامبر شکم خود را عریان نمود و گفت: قصاص کن!

سوّاد، پیامبر را در آغوش گرفت و بر شکمش بوسه زد! پیامبر فرمود چه چیز تو را بر این کار واداشت؟ گفت ای رسول خدا چنانکه می‌بینی جنگ پیش آمده و خاطرم از کشته شدن آسوده نیست خواستم تا در آخرین دیدار پوست بدنم پیکرت را لمس کند! پیامبر در حقّ او دعای خیر کرد».

امّا چگونگی دعوت رسول خداﷺ به همان صورت بود که وحی الهی او را مأمور داشت.

﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ [النحل: ۱۲۵].

«مردم را به‌سوی راه خداوندت با حکمت و اندرز نیکو، فراخوان و به بهترین صورت با ایشان گفتگو کن».

از ابی‌امامه گزارش شده که گفت: «إن فتى شاباً أتى النبيﷺ فقال يا محمد لِي فى الزِّنَا، فَأَقْبَلَ الْقَوْمُ عَلَيْهِ فَزَجَرُوهُ، وَقَالُوا: مَهْ مَهْ، فَقَالَ: ادْنُهْ، فَدَنَا مِنْهُ قَرِيبًا، فَقَالَ: أَتُحِبُّهُ لأُمِّكَ؟ قَالَ: لاَ وَاللَّهِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاءَكَ، قَالَ: وَلاَ النَّاسُ يُحِبُّونَهُ لِأُمَّهَاتِهِمْ، قَالَ: أَفَتُحِبُّهُ لابْنَتِكَ؟، قَالَ: لاَ وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاءَكَ، قَالَ: وَلا النَّاسُ يُحِبُّونَهُ لِبَنَاتِهِمْ، قَالَ: "أَفَتُحِبُّهُ

۱- من اخلاق النبي، چاپ مصر، صفحه ۹۷، سيرة ابن هشام القسم، الاول صفحة ٦٢٦ و تاريخ طبرى، الجزء الثانى، صفحه ٤٤٦.

لأُخْتِكَ؟ قَالَ: لاَ وَاللَّهِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاءَكَ... قَالَ: فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ، وَقَالَ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَطَهِّرْ قَلْبَهُ وَحَصِّنْ فَرْجَهُ. فَلَمْ يَكُنْ بَعْدُ ذَلِكَ الْفَتَى يَلْتَفِتُ إِلَى شَيْءٍ»[۱].

یعنی: «مرد جوانی به حضور پیامبرﷺ آمد و گفت: ای محمّد مرا در زناکاری رخصت ده! یاران پیامبر بروی بانگ زدند و او را از این سخن بازداشتند. پیامبر فرمود: ای جوان پیش آی! مرد جوان بنزد رسول خدا آمد و نشست پیامبر به او فرمود: آیا این کار را برای مادر خود دوست داری؟ جوان گفت: نه به خدا فدایت گردم! پیامبر فرمود: سایر مردم نیز این کار را برای مادرانشان دوست ندارند! سپس، همین پرسش را درباره دختر و خواهر و عمّه و خاله جوان نمود و همان جواب را از جوان شنید و همان پاسخ را به او داد. آنگاه دست بر پیکر وی نهاد وی گفت: بار خدایا گناهش را بیامرز و دلش را پاک ساز و عفّتش را مصون دار. ابی‌امامه گفت: جوان مزبور پس از آن به هیچ وجه گرد این امور نمی‌گشت».

اما سیمای پیامبرﷺ اغلب خندان بود چنانکه از عبدالله بن حارث آمده که گفت: «مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَكْثَرَ تَبَسُّمًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ»[۲]. یعنی: «هیچکس را ندیدم بیش از پیامبرﷺ لبخند بر لب داشته باشد».

با وجود این رسول خداﷺ وقار وهیبت ویژه‌ای داشت چنانکه مرد اعرابی از صلابت حضرتش به لرزه درآمد و ذکر آن پیش از این گذشت.

از علیؑ آمده است که گفت: رسول خداﷺ چنان بود که کسی چون بی‌مقدّمه او را می‌دید از هیبتش بیم می‌کرد و همینکه به وی نزدیک می‌شد و او را می‌شناخت، به وی عشق می‌ورزید! «من رآه بديهة هابه ومن خالطه معرفة أحبه»[۳].

چهره پیامبر در عین مهابت، سخت صادقانه بود.

عبدالله بن سلام که از دانشمندان و احبار یهود به شمار می‌رفت و در مدینه اسلام را

۱- الوفا بأحوال المصطفى، صفحه ٤٣١.

۲- الوفا بأحوال المصطفى، صفحه ٤٦٢.

۳- طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، بخش دوّم، صفحه ۱۲۲.

پذیرفت گفته است:

«لـما قدم النبیﷺ الـمدینة انجفل الناس وکنت فیمن أتی، فلما رأیت وجهه عرفت أنه غیر وجه کذاب»[۱].

یعنی: «چون پیامبرﷺ به مدینه وارد شد مردم برای دیدن او از جای کنده شدند و حرکت کردند و من در میان کسانی بودم که به دیدار آن حضرت رفتند، همینکه رخسار او را دیدم دانستم که با چهره‌ای روبرو شده‌ام که با سیمای دروغگو تفاوت بسیار دارد».

أنس بن مالک، خادم رسول خداﷺ گفته است: «صحبت رسول اللهﷺ عشر سنین وشممت العطر کله فلم أشم نکهة أطیب من نکهته»[۲].

یعنی: «ده سال با پیامبرﷺ همراه بودم و در این مدّت همواره بوی خوش از او به مشامم می‌رسید و چیزی خوش‌تر از وی نبوییدم».

فضائل اخلاقی و محاسن جسمانی آن حضرت به آنچه گفتیم محدود نیست و در اینجا به ذکر اندک از بسیار، اکتفا کردیم و در خلال بخش‌های آینده چنانکه وعده دادیم به گزارش نمونه‌های دیگر نیز خواهیم پرداخت و در حقیقت کتاب خود را با یاد کمالات آن حضرت، زینت خواهیم بخشید:

ما إن مدحت محمداً بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد

نستوده‌ام مقام محمّد بدین مقال با وصف او مقاله خود را ستوده‌ام[۳]

پایان بخش نخست

۱- الوفا بأحوال الـمصطفی، صفحه ۲۵۳.

۲- الوفا بأحوال الـمصطفی، صفحه ۳۹۱.

۳- ترجمه بیت مذکور، از نویسنده است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام بُرده‌ام)

۱- قرآن کریم — کتاب الهی

در تفسیر قرآن:

۱- تفسیر طبری (جامع البیان) — محمد بن جریر طبری

۲- تفسیر کشّاف — ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری

۳- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) — قرطبی اندلسی

٤- تفسیر بیضاوی (أنوار التنزیل) — قاضی بیضاوی

۵- تفسیر فخر رازی (مفاتح الغیب) — فخرالدین رازی

٦- تفسیر مجمع البیان — فضل بن حسن طبرسی

۷- تفسیر ابوالفتوح رازی (روح الجنان) — ابوالفتوح رازی

۸- تفسیر سوره الإخلاص — احمد بن تیمیّهٔ دمشقی

۹- تفسیر ابن کثیر — ابن کثیر

۱۰- تفسیر الدّرّ المنثور — جلال‌الدین سیوطی

۱۱- تفسیر جلالین — جلال‌الدین محلّی و سیوطی

در علوم قرآن:

۱۲- أسباب النزول — واحدی

۱۳- لباب النقول — جلال‌الدین سیوطی

۱٤- التّبیان — أبوالبقائ عکبری

۱۵- مقدّمتان في علوم القرآن — ابن عطیّه و دیگری

۱۶- الـمصاحف ابوبکر سجستانی

۱۷- الإتقان في علوم القرآن جلال‌الدین سیوطی

۱۸- در آستانه قرآن بلاشر (ترجمه دکتر رامیار)

در سیرۀ پیامبرﷺ

۱۹- سیرة ابن اسحاق ابن اسحاق

۲۰- سیرة ابن هشام ابن هشام

۲۱- سیرة ابن کثیر ابن کثیر

۲۲- السّیرة النّبویّة حافظ ذهبی

۲۳- السّیرة الحلبیّة علی بن برهان الدین حلبی

۲٤- فقه السّیرة محمّد غزالی مصری

۲۵- فقه السّیرة محمّد سعید رمضان البوطی

۲٦- سیرة الرسول محمد اسماعیل ابراهیم

۲۷- النّبي محمّد عبدالکریم خطیب

۲۸- الرّسول سعید حوّی

۲۹- الرّوض الأنف سهیلی اندلسی

۳۰- تاریخ العرب في الإسلام (السّیرة النبویّة) دکتر جواد علی

۳۱- الوفا بأحوال الـمصطفی ابن جوزی بغدادی

۳۲- الشّفا، بتعریف حقوق الـمصطفی قاضی عیاض مغربی

۳۳- زاد الـمعاد في هدی خیر العباد ابن قیّم جوزیّه

۳٤- وسائل الوصول إلی شمائل الرّسول نبهانی

۳۵- من أخلاق النّبيﷺ احمد محمّد الحوفی

٣٦- العقیدة و الشریعة	تعریب کتاب گلدزیهر

در تاریخ:

٣٧- الـمغازی	واقدی
٣٨- الطّبقات الکبری	محمّد بن سعد
٣٩- تاریخ طبری (الأمم والـملوك)	ابوجعفر طبری
٤٠- تاریخ یعقوبی	یعقوبی
٤١- تاریخ الإسلام	حافظ ذهبی
٤٢- تاریخ العرب قبل الإسلام	دکتر جواد علی
٤٣- أخبار مکّه	ازرقی
٤٤- أنساب الأشراف	بلاذری
٤٥- أنساب العرب	سمعانی
٤٦- مقدّمه	ابن خلدون
٤٧- تاریخ فلسفۀ سیاسی	دکتر پازارگاد
٤٨- تاریخ علوم عقلی در اسلام	دکتر ذبیح‌الله صفا
٤٩- جاهلیّت و اسلام	یحیی نوری
٥٠- في الأدب الجاهلی	طه حسین
٥١- تاریخ الأدب العربي	کارل بروکلمان
٥٢- جهان در قرن بیستم	ل. استایدر
٥٣- قدرت‌های جهانی در قرن بیستم	هایت وارد
٥٤- فرهنگ البسه مسلمانان	دینحرت دزی

در فقه و حدیث:

٥٥- الـموطّأ	مالک بن أنس

٥٦- الـمصنّف	عبدالرزاق صنعانی
٥٧- الأمّ	شافعی
٥٨- الکافی	کلینی رازی
٥٩- من لایحضره الفقیه	ابن بابویه
٦٠- عیون اخبارالرّضا	ابن بابویه
٦١- صحیح بخاری	محمد بن اسماعیل بخاری
٦٢- فتح الباري بشرح صحیح البخاري	حافظ ابن حجر
٦٣- صحیح مسلم	مسلم بن حجاج نیشابوری
٦٤- صحیح ترمذی	ترمذی
٦٥- صحیح ابوداود	ابوداود
٦٦- سنن ابن ماجه	ابن ماجه قزوینی
٦٧- فهم السّنن	حارث محاسبی
٦٨- الجامع الصغیر	جلال‌الدین سیوطی
٦٩- زاد الـمعاد في هدی خیرالعباد	ابن قیّم جوزیّه
٧٠- إحیا علوم الدین	غزالی طوسی
٧١- نهج البلاغة (سخنان مروی از امام علی علیه السلام)	شریف رضی
٧٢- مستدرك نهج البلاغة	کاشف الغطاء
٧٣- مستدرك الوسائل	محدّث نوری
٧٤- مکارم الاخلاق	طبرسی
٧٥- التاج الجامع للاصول	منصور علی ناصف
٧٦- الـمعجم الـمفهرس لأنفاظ الحدیث النبوی	چند تن از خاورشناسان

۷۷- مفتاح کنوز السنّة	دکتر فنسنک

در کلام و فلسفه و تصوّف:

۷۸- الرّدّ علی الغُلاة	ابویحیی بن کامل
۷۹- الرّدّ علی الغُلاة	حسن بن موسی نوبختی
۸۰- الرّدّ علی الغالیة	حسین بن سعید اهوازی
۸۱- نقض مثالب النواصب	عبدالجلیل رازی
۸۲- أعلام النبوة	ابوحاتم رازی
۸۳- کشف المراد	علّامۀ حلّی
۸٤- الاحتجاج	احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی
۸۵- راهی به‌سوی وحدت اسلامی	مصطفی حسینی طباطبایی
۸٦- الإشارات والتّنبیهات	ابن سینا
۸۷- الأسفار الأربعة	صدرالدین شیرازی
۸۸- شرح فصوص الحکمة	استرابادی
۸۹- شرح منظومه	سبزواری
۹۰- جهور	افلاطون
۹۱- قوانین	افلاطون
۹۲- نقد آراء ابن سینا در الهیّات	مصطفی حسینی طباطبایی
۹۳- السیرة الفلسفیة	زکریّای رازی
۹٤- التعرّف لمذهب اهل التصوف	کلاباذی
۹۵- رساله المسترشدین	حارث محاسبی
۹٦- اسرار التوحید	محمد بن منوّر

در رجال و درایه و لغت:

۹۷- تنقیح المقال في أحوال الرجال	ممقانی
۹۸- خلاصة الأقوال في أحوال الرجال	علّامۀ حلّی
۹۹- حلّاج	میرفطروس
۱۰۰- شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر	مصطفی حسینی طباطبایی
۱۰۱- درایه الحدیث	شیخ زین‌الدین
۱۰۲- مقاییس اللغة	ابن فارس
۱۰۳- الاشتقاق	ابن درید

در ادیان پیشین:

۱۰٤- الکتاب المقدّس	مجموعۀ کتب مقدسۀ یهود و نصاری
۱۰۵- تورات (أسفار خمسه)	کتاب مقدّس یهود
۱۰٦- تلموذ	عده‌ای از علمای یهود
۱۰۷- اشعیاء نبی	منسوب به حضرت اشعیاء علیه‌السلام
۱۰۸- دانیال نبی	منسوب به حضرت دانیال علیه‌السلام
۱۰۹- زبورداود (مزامیر)	منسوب به حضرت داود علیه‌السلام
۱۱۰- امثال سلیمان	منسوب به حضرت سلیمان علیه‌السلام
۱۱۱- انجیل متّی	متی
۱۱۲- انجیل مرقس	مرقس
۱۱۳- انجیل لوقا	لوقا
۱۱٤- انجیل یوحنّا	یوحنّا
۱۱۵- رسائل پولس	پولس
۱۱٦- قاموس کتاب مقدّس	هاکس امریکایی

۱۱۷- زندگانی عیسی	ارنست رنان
۱۱۸- پسر آدم	امیل لودویک
۱۱۹- مبانی مسیحیّت	ترجمهٔ دکتر مبشّری
۱۲۰- سنجش حقیقت	دکتر فندر
۱۲۱- چرا مسیحی نیستیم؟	برتراند راسل

در چپ‌گرایی!

۱۲۲- زندگی و آموزش لنین	از انتشارات حزب تودهٔ ایران
۱۲۳- نقش شخصیّت در تاریخ	پلخانف
۱۲۴- مجموعهٔ آثار لنین	لنین
۱۲۵- مانیفست	مارکس و انگلس
۱۲۶- منشأ خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت	انگلس
۱۲۷- بیماری کودکانهٔ چپ‌گرایی	لنین
۱۲۸- برخیی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها	احسان طبری

در علوم تجربی:

۱۲۹- جهان وانیشتاین	لینکلن بارنت
۱۳۰- مفهوم نسبیّت انیشتاین و نتایج فلسفی آن	برتراندر راسل

در کتب ادبی:

۱۳۱- الأغانی	ابوالفرج اصفهانی
۱۳۲- دیوان مولوی	جلال‌الدین مولوی
۱۳۳- دیوان حافظ	شمس‌الدین حافظ

در آثار معرّی:

۱۳۴- الفصُول والغایات	ابوالعلاء معرّی
۱۳۵- الغفران	ابوالعلاء معرّی

۱۳۶- ضوء السقط ابوالعلاء معرّی

به زبان‌های دیگر:

Le Coran -۱۳۷ بلاشر

Verle Sungen Uber den ISLAM -۱۳۸ گلدزیهر

JE RUSALEM BIBLE PUBLISHIG -۱۳۹ کتاب مقدّس یهود

****

آثار دیگر نویسنده این کتاب:

متفکّرین اسلامی در برابر منطق یونان	شرکت قلم
نقد آراء ابن سینا در الهیّات	بنگاه ترجمه و نشر کتاب
راهی به‌سوی وحدت اسلامی	بنگاه ترجمه و نشر کتاب
شیخ محمّد عبده، مصلح بزرگ مصر	شرکت قلم
اسلام و بت‌های غرب (دو ساله)	بنگاه ترجمه و نشر کتاب
منهای معنویّت (دو ساله)	بنگاه ترجمه و نشر کتاب
سه مرز آفرینش	